

درا راه کنگره

ارگان مباحث نخستین کنگره سازمان فدائیان خلق ایران

بها ۱۰۰ ریال

شماره ۶ بهمن ماه ۱۳۶۷

تئوری علمی و دموکراسی

اسد

برای کمونیستهای ایرانی، بویژه فدائیان خلق مشاهده خطاها و پیامدهای نظریات و سیاستهای نادرست در جریان انقلاب بهمین و رویدادهای پس از آن شوک و محرک بسیار مهمی بوده است. جنبشی که از عمیقترین ریشهها در میان تمامی طبقات و اقشار انقلابی و ترقیخواه برانگیخته شد و کم نظیرترین حماسه‌های تاریخ معاصر خلق ما را به نایش گذاشت، بنام آزادی و عدالت و برای رهائی از دیکتاتوری و اسارت ملی قد بر افراشته بود. دارو نادر خلقی شریف و زحمتکش صادقانه در راه انقلاب و آزادی آرزانی شد. حاصل اما، در مناسبات جامعه دیکتاتوری و بی عدالتی. احساس سرکوفت از بازیچه قرار گرفتن آرمانهای آزادیخواهانه و عدالت جویانه مردم ناگزیر و واقعی است. کمونیستهای ایران بعنوان بخشی از مردم که بهای انقلاب بهمین و برای آزادی و استقلال جنگیدند و جان باختند از احساس جریحه‌دار خلق خود منفک نیستند. بویژه که خود از اولین قربانیان بی عدالتی و دیکتاتوری میباشند. اما آنها فراتر از احساسات، از آنجا که خود را عناصر آگاه میان مردم میدانند و بحق نیز بایست چنین باشد، به نقش خود خیره مینگردند تا شالوده‌های تناقضاتی که میان آرمانهای عمیقاً دموکراتیک و انسانی و انقلابی آنها با پراتیک بروز کرد، دریابند. انقلاب مردم بسیار زود مختص شد و آزادی به بند کشیده شد. اما برای مردم و منجمله کمونیستها تجارب عظیم انقلاب که تنها ثمره انقلابی بزرگ و جنبشی کم نظیر در تاریخ معاصر جامعه‌مان می‌باشد، خود دستاورد بزرگی است. جنبش ما چشم به آینده دوخته است. آینده این جنبش را امروز آن میسازد. امروز ما از انحرافات گذشته بطور خودبخودی جدا نمیشود. حرکت امروز ما. علیرغم تمام اصلاحاتی که صورت گرفته است، از بقایای انحرافات گذشته رنج برده و میبرد. منجمله تمامی بحثهای ما از سال ۶۲ تاکنون که به ترتیبی در پلنوسهای ششم وهفتم کمیته مرکزی سازمان انعکاساتی داشته است ناگافی از کار در آمد. دز فاصله‌ای کوتاه بعد از پلنوم هفتم سازمان، تداوم نادرستی‌هایی از گذشته بر دشواریها چنان افزود که فعالیت سازمان را با بن بست روبرو ساخت. ضرورت ادامه بحثها و بکارگیری خرد جمعی سازمان به تصمیم درست فراخوان کنگره سازمان انجامید. فراخوان کنگره سازمان و علنی کردن تدارک آن (باتمام ناروشنی‌ها، ابهامات و اقدامات ضد و نقیض) خود در بطن خود آن عنصری را میپروراند که یکی از ریشه‌های انحرافات ما را زیر ضرب می‌گرفت. دموکراسی سازمانی سبب نقش فعال یافتن اعضای که غالباً سالها سابقه مبارزه کمونیستی دارند، در سرنوشت سازمان میشد. اما این، تنها عنصر در مناسبات سازمان ما نیست. انحرافات گذشته، در این عرصه نیز مانند شبهی دست از سر سازمان بر نداشته است. این انحرافات که در تحلیل نهایی خود را بصورت دیدگاه بوروکراتیک و مبارزه از بالا در مبارزه سیاسی و مبارزه ایدئولوژیک و تشکیلاتی بروز میدهد، در گفتگوهای ما، در موضوعات انتخاب شده، در روشهای ارائه بحثها و غیره بروز کرد، علیرغم اینکه تمامی تجارب جنبش در ایران و جهان آشکار ساخته است که با ادامه روشهای غیراصولی، انحرافی و منحط گذشته نمیتوان بدفاع از دموکراسی و تحقق آن همت گماشت. در حالیکه مصالح کل سازمان ما و جنبش مستلزم آن بوده است که هر کس با صراحت و بدور از مصلحت طلبی نظرات و تحلیلهای خود را راجع به مسائل مورد مشاجره طرح نماید، روشهایی درون سازمان شکل گرفت که "اولاً" از طرح بحث صریح حول بعضی از مسائل که باحیاط و موجودیت سازمان پیوند مستقیم دارند به‌اشکال گوناگون طفره رفت و ثانیاً "حول برخی نظرات خود این جریان مصالح را در آن دیدگاه بروشهای معروف "جا انداختن" نظر دست زد و ثالثاً" وقتی که مصلحت را در پوشیده داشتن یک نظر معین شکل گرفته بقیه در صفحه ۴۲

مبارزه برای جبهه وحدت

مرضیه - محمود

ارگان شماره ۱ کنگره نمایانگر اختلاف نظر در سازمان ما بر سر جبهه و حتی مسایل عام‌تر است. این اختلافات و بخصوص حدود آن برای بسیاری نگران کننده است. اما مایلیم نکات زیر را توجه بدهیم.

شاید ما تنها سازمانی در تاریخ جنبش کمونیستی هستیم که بمثابه‌ی یکی از مهم‌ترین شرکت کنندگان در همه‌ی جوانب پراتیک مبارزه‌ی توده‌ای در یکی از مهم‌ترین مقاطع تاریخ ما، خطاهایمان را به نقد میکشیم (پلنوم ۷)، این اولین باری نبود که یک سازمان از خود انتقاد کرده باشد (در کشورما) اما اولین باری است که یک سازمان کمونیستی پراتیک فعال و توده‌ای خود را (بطور نسبی) آشکارا و در معرض قضاوت توده‌ها بسختی به نقد کشیده است. جدای از اینکه از "چپ" و راست به این کردار شایسته‌ی مارکسیستی چگونه برخورد کردند. ما یک چیز را قبول داریم و آن هم بالاترین دستاورد خودمان در این مبارزه بود: ارتقاء خود. آثار و عواقب چنین برخوردهای شجاعانه‌ای بیش از همه نصیب خودمان میشود. همانطور که لنین اشعار میدارد: ما برتریم زیرا ما خود اولین انتقاد کنندگان از خود هستیم. گام بر داشتن در اجرای وسیع صراحت گوئی، خود گام بلندی است که ما را از سایر جریانات جنبش ممتاز میکند. ما میرویم تا چنان با دموکراسی (بخصوص منظور دموکراسی درون سازمانی است) اخت شویم که مشکل بتوان ما را از هم تفکیک کرد. از مجموعه مطالب بالا منظورمان آن بود که گر چه ارگان کنگره در نگاه اول بیانگر اختلافات قابل ملاحظه است اما مهمتر از آن بیانگر رشد و بلوغ کم نظیر سازمان ما در برخورد دموکراتیک با اختلافات است. دموکراتیک به معنی وسیع کلمه، بحث علنی در حضور همه خلق، ارزشها نسبی است. همه‌ی رفقای ما که از محدوده‌ی اختلاف نگران شده‌اند برای کسب نیروی رزمندگی بیشتر باید لحظه‌ای واقع گرایانه بیاندهشوند که آیا اختلافات بخصوص در مقطع کنونی آنها در برخورد با مباحث نو و پیچیده، خاص سازمان ماست یا بطور بالقوه و متأسفانه عمیق‌تر در همه‌ی سطوح جنبش کمونیستی عمل میکنند. آنچه که ما به آن می‌بالیم، گام بر داشتن اساسی و اصولی، در برخورد و حل اصولی اختلاف است پس کنگره مایستواند سبب وحدت رزمنده‌ی ما باشد.

اما ارگان کنگره گذشته از این ویژگی (بطور کلی)، بطور خاص دارای نقایص جدی است. بولتن میخواهد مباحث دستور کنگره را پیش ببرد. ما پیش‌تر تجربه‌ی نیمه‌کاره‌ای از کنگره داشتیم بنا به آن تجربه، در آغاز هر بحث ابتدا مرکزیت سازمان بطور اساسی مبنای بحث و فرمولهای کمونیستی آنرا بیان میکرد. رفقا میتوانند مباحثی مثل دوران، ست‌گیری، انترناسیونالیسم و... را بیاد بیاورند.

اما در مورد اخیر یعنی جبهه با اینکه خود بحث جدیدتر و خاص‌تر و شاید پیچیده‌تر است. مرکزیت سازمان به مثابه ارگان پیشبرنده و طراح مباحث کنگره، تلاش اصولی بفرج نداده است. رفقای مرکزیت اولاً متفرق و جدای از هم نظر داده‌اند وانگهی "کلا" نظرات هریک نیز از انسجام کافی برخوردار نیست و مهمتر اینکه، کمتر بشکل تشریحی و آموزنده و نشان دادن تجربیات و تئوریهایی تدوین شده از جانب جنبش جهانی، بوده است.

رفقا: قبلاً آزموده‌ایم بجای اینکه ابتدا به ساکن احکام خود را صادر کنیم، بهتر و اصولی‌است که مقدمتاً احکام حاصل از جمع بندی ج.ج.ک را در باره‌ی مباحث نو طرح کنیم، در همین جا باید بگوئیم به تناسب اینکه ک.م.م به وظیفه‌ی خود عمل نکرده انتظار شرکت فعال سایر رفقا در بحث نیز مشکل است.

بقیه در صفحه ۲

لیلا مهاجر

اکبرالف

حمید امیری - حیدر کشاورز

جنبش زنان، جنبش انقلابی و طرح برنامه

رفتار بوروکراتیک و ضرورت نقد آن

نقدی بر نگرش رایج به دموکراسی در چپ ایران

مبارزه برای جنبه وحدت

بقیه از صفحه ۱

حقیقت این است ورود در بحث برای ما هم مشکل بود، لیکن بهر حال بنابر آنچه تاکنون از مارکسیسم فهمیده‌ایم و با بهره‌گیری از تنها کتاب در دسترس (استراتژی اتحادهای طبقاتی)، سعی میکنیم آنچه که فهمیده‌ایم ابراز داریم، به امید اینکه به کمک و همیاری عموم رفقا، سازمان سرانجام موفق به دستیابی به اصول زنده و انقلابی و راهبر در این بحث بشود.

یادآوری برخی مبانی

مارکس با بررسی روندهای عینی تحولات اجتماعی کمونیسم علمی راندوین کرد، او تنها فیلسوفی است که جامعه‌شناسی را به مثابه یک علم تدوین نمود، تفاوت اساسی مارکس با پیشینیان خود اجتناب اکید از ذهنیگری و اتکاء به بررسی عینی پدیده‌هاست، او اولین ماتریالیست راستین است، مارکس از جمع‌بست خلاق همه‌ی علوم تا زمان خود جهان بینی "ماتریالیسم دیالکتیک" را تدوین نمود، مارکس در پرتو این جهان بینی علمی کل حیات اجتماعی بشر را مورد بررسی و تحقیق قرار داد، او قوانین عام ناظر بر تحولات اجتماعی را کشف و تدوین نمود و لنین آنرا برای دوران بعد بسط داد، بر اساس کشفیات مارکس در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز دو طبقه اصلی حضور دارند: بورژوازی و پرولتاریا، رشد و تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری بر بستر تضاد آشتی ناپذیر بین این دو طبقه جریان می‌یابد و آنگاه که بورژوازی به نهایت رشد خود دست یافت بدست پرولتاریا از بین میرود.

اینجا دو نکته وجود دارد، اولاً: گرچه پرولتاریا به مثابه‌ی طبقه بالنده با بورژوازی همان میکند که سایر طبقات بالنده‌ی تاریخ، در طی فراماسیون‌های گذشته کردند (مثلاً عمل بورژوازی علیه فئودالیسم در انقلابات بورژوازمکراتیک کهن) یعنی براندازی فراماسیون کهنه و بر پایی نظم نوین و رشد همه‌ی شئون حیات اجتماعی و... اما در برقراری فراماسیون کمونیسم (انقلاب سوسیالیستی) که لزوماً باید به دست طبقه کارگر انجام گیرد، اتفاق منحصر بفردی نیز رخ میدهد که طبقه‌کارگر را بطور کیفی از همه طبقات بالنده‌تاریخی برتر میکند و آن اینکه، کمونیسم برای اولین بار و در واقع آخرین بار ریشه‌ی همه‌ی رنج‌ها و ستم، فقر و فلاکت و... جامعه انسانی را می‌خشکاند و به همه‌ی آرمانهای تاریخی آن پاسخ میدهد، و آن هم با الفاء طبقات، از این روی طبقه‌ی کارگر وایدئولوژی آن مارکسیسم، نه فقط برای خود، بلکه نخست برای رهایی همه‌ی بشر ستمدیده است و تنها از این زاویه نجاتبخش خود طبقه کارگر نیز هست.

نکته دوم: اینکه در عصر مارکس و بنا به نظر مارکس انقلاب سوسیالیستی و رهبری پرولتاریا، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری امری الزامی است، در همان زمان و برای کشورهای عقب مانده قاعدتاً چنین دستوری (رهبری پرولتاریا) طرح نبود. آنچه اکنون امر رهبری پرولتاریا را در همه انقلابات (چه در جوامع پیشرفته و چه عقب مانده) ضرور مینماید، منتج از لنینیسم است، در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، طبقه کارگر چه به لحاظ کمی و چه از نظر سوابق و تجارب مبارزاتی، درجه‌ی سازمان یافتگی، بلوغ سیاسی و... عملاً نیروی عمده‌ای است که در نبرد رویاروی علیه بورژوازی به میدان می‌آید، کمیت و کیفیت برتر او در مبارزات روزمره آشکار است، در کشورهای عقب مانده که بورژوازی عقب مانده و وابسته است و جامعه هنوز نیازمند تحولات دمکراتیک میباشد، طبقه کارگر از عقب ماندگی کمی و کیفی معینی رنج میبرد، در حالیکه تامين سرکردگی آن بر جنبش انقلابی به همان اندازه که در جوامع پیشرفته ضروری است، ضرورت دارد.

این یادآوری بمنظور تاکید بر ضرورت تلاش مضاعف کمونیستها در کشورهای عقب مانده میباشد.

مارکسیسم نشان میدهد که در جوامع بعد از کمون اولیه همواره طبقات مختلف (و متضاد) وجود داشته‌است، هر طبقه بنا به موقعیت عینی خود (نقش آن در سازمان اجتماعی، کار، سهم از ثروت اجتماعی و نحوه توزیع...) دارای هستی اجتماعی معینی است که بر پایه آن از شعور اجتماعی خاص خود برخوردار است. از این رو افراد در باره‌ی مسایل اجتماعی (و بطور کلی) دارای دیدگاهها، قضاوت‌ها و افکاری هستند که جدا از اراده‌ی خودشان و به تبع موقعیت طبقاتی آنهاست. (در مقیاس عمومی)

خرده بورژوازی دارای موقعیتی دوگانه است، در جامعه سرمایه‌داری آنها مرتب در حال تجزیه شدن بسوی اقشار فقیرتر (پرولتاریا) و برخی هم بست بورژوازی هستند، خرده بورژوازی از آنجا که جزء طبقات اصلی فراماسیون نیست، مطابق ایده‌ها و آرمان‌های خویش قادر به ساختن هیچ نظام اجتماعی واقعی نیست، جامعه‌ی مورد نظر خرده بورژوازی صرفاً تخیلی است، پس برای خرده بورژوازی دو چشم‌انداز واقعی بیشتر وجود ندارد، سرمایه‌داری و سوسیالیسم، سرمایه‌داری همان است که هم اکنون عامل فلاکت خرده بورژوازی

است. راه رستگاری واقعی اهالی خرده بورژوا در آن است که دست در دست پرولتاریا، حاکمیت سرمایه را بر انداخته تا سوسیالیسم (کمونیسم) آنها را نیز از شر "طبقه" (و طبقه‌ی خود) رها سازد، زیرا سوسیالیسم تنها جامعه‌ی واقعی است که آرمانهای ترقیخواهانه‌ی بشر در طول تاریخ را واقعاً متحقق میکند، اما خرده بورژوازی به‌انگای صرف شعور اجتماعی خود قادر به درک مسیر واقعی تاریخ رهایی خود نیست، پرولتاریا معمار سوسیالیسم است و در راه برقراری آن جانفشانی میکند، پرولتاریا پیشرو برای رهایی انسان از ستم سرمایه (و از جمله خرده بورژوازی) بزرگترین حساسه‌ها را می‌آفریند و از این روی پرولتاریا برای خرده بورژوازی مهربان‌تر از خود اوست، اما واقعیت این است که آنها (اقشار غیر پرولتاری) با مختصات شعور اجتماعی خود هرگز قادر به درک این حقایق تاریخی نیستند، شعور آنها از هستی (اجتماعی) آنها سرچشمه میگیرد و با هیچ داد و فریاد، تهدید و تحبیب نمیتوان آنها (خرده بورژوازی) را به "راه راست" آورد، اینکار یعنی (هدایت آنها- تغییر افکار آنها) فقط به ازای تغییر هستی اجتماعی آنها (تغییر ساخت اقتصادی جامعه) چشم‌انداز واقعی پیدا میکند، کمونیستها نیز همینکار را میکنند (که چگونگی آنرا در جای دیگر خواهیم گفت)، اینها الفبای مارکسیسم است اما چون هنوز یکی از نیروهای جنبش کمونیستی میهن ما آنرا متوجه نشده است (راه کارگر) توضیح میدهم:

آیا میشود همه‌ی خرده بورژواها را در یک محل جمع کرد و آیا میشود برای همه آنها سخنرانی نمود، (یا تحکم نمود) که باید از خرده‌بورژوا بودن (مثلاً بقال بودن) دست بکشید؟! و خنده‌دارتر اینکه گویا: باید بروید و پرولتاریا بشوید!!! گیریم که این همه "معجزات پیامبرگونه" عملی شده، آیا به مجرد حضور خرده بورژواها در کارخانه‌ها شعور طبقاتی آنها نیز جای خود را به شعور پرولتاری می‌دهد و آنها از همه‌ی افکار و عقاید خود دست می‌کشند؟! اگر همین امروز "بت شکنی" پیدا شود و همه‌ی خرده‌بورژواهای "سرزمین افسانه‌ای" را گردن بزند (مثلاً همه‌ی بقال‌ها را)، آیا دیگر در آن سرزمین شغل دکانداری به پایان میرسد؟! کیست که نداند (در بین کمونیستها) تا زمانیکه ساخت اقتصادی جامعه همان باشد که بود، آنگاه این ساخت متناسب نیازهای ضرور خود، به دکانداران، بقال‌ها، دهقانان و... نیازمند است و آنها نیز نیازمند شعور اجتماعی میباشد و اگر قرار بود که دستجات بزرگ اجتماعی (طبقات و اقشار) به ازای توپ و تشر این یا مهربانی و نصیحت آن، پایگاه خود را ترک کنند، اساساً مارکسیسم و تئوری عینی مبارزه‌ی طبقات چیز مسخره‌ای میباشد.

مارکسیسم علم است، این علم هم مانند همه‌ی علوم دیگر (مثل علوم طبیعی) جزء روبنا نیست، مستقل از زیر بنا است، مستقل از مناسبات تولید است، مستقل از طبقات است، مستقل از طبقه کارگر است، منتها چون این علم، علم اجتماع است، جانبدار است و مارکسیسم جانبدار طبقه کارگر است، نباید تصور کرد که چون هر طبقه‌ای "علم‌الاجتماع" خود را تدوین کرده است پس طبقه کارگر هم مارکسیسم را درست کرد، خیر! نباید با چنین خیالات بی ربطی مارکسیسم را در حد سایر ایدئولوژی‌ها تنزل داد، کمونیسم علم است به معنای دقیق کلمه و تنها "علم اجتماع" است و هیچ ایدئولوژی دیگری نمیتواند علمی باشد، باید روی عبارات فوق تاکید ورزید تا بتوان تاکید نمود که اولاً مارکسیسم از درون طبقه کارگر نمی‌جوشد، طبقه کارگر صرفاً به قوای شعور طبقاتی خود هیچ درگی از مارکسیسم ندارد، مارکسیسم به مثابه یک علم تنها از بیرون میتواند به درون طبقه برود و باید برود (توسط روشنفکران انقلابی)، ثانیاً مارکسیسم نه صرفاً و فقط نجات طبقه کارگر را وجهی هست خود میداند، مارکسیسم نجات همه بشر از استثمار و فلاکت راه‌هدف خود قرار داده است، چیزی که هست، این است که مارکسیسم در راه تعقیب این هدف یعنی نجات جامعه انسانی در کل به این نتیجه‌ی علمی رسیده است که طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که تاریخ این وظیفه عالی را به‌او سپرده است، او تنها طبقه‌ای است که بنا به موقعیت عینی خود قادر به پذیرش و درک آرمانهای کمونیستی و فدکاری در راه تحقق آن است.

طبقه کارگر تنها طبقه‌ی برگزیده تاریخ است که رهایی همه‌ی ستمدیدگان را هدف اصلی خود میداند، طبقه‌ی کارگر تنها طبقه‌ای است که دارای آنچنان ظرفیت انقلابی است که مصالح عمومی خلق را از مصالح گروهی خود برتر می‌نهد، آری لازم است تا کاملاً دقت شود.

طبقه کارگر بالاترین هدف مقدماتی‌اش تامين سرکردگی خود بر جنبش خلق است در این راه از هیچ کوششی فروگذار نیست، برای این مقصود جان خود را نیز میدهد و در صورت لزوم جان دیگران (دشمنان) را نیز می‌ستاند اما به درستی و به راستی، نه برای مصالح گروهی خود بلکه در درجه اول برای نجات بشریت از ستم سرمایه و جنگ، آری مارکسیسم همین است.

اگر ما مارکسیسم را اینطور بفهمیم که همینطور نیز هست آنگاه باید بدانیم که طبقه کارگر تنها طبقه‌ای در تاریخ است که ماهیتاً از قهر بدور است، از جنگ بدور است، ماهیتاً صلح‌جو و صلح دوست است، ماهیتاً مدافع حقیقت هر چه

عقیق‌تر و گسترده‌تر است، و همین‌طور مارکسیست‌ها، ما در عین حال تنهانیروشی هستیم که از جهل بدوریم، مطلقاً و با آفوش باز علم و همه دستاوردهای آنرا ارج می‌نهم و آنرا بالاترین و تنها راهنمای بشر میدانیم. ما با اینان به دریافت‌های علمی خود اعتقاد راسخ داریم که هیچ سازشی بین سوسیالیسم و مناسبات سرمایه‌داری در یک جامعه‌ی معین امکان‌پذیر نیست، بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری تضاد آشتی‌ناپذیر است، استقرار سوسیالیسم، قطعاً با محو سرمایه‌داری میسر است (در یک جامعه‌ی معین)، ما خواهان نابودی مناسبات سرمایه‌داری هستیم. این لزوماً به معنی تخریب بنا (سرمایه‌داری) بر سر ساکنانش نیست، اما این طبقه‌ی سرمایه‌دار است که در آنجا سنگر گرفته و بسوی ما شلیک میکند، این طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم است که از پیش، خود را مسلح کرده، ارگان‌های سرکوب خود را با وسعت تمام سازمان داده تا طبقه‌ی انقلابی، تا انقلاب را به خاک و خون بکشد، ما این واقعیت مسلم را میدانیم و می‌بینیم، از این روی با تمام توان به خلق هشدار میدهم که راه راهی او قاعدتاً مسیر قهرآمیزی را طی میکند، او برای مقابله با قهر سرمایه‌داران باید قهر انقلابی خود را سازمان دهد، کمونیست‌ها در ذات خود خواهان قهر نیستند، اینها طبقات ارتجاعی حاکم هستند که سلاح‌هایشان را بسوی ما نشانه گرفته‌اند. از این روی هنگامیکه ما کمونیست‌ها، قدرت را بدست گیریم و ماشین حکومتی بورژوازی (طبقه حاکمه) را در هم بکوبیم، قانون اساسی پرولتاریا را که مصوبه‌ی واقعی اکثریت اهالی است، بر پا داریم، آنگاه بهترین حالت برای ما این است که با همه، با همه‌ی دستجات و گروه‌های مردم و فراتر از آن حتی با بورژوازی، بطور دمکراتیک، در همه‌ی عرصه‌های ایدئولوژیک، فرهنگی، اقتصادی مبارزه کنیم (منظور بدون کاربرد نیروی قهر است)، ما این پیشنهاد را به همه حتی به بورژوازی میدهم، اگر بورژوازی بپذیرد که در حکومت پرولتاریا حزب سیاسی تشکیل دهد، او قانون اساسی پرولتاریا را "پذیرفته" است و در قانون اساسی پرولتاریا حاکم، نفی سرمایه‌داری ملحوظ است، ما هرگز چشم و گوش خود را نمی‌بندیم، ما هرگز هوشیاری خود را از دست نیدهم، لنین به ما آموخته است که بورژوازی رانده شده از قدرت صدها بار خطرناک‌تر از بورژوازی در قدرت است، اما چیزی که هست، بهترین سلاح ما بسیج دمکراتیک خلق در مقیاس هر چه وسیع‌تر است. بورژوازی با قبول تشکیل حزب، قانون اساسی پرولتاریا را امضاء میکند، این ما را خام نمیکند، این فقط ما را در سرکوب "پیمان" شکنان تواناتر میکند.

خرده بورژوازی جزء اقشار خلق است، یعنی در انقلاب دارای وحدت منافع پایداری با پرولتاریاست، آنها تحت ستم سرمایه‌داری وابسته و انحصارات امپریالیستی هستند، از این روی آشکارا ضد امپریالیست و ضد سرمایه‌داری وابسته هستند، آنها متحدان طبقه‌ی کارگرند، آنها نیروی انقلاب هستند، طبیعی است که پرولتاریا هرگز به رابطه بین خود و خرده بورژوازی بشکل قهرآمیز نمی‌نگرد. مابطنن هستیم که با عمل درست خود میتوانیم منافع آنها را ملحوظ داشته و هرگز در وحدت خود پیمان شکنی نکنیم. در مرحله‌ی دمکراتیک انقلاب برای خرده بورژوازی و اقشار میانی دلیل اساسی وجود ندارد که از وحدت با ما بپرهیزند زیرا این مرحله اساساً برای پاسخگویی به خواست آنها نیز هست.

خرده بورژوازی در مرحله‌ی دمکراتیک انقلاب و به تناسب تغییر ساخت اقتصادی جامعه، موقعیت عینی خود و در نتیجه شعور اجتماعی خود را تا حدودی تغییر میدهد، البته بین موقعیت عینی و شرایط ذهنی، یعنی بین هستی اجتماعی و شعور اجتماعی تناظر یک به یک نیست به این معنی که اگر موقعیت اقتصادی - اجتماعی فرد تغییر کند، بلافاصله شعور اجتماعی او نیز تغییر نخواهد کرد. و بعلاوه بر اساس تهریبات روزمره‌ی خود آمادگی بیشتری برای درک و پذیرش اقدامات مرحله‌ی رهبری پرولتاری انقلاب، کسب میکند. و هنگامیکه پرولتاریا در قدرت به سلب مالکیت سرمایه‌داران بر وسایل تولید میپردازد، خرده بورژوازی (منظور از خرده بورژوازی در این نوشتجات بطور کلی اقشار غیر پرولتاری خلق هستند در جوامع سرمایه‌داری است) را مخیر میسازد که یا در مناسبات اجتماعی جدید شرکت کند و یا در مناسباتی که در بخش مبتنی بر مالکیت خصوصی خرده بورژوازی آنها شکل میگیرد شرکت نماید. و اگر آنها راه دوم را برگزینند، پرولتاریا (کمونیست‌ها) همواره بی نتیجه بودن راه مزبور را گوشزد میکند زیرا مطنن است که تجارب عینی زندگی عده‌ی بیشتری از آنها را بسوی طبقه‌ی کارگر باز میگرداند.

آنها (اقشار غیر پرولتاری خلق) در مسیر انتخابی خود با هم به رقابت اقتصادی میپردازند، عده‌ی بیشتری از آنها ورشکست شده و عده‌ی دیگر ثروتمند، تضاد بین آنها رشد میکند، و آسیب دیدگان که عده‌شان نیز بیشتر است عملاً به پرولتاریا نزدیک میشوند. پرولتاریا صاحب قدرت، امکان شرکت در حیات اقتصادی و سیاسی اساساً جمعی و امکان رشد همه جانبه و عمومی شخصیت را فراهم می‌آورد. خرده بورژوازی عملاً متقاعد میشود که طبقه کارگر بخوبی قادر است دولت، اقتصاد و فرهنگ را بستم پیشرونده‌ی

رهبری کند.

ممکن است بعضی‌ها بپرسند "که اساساً پرولتاریای قدرتمند (صاحب قدرت سیاسی) چرا باید اینهمه باخرده بورژوازی سامحه کند؟ و چرا اساساً مخالفان از هر قشر و طبقه را سرکوب نکند؟" این سؤال تاسف برانگیز است! باید دانست مارکسیست‌ها هیچ قدرتی ندارند آنها فقط دانش (مارکسیسم) و ایمان انقلابی خود را دارند، قدرت واقعی از آن انقلاب است، انقلاب خود نیرویش (خلق به پا خاسته را) به میدان میفرستد.

وظیفه مارکسیست‌ها آن است که با عمل انقلابی خود بین دانسته‌ها و تجاربشان با جنبش عینی توده‌ها پیوند زده آنرا در سمت بالنده‌اش به پیش برند.

هر کس که علیه هر قسست از نیروی مشخص انقلاب عمل کند، در واقع علیه انقلاب اقدام کرده‌است.

سازمان، پس از انقلاب در ترکن صحرا تجربه‌ی موفقی داشته است، ما دهقانان راداوطلبانه به کشت شورائی سوق دادیم که یک نمونه‌ی عالی از روابط دمکراتیک کمونیست‌ها و خرده بورژوازی در تاریخ میهن ماست، بهمین دلیل ارتجاع "گندم‌زاران" را "غرق خون" کرد.

چهار نتیجه:

- ۱- پرولتاریا منافع انقلاب - منافع خود - را در آن می‌بیند که در راه ایجاد، حفظ و گسترش اتحاد خود و سایر اقشار خلق، در مراحل مختلف تحولات اجتماعی، مبارزه کند.
- ۲- خرده بورژوازی تنها در تجارب روزمره‌ی خود قادر به درک حقانیت تصمیمات کمونیست‌هاست.
- ۳- خرده بورژوازی با هیچ بحث و مجادله، ادله، تهدید و تحویب، از پیش، قادر به درک حقانیت نظرات کمونیست‌ها نیست (در مقیاس عمومی)
- ۴- شرط اساسی لازم جهت جلب خرده بورژوازی آن است که به او امکان دهیم تا در تجارب روزمره‌ی خود به‌ارزیابی اقدامات پرولتاریای پیشرو بپردازد، و باز شرط اساسی اینکار شرکت علمی، فعال، پیشرو و پیگیر کمونیست‌ها در همه‌ی عرصه‌های کار و مبارزه است، زیرا بدون چنین شرکت فعال و همه‌جانبه‌ای، اساساً تجربه‌ای از اقدامات کمونیست‌ها هم در کار نخواهد بود. بنابراین از همه‌ی بحث این قسست میتوان نتیجه گرفت که:

شرط اساسی بر قراری روابط هر چه دمکراتیک‌تر با سایر اقشار خلق حضور، فعال‌تر و تواناتر کمونیست‌ها به مثابه یک قدرت واقعا مطرح، در همه‌ی عرصه‌های مبارزه انقلابی است. مبارزه در راه تأمین این شرط با مبارزه در راه وحدت جنبش کمونیستی پیوند دارد.

- از هنگام ورود جامعه انسان به مرحله‌ی طبقاتی (یعنی پس از کون) همواره اقلیتی استثمارگر، اکثریت زحمتکش را مورد ستم و استثمار قرار میدهد. از همین روی در همه‌ی زمانها و در همه‌ی جوامع طبقاتی، همه‌ی جنبش‌ها و انقلابات عبارت بوده است از قیام اکثریت خلق علیه اقلیت حاکم استثمارگر، طغیان همه‌ی ستمدیدگان (جدا از اینکه به کدام قشر و طبقه‌ی خلقی تعلق داشته و چه اختلافاتی با هم داشته‌اند) علیه ستمگران.

شاهده‌ی این روند واقعی نشان میدهد که گرچه نحوه‌ی ستم دیدگی و درجه‌ی استثمار اقشار و طبقات مختلف خلق متفاوت است و از این روی آنها، هر یک، دریافت‌ها، تعابیر و تحلیل‌های خاص خود از ستم و ستمگران را داشته، آمال‌ها و آرزوهای ویژه‌ی خود را متناسب مفاهیم جداگانه‌ی اذهان خویش (شعور اجتماعی متفاوت خود) می‌پرورند، اما بر تفرقه و جدائی خویش نمی‌گویند. بلکه غالباً با توسل به انواع روشها مسیر همدلی، همفکری، همراهی و همدستی (اتحاد) را می‌جویند. آنها همواره میگویند یکدست صدا ندارد، از بررسی همین روند عینی است که حکم اساسی ماتریالیسم تاریخی دایر بر نقش تعیین کننده‌ی توده‌های خلق در تاریخ استخراج میشود، مارکسیسم نشان داده است که رشد و تکامل جوامع و اعتلای فعالیت‌های انقلابی در همه‌ی دوره‌ها، ضرورتاً و بطور قانونمند شکل اتحاد نیروهای اجتماعی مختلف متحقق گشته است، و همچنین مبنای اتحاد پایدار اجتماعی نیروهای طبقاتی و اجتماعی مختلف در انطباق کم و بیش دراز مدت منافع اجتماعی - اقتصادی آنهاست.

در عصر ما که سوسیالیسم در دستور قرار دارد و پرولتاریا پیشوای بر گزیده‌ی تاریخ است اتحاد نیروهای اجتماعی برای پیشبرد تحولات انقلابی به مثابه‌ی امری ضرور و قانونمند عملاً و ماهیتاً در سرشت مبارزات پرولتاریا متجلی است.

هدف پرولتاریای پیشرو (کمونیست‌ها) به پیروزی رساندن انقلاب است اما "مسائل بزرگ تاریخی در تحلیل نهائی تنها با نیرو حل می‌شود" (لنین).

نیروی واقعی، نیروی اصلی، نیروی شکست‌ناپذیر، قدرت خلق است - خلق بسیج شده و سازمان یافته - پس ابتدا باید قدرت را تسخیر کرد، مارکسیسم باید "خلق" را بدست آورد. یعنی مارکسیسم باید به میان توده‌ها برود، این از طریق پیوند کمونیست‌ها با مبارزه توده‌ها میسر است. یعنی بررسی و تحلیل و ارائه

باید بطور مشخص خود را به آن "ماهیت تاریخی- جهانی" نزدیک کنند. سرکردگی پرولتاریا در اتحادهای اجتماعی ضرورتی عینی است.

لیکن بدیهی است لازمی تأمین سرکردگی، وحدت صفوف پرولتاریا، و همچنین وحدت کونیست‌هاست. بنابراین کونیست‌ها در مبارزه برای تأمین اتحادهای اجتماعی و سیاسی باید عده‌ی همت خود را معطوف به انسجام صفوف طبقه‌ی کارگر و وحدت نیروهای کونیست نمایند.

ما تا اینجا بویژه روی اصول عام اتحادهای اجتماعی صحبت کردیم، اما بطور مشخص اتحادهای اجتماعی بصورت جبهه احزاب (سازمانهای) سیاسی، شکل میگیرد. البته نباید اتحادهای سیاسی را از لحاظ محتوا و روابط بین نیروهای آن هم ارز اتحادهای اجتماعی گرفت زیرا در مواقعی احزاب آنطور که باید منعکس کننده‌ی منافع طبقه مربوطه نیستند و در مواقعی دیگر ممکن است حزبی از نیروهای اجتماعی متفاوت تشکیل شده باشد.

در تحقق عملی اتحادها (تشکیل جبهه) با کار فوق‌العاده بفرنجی که به استراتژی سنجیده‌ی علمی و هنر ظریف سیاسی نیاز دارد روبرو هستیم.

اگر اتحاد پرولتاریا با سایر اقشار خلق ضرورت دارد و اگر مبنای این اتحادها، اشتراک منافع (در مراحل مختلف) است و اگر بدیهی است که منافع پرولتاریا در کل، عالی‌تر و وسیع‌تر از منافع طبقاتی سایر اقشار خلق است، از این روی مصالح و نیازهای انقلابی سایر نیروهای مردمی (قسمت‌های خردمندانه برنامه‌شان) تنها می‌تواند با بخشی از منافع پرولتاریا انطباق داشته باشد. بهر حال برنامه‌ی مشترک جبهه (در حالت کلی) از برنامه‌ی پرولتاریا عقب‌تر (محدودتر) است. لنین میگوید "اگر هر دو طرف سودی نمی‌برند باید پذیرفت که سازش هم ممکن نیست و هیچ صحبتی هم از آن نمیتوان کرد."

یعنی اگر سازمان ما میخواهد با یک سازمان خرده بورژوازی اتحاد کند بنا به سخن لنین آن سازمان خرده بورژوازی نیز باید از این اتحاد سود ببرد (البته سودی که خود آنرا بفهمد و تشخیص دهد) و اگر او نیز سود نبرد اتحاد امکان ندارد یعنی ممکن است پرولتاریا برای شکل‌گیری اتحادها از برنامه‌ی خود کوتاه بیاید. آیا این کارها خطرناک نیست؟!

چرا! خطرناک است! و کنگره‌ی هفتم کمینترن نیز بحق اعلام داشت که "هنگام کاربست گسترده تاکتیک جبهه‌ی واحد خطر راست افزایش مییابد" و بعلاوه اتحادها و سازش‌ها برای ماکونیست‌ها، خود بخود هدف نیست، اتحادها تنها یکی از وسایل تحقق اهداف طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش است.

خوب! و به این ترتیب، آیا بهتر نیست سرمان را بر گردانیم و از "خیر" جبهه بگذریم؟! حذر از خطر لازم است، اما انسان در مقابله با خطر ابتدا سر خود (عقل خود) را با خطر مواجه میکند، برای مقابله با خطر ابتدا باید خطر را شناخت. لنین نشان میدهد که اگر عقل داشته باشیم، اگر دارای جهان بینی آراسته‌ی علمی باشیم و اگر غریزه‌ی انقلابی طبقاتی و اتکالی به نفس داشته باشیم، آنگاه با شناخت درست خطرات، و تبیین علمی استراتژی، اصول و مند خود، نه از خود "اتحاد" بلکه از خطرات "اتحاد" حذر خواهیم کرد. و کنگره‌ی هفتم کمینترن هم همین کار را کرد یعنی در مقابله باخطر مورد اشعار خود، تاکتیک‌های لنینی جبهه (شروط و شیوه‌ها) را مورد تأکید قرار داد و نه نفی جبهه را. لنین برای مقابله با خطرات ناشی از اتحادها چه شرط و شیوه‌هایی را مقرر کرده است، ما در زیر به آن میپردازیم:

- اتحادها باید بر مبنای شناخت سطح و ست اعتدالی مبارزات انقلابی مردم تشکیل شود.

- وظیفه‌ی اتحادها کشاندن توده‌ها به انقلاب، روشنگری، سازماندهی آنان، و تربیت آنها با روح آرمانخواهی سوسیالیستی و قاطعیت انقلابی است.

- هدف عمده‌ی اتحادهای سیاسی باید رشد و گسترش جنبش توده‌ای باشد، در غیر اینصورت اتحادها فاقد ارزش هستند.

لنین میگوید: "جان کلام در آن است که بتوان این تاکتیک (تاکتیک اتحادها و سازش‌ها) را در جهت ارتفاع و نه تنزل سطح عمومی آگاهی پرولتری، روحیه‌ی انقلابی و آمادگی پرولتاریا برای مبارزه و برای پیروزی بکار گرفت." حزب کونیست برای اینکه در اتحادهای مختلف کم نشود و یا دچار انحراف نگردد باید حزب انقلاب و حزب توده‌ها باشد:

الف- حزب انقلاب بودن: یعنی آشکارا، صریح، بدون هیچگونه ابهامی اعلام نماید که اساسی‌ترین و تعیین کننده‌ترین منافع طبقات تنها با تحولات بنیادی می‌تواند بر آورده شود. یعنی: اتکالی استوار به نظریه‌ی مارکسیسم.

مهمترین خصصیه‌ی مارکسیسم که به روشنی و به طرز بارزی آنرا از سایر نظریه‌های انقلابی متمایز میکند، "اولا" اصل دیکتاتوری پرولتاریا و وحدت بین المللی نیروهای ملی انقلابی در مبارزه برای سوسیالیسم است.

حزب انقلابیون بودن: یعنی اعتقاد راسخ خود به دیکتاتوری پرولتاریا و انترناسیونالیسم پرولتری را در فعالیت عملی مجسم کردن.

ب- حزب توده‌ها بودن: یعنی درک این مساله که "اساسی‌ترین جوهر حزب

راهل‌های مارکسیستی برای مسائل عمومی جنبش و مهم‌تر از آن، اقدام انقلابی کونیست‌ها برای عملی کردن آن ایده‌ها (همراه توده‌ها در صف مقدم نبرد).

ما باید در هر مرحله از جنبش، با گفتار و کردار خود، بیانگر و مدافع منافع کل جنبش (نه فقط پرولتاریا) باشیم، زیرا منافع رشد و تکامل اجتماع (منافع کل جنبش) در واقع همان منافع اساسی پرولتاریا است.

آیا میتوانیم خواسته‌های سایر اقشار خلق را در برنامه‌ی پرولتاریا (برنامه‌ی حزب کونیست) وارد کنیم؟! آری! و خیر!

آری! به همان معنی که در فوق آمد یعنی منافع عموم خلق که بازتاب جنبش ترقیخواهانه‌ی اجتماعی است (مسائل مربوط به آزادی، استقلال، اصلاحات دمکراتیک و...) جزء برنامه طبقه‌ی کارگر پیشرو است. و خیر! به این معنی که بعضی منافع اقشار غیر پرولتری خلق در جهت مسیر اصلی تکامل اجتماعی نیست. آمال‌ها، آرزوها و خواسته‌های خرده بورژوازی و اقشار میانی ویژگی خود را دارد. آنها آمیخته‌ای از خرد و خرافه هستند. آنها اتویبیایی (خیالی) نیز هستند. مثلا "درک آنها از توزیع برابر ثروت، استقلال (تصورات) راجع به دوست و دشمن جهانی) و یا پندارهای مذهبی آنها و... چیزهایی است که پرولتاریا به هیچوجه نمیتواند و نباید در مرزبندی آشکار با آنها درنگ کند (مساحه که جای خود دارد!).

ما باید باخرافه‌ی طبقات غیر پرولتری خلق مبارزه کنیم و خردشان را تقویت ناییم، زیرا تنها در اینصورت آنها راهر چه بیشتر به پذیرش مواضع پرولتاریا (پذیرش سرکردگی پرولتاریا) نزدیک میکنیم برای اینکار ما باید با آنها نزدیک باشیم، با آنها اتحاد کنیم، اما نه باخرافه‌شان، بلکه با عقلشان. ما باید باخرافه‌ها، تردیدها، پندارهای آنها مبارزه کنیم.

پس هم اتحاد و هم مبارزه، و این جوهر "اتحادهای سیاسی" ما (کونیست‌ها) و سایرین را باید تشکیل دهد. حزب پرولتاریای پیشرو با حفظ استقلال تام و کمال خود در اتحاد با سایر احزاب و سازمانهای خلقی، در واقع با قسمت‌های خردمندانه‌ی برنامه آنها نزدیک میشود و دست خود را در مبارزه با قسمت خرافه پرستی آن اقشار باز میگذارد.

ما تا اینجا خواستیم یادآوری کنیم: بطور کلی تاریخ تحولات اجتماعی بر مبنای اتحاد نیروهای اجتماعی مختلف شکل گرفته است و مضاف بر آن از آنجا که رسالت جهانی و تاریخی پرولتاریا رهایی همه‌ی ستمدیدگان است برای طبقه‌ی کارگر و حزب کونیست، اتحادهای اجتماعی و سیاسی با دیگر نیروهای جامعه ضرورت دارد.

پرولتاریا پیشاز همه‌ی عرصه‌های مبارزه و از جمله پیگیرترین نیرو در مبارزه برای تحقق اتحادهاست.

تاکنون در باره‌ی روابط طبقه کارگر و سایر اقشار خلق سخن گفتیم، ضرورت اتحادهای اجتماعی را یادآوری نمودیم اکنون به لوازم و شروط این کار میپردازیم.

برای شکل‌گیری اتحادها، "اولا" برنامه لازم است، تناسب واقعی نیروها باید دقیقا" سنجیده شود و برنامه باید در انطباق با جریان عینی مبارزه‌ی طبقاتی، ضمن بهره‌گیری از حداکثر امکانات عینی، چنان تنظیم شود و از چنان ظرفیتی برخوردار باشد که بتواند جنبش را به جلو سوق دهد. بنابراین برنامه باید رادیکال باشد زیرا باید جنبش را همواره به جلو سوق دهد، در ضمن حد رادیکال بودن برنامه نیز باید معین باشد زیرا نباید از سطح بلوغ اجتماعی و سیاسی توده‌های وسیع در مقطع معین پیش بیفتد.

اما در هر صورت اتحاد سیاسی (جبهه) در جهت دستیابی به آماج‌های برنامه، منوط به تأمین شرایطی است که مهمترین آنها سرکردگی پرولتاریاست. مفهوم سرکردگی در فرهنگ مارکسیسم عبارت از "سرکوب"، "تحمیل" یا "فرماندهی" نیست.

لنین بطور مشخص نشان داده است که مفهوم سرکردگی یعنی جذب کردن و سمت دادن، باید "سمت بدهیم" یعنی با درک روند عینی مبارزات بر اساس (لژوما" براساس) تجارب توده‌ها در کار و مبارزه روزمره‌شان، با قبول اینکه مطالبات توده‌های وسیع خلق برای کونیست‌ها حکم قانون را دارد شرایط را درست تحلیل کنیم، راستای اصلی حرکت را مشخص کنیم، با شعارهایی که در توده‌ها شور برمی‌انگیزد طرح‌های عملی بدهیم و آنگاه با شرکت فعال، شجاعانه و فداکارانه‌ی خود در مهمترین عرصه‌های مبارزه و پیشبرد درست آن در عمل، ایمان خود را به اندیشه‌ی خود و حقانیت راهمان را به توده‌ها بنمایانیم و در نتیجه مردم را جذب کنیم.

هر جمعی آنرا به سرکردگی انتخاب میکند که در راه مصالح جمع فداکارتر است، سرکردگی جنبش‌های مردمی عصر ما نیز با پرولتاریاست، از جمله به این دلیل که او بطور تاریخی- جهانی ماهیتا" فداکارترین نیروی راه رهایی خلق است، کونیست‌هایی که بطور مشخص چنین موقعیتی (سرکردگی) را طلب میکنند

تطبيق سوسیالیسم علمی و جنبش توده‌های کارگری است" لنین
حزب توده‌ها بودن: یعنی عهده‌دار آگه کردن، سازمان دادن و بسیج تمام
پرولتاریا و همه‌ی ستدیدگان در مبارزه علیه استثمارگران بودن.
حزب توده‌ها، حزبی است که حیات سازمانی آن در بهترین سطح از
سائترالیسم دمکراتیک باشد.

اما حزب انقلاب بودن خود بخود به معنی نفی مبارزه در راه اصلاحات
نیست، بلکه همانطور که لنین اشعار میدارد: اگر اصلاح طلبان با اصلاحات،
توده‌ها را از انقلاب منحرف میکنند، اما اصلاحات دمکراتیک برای کمونیستها
پله‌های انقلاب هستند، کمونیستها در مورد موفقیت‌های جزئی بطور خستگی
ناپذیر به توده‌ها یادآور میشوند که به آنچه بدست آمده اکتفا نکنید، دژ
سرمایه‌داری باید ویران شود. برای حزب کمونیست، حزب انقلاب و حزب
توده‌ها مهم‌ترین شرط استراتژی اتحادها آن است که بتواند:

سازش علمی- سیاسی در مبارزه برای اصلاحات جزئی را با سازش ناپذیری
در ایدئولوژی و تعین انقلابی تلفیق نماید، "از خلال تمام اتحادها و سازش‌ها
با نیروهای اصلاح طلب باید توانست ایمان به اصول خود، طبقه خود، وظیفه‌ی
انقلابی خود امر تدارک در انقلاب خود و تربیت توده‌های خلق برای پیروزی
در انقلاب را جاری ساخت" (لنین)

"جبهه اتحاد متضادهاست که شامل طبقات مختلفی است که در همبستگی
با هم بر مبنای یک برنامه‌ی مبارزاتی مشترک هستند. بدین جهت است که
نمی‌توان تصور جبهه بدون طبقات را نمود. ضرورت یک خط مشی اصولی این
است که باید تمام مسایل مربوط به خط مشی جبهه را با یک موضع طبقاتی دید و
حل کرد منافع انقلاب و ملت این ضرورت را ایجاب میکند که باید دائما نقش
رهبری حزب را در جبهه زیاد کرد و مستحکم نمود" (لهدوان)

صف مستقل و ضرورت اعمال آن

ما ضمن تبلیغ به نفع برنامه‌ی مشترکان در جبهه همواره باید از طریق
تشریح مستقل برنامه‌ی کمونیستی خود و تبلیغ روی آن و نشان دادن
نارسایی‌ها و کجراهه‌های برنامه‌های دیگران، با دقت و صراحت بین پیشاهنگ
پرولتاریا و سایر سازمانها و احزاب غیر پرولتاری میزبندی کرده، مردم را از این
مرزها آگه میکنیم.

اگر ما به هر دلیل از جمله به بهانه‌ی مثلا "حفظ وحدت نیروهای جبهه یا
تحمل نظرات دیگران و... در این وظیفه (مرزبندی) کوتاهی کنیم، آنگاه ما خود
به توده‌ها گفته‌ایم که "اقتلا" در شرایط کنونی وجود کمونیستها بی فایده است و
شما (توده‌ها) میباید راه حل مشکلات خود را از سایر احزاب و سازمانها بجویید
و رهبری خود را بدست آنها بسپارید.

ما با اعتقاد راسخ به اصول نظری خود، مارکسیسم، یقین داریم که طرح‌ها و
برنامه‌های اجتماعی- سیاسی سایر سازمانهای غیر مارکسیستی به شکست خواهد
رسید و جای آن برنامه‌های تحلیلی و خرافاتی همراه با مدافعان آن برنامه‌ها در
زباله‌دانی تاریخ است. و اگر ما می‌خواهیم که همراه آنان طرد نشویم باید
همواره به توده‌ها نشان دهیم که چه تفاوت‌های واقعی بین برنامه‌های ما و
آنها است و از قبل به توده‌ها بگوییم که چرا (و به یقین) برنامه‌ی دیگران به
شکست میرسد و در طی چنین روندهایی است که سازمان کمونیستی موفق
میشود پیوندهای توده‌های کارگری خود را گسترش دهد، هژمونی یعنی همین.

پس مبنای سیاست کمونیستها در اتحادهای سیاسی (ائتلاف، جبهه) باید
چنین باشد:

الف- باید آشکارا تفاوت مواضع را در مهمترین مسایل مربوط به چشماندازها
و اشکال مبارزه‌ی طبقاتی بیان کرد.

ب- باید توده‌های وسیع خلق را بطور روشن و دقیق از این تفاوت‌ها با خبر
ساخت.

ج- باید متناسب با رشد و گسترش رویدادها و به مدد تبلیغ و ترویج خود به
توده‌ها کمک کرد که تمام عدم کلیت برنامه‌های اصلاح طلبانه و تمام محدودیت
احزاب اصلاح طلب را درک کرده متقاعد شوند که بر اساس این برنامه‌ها تنها
نمی‌توان اولین گام‌ها را در جهت تضعیف دشمن عمده برداشت، لیکن پیروزی
واقعی تنها از طریق رهنمودهای استراتژیک کمونیستی امکان پذیر است. (نقل
به معنی از کتاب "استراتژی اتحادهای طبقاتی")

لنین در توصیه‌ی خود به کمونیستهای انگلیس ضمن موظف دانستن آنها به
ائتلاف با حزب کارگر تأکید میکند که شرط ائتلاف آن است که کمونیستها با
قاطعیت بلشویکی از کاملترین آزادی خود در افشا... (حزب کارگر- خرده
بورژوا) پاسداری کنند در غیر اینصورت ائتلاف خیانت خواهد بود.

پس معلوم میشود که از نظر لنین هر ائتلافی تنها وقتی مجاز است که
کمونیستها از آزادی قابل در افشای متحدین خود نیز برخوردار باشند. از طرف
دیگر بدیهی است یکی از مهمترین وظایفی که کمونیستها را به مهمترین هدفشان

در مرحله کنونی یعنی کسب قدرت سیاسی نزدیک‌تر میکند، افشای‌های همه
جانبه علیه طبقه حاکم و کل سیستم اقتصادی- اجتماعی موجود است. و از جمله
برای نیل به همین منظور (یعنی براندازی یا تضعیف نظام موجود) است که
شکل دادن اتحادها نیز امری ضروری است.

آیا در ترتیب فوق تناقضی مشاهده نمیشود؟! ما برای سرنگونی نظام موجود
آزما مورد افشای همه جانبه قرار میدهیم و برای تسهیل همین امر (سرنگونی)
با دیگران نیز متحد میشویم، اما باز همان دیگران را (متحدین خود را) نیز افشا
میکنیم، به سخن دیگر ما با رژیم مبارزه میکنیم، برای پیشبرد این مبارزه با
دیگران متحد میشویم و آنگاه با همین "دیگران" نیز مبارزه میکنیم! آیا متناقض
نیست؟

هر نوع افشای ما، بخصوص علیه حکومت از این ضرورت ناشی میشود که
تنها قدرت واقعی، قدرت خلق است. برای بالفعل کردن این قدرت باید آنرا
سازمان داد، لازمه‌ی این سازماندهی و منطقاً مقدمه‌ی این سازماندهی، کار
آگاه‌گرانه است، گسترش آگاهی‌هاست، مهمترین شکل کار آگاه‌گرانه هم افشای
همه‌ی مفاسد حکومت در جریان کار و مبارزه‌ی روزمره‌ی توده‌هاست.

پس هدف اصلی هر نوع افشای توجه دادن توده‌های خلق به ست اصلی
مبارزه و جلوگیری از اتلاف انرژی و پراکندگی است زیرا نظام حاکم با اقدامات و
تبلیغات عمومی خود و از جمله تبلیغ ایدئولوژی ارتجاعی و خرافاتی‌اش میکوشد
تا ریشه‌های اساسی فلاکت‌ها و معایب را پنهان داشته، دستجات خلق را
متفرق، متوهم و ناآگاه به امور سیاسی، نگاه دارد.

حال هر نیروی اجتماعی که چنین کند، یعنی با تبلیغات و رفتار خود مردم
را منحرف کند، باید مورد افشای ما قرار گیرد زیرا هدف اصلی ما کشفاندن مردم
بست اصلی‌ترین مسیر مبارزه و رشد است.

اما در اینجا هم باز باید بطور مشخص برخورد کرد. آنچه مسلم است در
شرایط مشخص، نیرویی که همه‌ی وجودش مسبب فقر و فلاکت و مروج جهل و
خرافه، فساد و تفرقه و... است، سیستم حکومتی موجود و طبقه‌ی حاکم میباشد،
بنابراین ما در افشای همه جانبه و مرتب و پیگیر این نیرو (نظام موجود)
لحظه‌ای را از دست نمیگذاریم، اما سایر طبقات و اقشار اجتماعی (غیر از طبقه‌ی
کارگر) به تناسب موقعیت عینی خود، وابستگی‌شان به نظام موجود و مالکیت
خصوصی و... دچار جهل، خرافه و اتوپی نیز هستند، و طبیعتاً در حرکت
سیاسی و اجتماعی خود نیز مبلغ آنها (جهل و خرافه و...) خواهند بود،
بعلاوه برنامه‌ی آنها به بازسازی همین نظام موجود (سرمایه‌داری) منجر خواهد
شد. پس آنها نیز مورد افشای ما کمونیستها باید قرار گیرند.

اما این همگونی بین نظام موجود و سایر طبقات غیر پرولتاریا خلق به لحاظ
تاریخی است، در برخورد مشخص و در مبارزه مشخص در جامعه‌ی معین،
کمونیستها همواره روشن میکنند که در مقطع فعلی دستیابی به کدام اهداف
مقدماتی، عمده‌است و برای این منظور حداکثر نیروهایی را که میتواند بسیج کرد
کدام‌ها هستند، یعنی نیروهایی که در رابطه با آن اهداف مشخص و مرحله‌ای
دارای منافع مشترک هستند کدام‌اند؟

قضیه همین جاست! پیچیدگی مساله‌ی اتحادها در همین نکته است. توجه
کنیم!

این نیروهای اجتماعی متفاوت (وابسته به طبقات و اقشار غیر پرولتاری
خلق) در رابطه با آن "اهداف مشخص" نسبت به طبقه‌حاکم به مراتب کمتر
مروج جهل و خرافه و... بوده، در نتیجه کمتر منحرف کننده‌ی ست اصلی
مبارزه هستند و از همین روی نه بطور علی‌السویه، بلکه بطور مشخص و در
درجه‌ی دوم (نسبت به حاکمیت) مورد افشای ما هستند. و اساساً از زاویه‌ی
دیگر و با هدف دیگر...

در آن شرایط مشخص این نیروها (نیروهای بطور تاریخی مختلف و متضاد)
به این دلیل برای اتحاد بر گزیده شده‌اند که واقعا" و عملاً" میتوانند بسیج
توده‌های خلق را بر گرد آن اهداف گسترش دهند، (اگر از موازین لنینی
تشکیل جبهه حرکت کرده باشیم) این نیروها هرگز از جهل و خرافه و پنداره‌های
خود جدا نیستند و به همین نسبت هم (در تقیاس عمومی و تاریخی) خود از
عوامل تشتت و پراکندگی صفوف خلق هستند، این امری بدیهی است که از
ماهیت آنها بر می‌خیزد و گرنه پرسیدنی است که تئوری مارکسیستی طبقات
و مبارزه‌ی طبقات به مثابه یک واقعیت عینی- ناشی از کدام موضوع است؟!
این مساله، همین است.

تا طبقات هست، وضع همین است، وجود طبقه اصلا" یعنی تفرقه و هدف
اصلی ما کمونیستها هم (بطور تاریخی) نابودی همین ریشه‌ی اصلی تفرقه، و
تضادهای اجتماعی، یعنی "طبقه" است.

آری ما نباید فکر کنیم که اگر عقب ماندگی‌ها، ناهنجاریها و خرافه‌پرستی‌های
سایر طبقات خلق را بر سرزدیم گویا کار بدیهی صورت گرفته است و خوشحال
فوراً" ضرورت افشای همه جانبه علیه آنها را نتیجه بگیریم.

هنر ما کمونیستها نه در بیان حقایق مسلم تاریخی، بلکه در تدوین مشخص

ما هیچ چیز، هیچ منفعت خود فرضانه یا مشکوک و غیرقابل فهم عامی مردم (اهداف مرحله‌ای ما مورد نظر است) و... نداریم که بخواهیم آنرا پنهان داریم، ما دمکرات‌ترین دمکرات‌های تاریخ هستیم، از همین روی داوری نهایی و عمومی توده‌ها برای ما بالاترین معیارها و منشاء قدرت واقعی است. دمکرات‌گرای وسیع ما بر عالی‌ترین آرمان‌های تاریخی انسان منطبق و ادامه یافته‌اند، همه‌ی آن آرزوهاست، دمکرات‌گرای وسیع کمونیستی نشانه‌ی جدایی است که بر درفش دیکتاتوری پرولتاریا می‌درخشد و ما در سایه‌ی آن بی‌مها با به پیش می‌تازیم.

از همین روی در میدان مبارزه‌ی انقلابی و در حضور مردم، ما از همه‌ی احزاب و سازمانهای سیاسی خلقی، که واقعا وجود داشته و واقعا توانا بر بسیج عده‌ای از مردم هستند، دعوت میکنیم که بجای رجز خواندن در میدانهای جدا و دسته‌دسته کردن مردم، بیایند تا بر محور عمومی‌ترین و اصلی‌ترین خواسته‌های عامی خلق مشترکا مبارزه کنیم. ما به نیروی خود، به اندیشه‌ی خود، به کیت خود و برتر از آن به کیفیت خود اطمینان داریم. حاضریم بطور دمکراتیک با آنها در امر مبارزه‌ی بیشتر و کارسازتر (از همه نظر) در راه رهایی همه‌ی ستمدیدگان مسابقه دهیم. ما میدانیم که آنها در وارد کردن ضربات گاری به دشمن اصلی ترسو و مردد هستند. از این رو برای پیشرفت انقلاب و بهره‌گیری عالی‌تر از ظرفیت‌ها نیز لازم است تا در مواردی از آنها دستگیری کنیم. آنها گاهی اوقات در فریاد شعارهای پر طمطراق هنرمندند (جامعه‌ی بی طبقه‌ی توحیدی) و... ما با مبارزه برای کشاندن آنها به جبهه، آنها را مجبور میکنیم تا در حضور خلق آستین‌ها را بالا زده و بجای تکرار شعارهای رنگارنگ عمل کنند. ما به این ترتیب به نزدیک‌ترین راه و زود درک‌ترین طریق به توده‌ها امکان مقایسه داده‌ایم.

ما بشرط اتکاء به ضوابط و اصول لنینی تشکیل جبهه نه تنها از "توافق" در سطح ستادهای سیاسی و مقامات عالی حذر میکنیم بلکه با تشکیل چنین ستادهای طرد کننده توده‌ها، توسط دیگران، (شورای مقاومت...) نیز مبارزه میکنیم. ما آنها (سایر سازمانهای خلقی) را به جبهه میخوانیم تا درانظار توده‌ها با آنها (با متحدان ما) نیز مبارزه کنیم، هدف ما از این مبارزه تضعیف متحدان ما نیست. ما همچنین خواهان تضعیف مبارزات مردم نیز نیستیم، که بدیهی است مقدم بر هر چیز، هدف ما تقویت نبرد انقلابی توده‌هاست. برای ما همین هدف (تقویت رزم توده‌ها) عمده‌است، تا آنجا که این هدف ایجاب میکند، متحدان خود را نیز افشاء میکنیم. ما به متحدان خود (و بطور علنی در حضور مردم) میگوئیم که: یکی از اهداف همه‌ی مراحل مبارزات انقلابی (و طبعاً اهداف برنامه‌های همه‌ی اپوزیسیون‌ها، ولو در حرف) دستیابی به آزادی است. آزادی به معنی رفع همه‌ی موانع گسترش آگاهی مردم، آزادی یعنی معیار قرار دادن داوری نهایی مردم و...

پس شما متحدین ما نباید از مسابقه با ما واهمه داشته باشید. ما حاضریم بطور دمکراتیک با شما در همه‌ی عرصه‌های مبارزه (نظری و عملی)، در راه رهایی همه‌ی ستمدیدگان مسابقه دهیم، اما از آنجا که هر سابقه‌ای میبایست در حضور داور و ناظر ثالثی باشد، ما نیز چنین میکنیم و چه داوری بالاتر و عادل‌تر از توده‌های مردم، بنابراین ما ضمن اتحاد با شما، بطور علنی نیز با شما مبارزه خواهیم کرد.

اما ما آنارشویست نیستیم، ما در ضمن بسیار منطقی نیز میباشیم. ما به متحدان خود میگوئیم که اساساً "بدون انتقاد متقابل اتحاد نیروهای سیاسی گوناگون غیر ممکن است". ما میدانیم تا زمانیکه متحدیم، حد مبارزه‌ی ما با متحدین ما نباید به اساس وحدت لطمه بزند. ما هنگام عقد سازش "استقلال سیاسی"، "صراحت نظری" و استحکام مواضع طبقاتی خویش را کاملاً حفظ میکنیم، تنها در اینصورت میتوانیم انتظار موفقیت داشته باشیم. ما بطور مشخص از حق خود در دانستن کاملترین آزادی تبلیغ و ترویج و فعالیت سیاسی کمترین گذشتی نمیکنیم، ما در راه تحقق اهداف مشترک تا پای جان از متحدین خود و از اجرای برنامه‌ی مشترک دفاع میکنیم. اگر متحدین ما (در جبهه) از مبارزه برای تحقق اهداف برنامه‌ای تخطی ورزند، ما آنها را افشاء میکنیم. در اینجا با تکرار سخنان بلشویک‌ها این قسمت را به پایان میرسیم:

"این اهداف ما و شما متحدین اصلاح طلب، مشترک است، ما در مورد این اهداف با شما به توافق رسیده‌ایم و تا آخرین قطره خون از این اهداف در برابر دست درازی راست‌ها... دفاع خواهیم کرد. ولی ما کاملترین آزادی تبلیغ، ترویج و فعالیت سیاسی را حفظ خواهیم کرد. بدون شرط اخیر البته نباید به ائتلاف تن در داد. چرا که خیانت خواهد بود. کمونیستهای انگلیس مطلقاً موظفند از کاملترین آزادی خود درافشای هندرسون‌ها و استودن‌ها با همان قاطعیتی پاسداری کنند و آنرا حفظ نمایند که بلشویک‌های روسی (طی پانزده سال) در قبال... (منشویک‌ها) از آن پاسداری کرده و آنرا حفظ نمودند" (لنین)

وظایف و تشریح توافق‌ها و تفاوت‌های کوچکتر، ریزتر و تدوین استراتژی ظریف و دقیق مشخص است. ما باید نشان دهیم که انقلاب واقعی، انقلاب مشخص، بطور مشخص کدام مسیرهای معین را میپیماید.

آری آن متحدین فوق‌الذکر به تناسب نزدیک شدن و دستیابی به اهداف مزبور (اهداف برنامه‌ای جبهه) و بخصوص پس از دستیابی، (معمولاً) حدود افتراق و جدایی‌اشان از ما (و در واقع جدایی‌شان از مسیر اصلی مبارزه) را بیشتر نشان میدهند. بلی! در ماهیت‌آمر این آنها هستند که جدا میشوند (یا ممکن است بشوند) و جدایی‌شان را بروز میدهند. و مانیز اتفاقاً همین رافشاه میکنیم و بایدافشاء کنیم، هنر سیاسی-کمونیستی درتشکیل جبهه (و از قضا اگر با دقت و واقعگرایی مارکسیستی نگریسته شود) از جمله عوامل ضرور برای تشکیل جبهه نیز همین مساله است.

آنها (سازمان‌های اقشار غیر پرولتری خلق) از چه و چرا به جدایی تمایل می‌یابند؟ آنها به نسبت فزونی ثقل خود در جبهه و به نسبت بی بهره بودن از انوریته‌ی وجود انقلابی پیشاهنگ پرولتاریا، ممکن است از مسیر اصلی مبارزه فاصله گیرند، زیرا آنها هرگز نمیتوانند مدافع منافع عموم ستمدیدگان و عموم خلق باشند، در مسیر دستیابی به پیروزی ممکن است آنها به منافع خودفرضانه و گروهی‌شان بیشتر تمایل نشان دهند و به سمت جهل و خرافه خود گام بردارند. آنها ممکن است بر خلاف مفاد عمومی (زیبا و خلق پسند) برنامه‌های توافق شده‌ی خود اقدام کنند. ما به همین نسبت و در همین مسیر مشخص آنها رافشاه میکنیم. هدف این‌افشاگری و حد آن بسته به این است که آنها در امر مبارزه‌ی جاری و مشخص، در وحدت صفوف خلق، در مسیر بالنده‌ی مبارزه، تا چه حد پراکندگی، افشاش و انحراف بی‌افزینند و یا چقدر در خدمت این وحدت و گسترش آن در مسیر اصلی رشد باشند. خارج از توافقات مکتوب فیما بین ما و آنها، این روند مشخص مبارزه است که نشان خواهد داد: آنها در عمل چقدر با ما (با مدافعان راستین منافع جنبش و خلق) و چقدر با دشمن (نیروی عمده‌ی ضد خلق در مرحله‌ی معین) نزدیکی دارند. البته اینها اولاً از ماهیت طبقاتی اقشار غیر پرولتری سر چشمه میگردد و در ثانی درجه‌ی انحراف آنها از سمت اصلی مبارزه به وسعت و کیفیت حضور پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا در میدان عملی مبارزه به مثابه عاملی عمده بستگی دارد. پس:

الف- ما با متحدین خود مبارزه نیز داریم، ضرورت‌ها و اصول این مبارزه پیش از این تشریح شده است. اما حد مشخص مبارزه و وحدت ما با متحدین ما در ضمن امری مشخص است که بر خورد مشخصی را طلب میکند. اتحاد عمل نه تنها شکل مبارزه با ارتجاع بلکه میدان مبارزه نیز هست. مبارزه‌ی (البته در اشکالی دیگر، سواى شکل اول) که بین متحدین بر سر اثر گذاری بر توده‌ها جریان دارد. به بیان دیگر اتحاد عمل میدان اتحاد مبارزه است.

"مضون و اشکال مبارزه درون جبهه‌ای با مبارزه نیروهای چپ با دشمن مشترک طبقاتی خود، بطور اصولی تفاوت دارد. مبارزه‌ی درون جبهه باید در ماهیت امر مسابقه باشد" (همان). پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا با اتکاء به اصول لنینی، با اتخاذ سیاست‌های سنجیده، سازمان‌های سیاسی سایر اقشار خلق را یا به تبعیت خود راضی خواهد کرد و یا عملاً "سازمانهای مزبور منزوی‌تر شده پایگاه خود را بسود گسترش نیروی هوادار ما از دست میدهند.

ج- اگر واقعا مبارزه‌ی واقعی، انقلاب واقعی، از چنین مسیرهای واقعی (اتحاد و مبارزه‌ی ما با سایر سازمانهای خلقی مدعی قدرت سیاسی) نیز میگذرد، آنگاه میتوان دیالکتیک سه ضرورت زیر را دریافت:

۱- ضرورت افشاگری همه جانبه‌ی سیاسی علیه همه و هر نوع موارد خودسری و ظلم، اعمال زور و سوء استفاده‌ی ام از اینکه این موارد مربوط به هر طبقه‌ای باشند... به مثابه عالی‌ترین راه انجام وظیفه‌ی عمده‌ی کمونیستی یعنی آگاهانیدن خلق.

۲- ضرورت تامین سرکردگی پرولتاریا بر جنبش خلق.

۳- ضرورت اتحادهای اجتماعی و سیاسی.

میتوان بطور واقعی دید که مبارزه در راه امر ضرور تشکیل اتحادها نه تنها با تبلیغات و افشاگری‌های همه جانبه‌ی کمونیستی منافات ندارد، نه تنها با امر تامین سرکردگی پرولتاریا تضاد یا تنافری ندارد، بلکه در صورت رعایت مبانی لنینی، در خدمت آنها بوده (در مواردی درست‌ترین راه دستیابی به آنها نیز هست)، و در پراتیک واقعی این سه امر خود در یک روند واحد عینی در هم آمیخته‌اند.

وظیفه‌ی ما تشریح و تفسیر دقیق (یعنی فقط مارکسیستی) جریان روزمره‌ی امور است و تا آنجا که این تفسیر ظرفیت دارد نشان دادن راستای اصلی تحولات - آنچه خواهد شد - و از خلال همه‌ی اینها، رهنمود عملی - آنچه باید کرد - میباید اما این همه تنها در جریان کار و مبارزه‌ی مردم (روزمره) و متناسب با سطح تجارب مبارزاتی آنها و تنها پس از شرکت ما در مبارزه‌ی عیناً جاری، شدنی است.

چنان در هم خواهد پیچید که حتی ممکن است جنبش کیفیتا" ارتقاء یابد. اما بعد، از خود رفقا آموختیم که: باید واقعی برخورد کرد. آنگاه به نظرم رسید: واقعی تر آنست که بگوئیم اگر یک سازمان کمونیستی (مثل سازمان ما) و بهتر از آن جنبش کمونیستی متحد میهن، بتواند در روزهای معین حرکت‌های تبلیغی انقلابی (که فقط از شور و جسارت کمونیستی منصور است)، مثلا" در سطح شهر تهران به انجام رساند (که به نظرم، اگر این کار را بکنیم، یک امکان واقعی است) آنگاه چه شور و هیجانی در جنبش و کمونیستها پیش خواهد آمد و امر انسجام ما و وحدت جنبش کمونیستی تا چه حد پیشرفت خواهد کرد. ما این را واقعی تر، ممکن تر، شدنی تر، ضروری تر و سر انجام چیزی که باید بیشترین انرژی ما معطوف آن گردد، میدانیم.

به نظر ما این‌ها واقعیات آشکاری است که لازم نبود تا این اندازه وقت صرف مباحث جنبه بشکل مطرح میکردیم. لیکن وقتی رفقای ما و بحث را پراکنده میکنند، ما را گریزی نیماند.

در خلال تمام مباحث گذشته، چه در بحث "روابط دمکراتیک کمونیستها و سایر نیروها" و چه در بحث "پیشبرد اتحادها" و "ضرورت آن"، بطرز روشن (به نظر ما با استنتاجات مارکسیستی) معلوم گردید که بدون اختصاص انرژی عمده به انسجام صفوف پرولتاریا، به وحدت سازمانهای کمونیستی و مقدم بر همه بازسازی و گسترش پراتیک فعال رزمنده‌ترین گردان جنبش کمونیستی، نمیتوان کاری از پیش برد.

اما در شرایط کنونی میهن ما؛ مساله این است که به بینیم چه کسی (نیروی) بطور مشخص میتواند در مبارزه انقلابی به عنوان متحد پرولتاریا عمل کند و تا چه اندازه و در ازای کدام شرایط؟

به نظر ما در سایه دستاوردهای درخشان دوران معاصر، پیشرفت سوسیالیسم، و سیاهکاری‌های سرمایه‌داری جهانی، مردم ما بر اساس ادراک بالنسبه قوی خود و طی تجارب متعدد تاریخی، انواع دستجات بورژوازی ایران را بخوبی آموخته‌اند و ناتوانی، سازشکاری، عقب ماندگی، خیانت پیشگی و بطور کلی خصلت ضد مردمی و غالباً دیکتاتوری، آنرا لمس کرده‌اند. نگاهی گذرا و واقع‌گرایانه به تاریخ سده اخیر، بخصوص نیم قرن گذشته، بخوبی نشانگر حقیقت فوق است.

از این رو برای ما تردیدی نیست که هیچ یک از دستجات بورژوازی ایران، به لحاظ برنامه‌های حزبی خود قادر به جلب واقعی مردم نخواهد بود. بورژوازی ایران چه به لحاظ موقعیت اقتصادی خود و چه به لحاظ فرم سیاسی‌اش بسیار در هم ریخته و متفرق و حتی متضاد است. سازمانهای آنها حتی قادر به بسیج طبقه‌ی خود (بورژوازی) نیز نیستند.

البته محتمل است به لحاظ جنایت بی حد و حصر خمینی، مردم ما از فرط استیصال (و در شرایط کوتاهی کمونیستها از انجام وظایف عاجل و...) به هر خس و خاشاکی دست بیاندازند. اما ما کمونیستهای ایرانی لابد تا آن اندازه رشد یافته‌ایم که این نوع حرکت‌های مردم را، به حساب مطرح بودن فلان نیروی سیاسی نگذاریم.

برای ما اختصاص بیشتر این صفحات به شردن ماهیت مفتضح بورژوازی ایران، ناخوشایند است، اما رفقای ما با بحث‌های خود، ما را مجبور میکنند. پرسیدنی است که به اعتبار کدام ویژگی عینی، دسته‌ای از بورژوازی ایران ملقب به "لیبرال" شده‌اند؟! آیا چون "بهشتی" آنها را چنین نامیده بود؟ یا چون آنها خود را "نهضت آزادی" می‌نامند. آیا تکرار پسوند لیبرال برای القای شباهت بین این وامانده‌ها (نهضت آزادی بازرگان) و بورژوازی عصر انقلابات بورژوازی است؟

بارزترین تفاوت این "لیبرال"ها (بازرگان و...) با سایر دستجات هم قماش خود، در وقاحت و بیشرمنی ویژه اینهاست که برخی خصایل ماهوی خود را رسا" اعلام میدارند، مثلا" آنها در فردای انقلاب سراسر حساسه‌ی خلق ستم دیده‌ی ما، با رذالت تمام، فرد معلوم‌الحالی که تابعیت آمریکا را داشته (و دارد)، ابراهیم یزدی، را در ارکان دولت جای دادند، او وزیر خارجه شد و امروز از رهبران درجه‌ی اول این "نهضت" است.

آنها به اتکای خصلت ضد مردمی (حتی ضد ملی) خود بی هیچ واهمه‌ای و در نهایت سنگدلی، ثروت ملی ما را به آتش کشیدند (صدور گاز به شوروی را قطع کرده، آنرا آتش زدند که هم اکنون در آتش میسوزد) بازرگان در هنگام تصدی ریاست "دولت موقت" انقلاب با صراحت تمام در یک سخنرانی رادیویی رسا" اعلام نمود که ما (دولت موقت) بهتر از شاه حافظ منافع آمریکا میباشیم و خواهیم بود (این عین گفتار اوست).

رفقای ما شعار افشای پیگیر بورژوازی لیبرال را سر میدهند، اما در عمل بیشتر انواع "اقدامات" سیاسی آنها را به رخ ما میکشند، مانعیتوانیم تعجب خود را پنهان داریم.

خرده بورژوازی: در مقیاس سراسری تنها سازمان خرده بورژوازی ایران، سازمان مجاهدین خلق است. رهبری این سازمان از مواضع اصولی و انقلابی

این است اصول و مبانی و متد ما در سیاست اتحادها. ما به‌انگای همین اصول از همین امروز مبارزه را آغاز کرده‌ایم یا موفق به کشاندن دیگران (البته اگر وجود داشته باشند) به ائتلاف (جنبه) می‌شویم یا نه، در هر صورت چون اساس کار ما تبلیغ و افشاگری همه جانبه است، ما همین اصول خود را نیز برای مردم شرح میدهیم آنگاه این دیگران هستند که باید به مردم توضیح دهند. در هر حال و در نهایت، در صورت اتکای ما بر موازین لنینی این آنها (نمایندگان سایر اقشار و طبقات خلق) هستند که به نفع گسترش پایگاه پرولتاریای انقلابی، نیرو (مادی و معنوی) از دست میدهند، آنها خود، خود را تضعیف میکنند، کاری که ما میکنیم فشرده‌تر کردن و گسترش صفوف مبارزات خلق و تقویت پایگاه پرولتاریای پیشرو است، بهر حال ما در راه هدف عمده‌ی اتحادهای سیاسی، یعنی رشد و گسترش جنبش توده‌ای به پیش رفته‌ایم. این از جمله، مبارزه برای تأمین سرکردگی پرولتاریاست، آنطور که لنین گفته و آنطور که ما فهمیدیم: "ست دادن" و "جذب کردن".

تا اینجا ما سعی کردیم ضرورت اتحادها و اصول عام ناظر بر تشکیل و گسترش آنرا یادآوری کنیم... به نظر ما در جنبش کمونیستی کنونی ما و در سازمان ما بدون چنین بحثی نباید در سایر جنبه‌های مساله وارد شد. گفتار فوق گرچه ناظر بر شکل‌گیری اتحادها و سازش‌ها بطور کلی است، لیکن ما بویژه در رابطه با اقشار و طبقات خلق و سازمانهای سیاسی آنها صحبت کردیم. به نظر ما در شرایط کنونی ایران (و حتی در چشم‌اندازهای دورتر) سخن گفتن از نزدیکیها بین پرولتاریا و بورژوازی (از هر دسته‌ی آن)، اشتباه است. حتی بیان همان "اصول عام روابط بین کمونیستها با دستجات طبقه‌ی حاکمه، بورژوازی" در لابلاهای مطالب جدی، روز، مشخص و حساس، ما را بیشتر بر می‌انگیزد تا گمان کنیم که نویسندگان خود نیز دچار توهم هستند.

همه‌ی رفقای ما، چه آنها که ما فکر میکنیم از زاویه‌ی راست با مساله (جنبه) برخورد کرده‌اند و چه آنها که بهر حال از موضعی دیگر، در یک امر متفق القول بوده‌اند: "هم اکنون باید این نیرو (بورژوازی به اصطلاح لیبرال) بطور پیگیر افشا شود". ما هم نه تنها به همین مساله معتقدیم بلکه میخواهیم تا رفقای ما عملاً این گفته خود را تحقق بخشند.

اکنون ما میتوانیم "ائتلاف نیروهای سیاسی" کشورمان را بعنوان بحثی مشخص شروع کنیم اما پیش از آن، سؤالی برای ما مطرح است که عنوان میکنیم: کدام کمونیست ایرانی است که در شرایط مشخص فعلی کاملاً" لمس نکرده باشد که هر تلاشی به منظور گسترش صفوف رزمنده‌ی خلق (امر جنبه)، لزوما" از کانال وحدت کمونیستهای ایران و امر انسجام صفوف پرولتاریای میهن میگذرد. این حقیقت آنقدر آشکار است که مانعجب نمیکیم چرا قسمت عمده‌ی مباحث صرف مسایل دیگری (ائتلاف با نمایندگان سیاسی سایر اقشار و طبقات و حتی بورژوازی!) میشود و چرا رهبری سازمان، ما را مجبور میکند این همه انرژی، در مسیر غیر اصلی صرف کنیم؟

تازه! چرا رفقای رهبری (و کل رهبری) بدون طرح اصول و مبانی مارکسیستی بحث و بدتر از آن با طرح مباحث بعید و پراکنده (مثلاً" چگونگی ساختمان سوسیالیسم در دو فردای دیگر و انتقادات رفقای شوروی از نارسایی‌های ساختمان سوسیالیسم پیشرفته و...) و یا شرایط همکاری با بورژوازی و...) از همه‌ی تشکیلات انتظار دارند که بطور مشخص در باره‌ی چگونگی تشکیل ائتلاف با سازمانهای غیر پرولتری ایران نظر بدهند.

در واقعیت زمینی، در همین ایران خودمان این سازمان‌ها کدام‌ها هستند؟! چندتا؟! و با کدام توان بسیج توده‌ای (یا تا حدی قابل ملاحظه)؟!؟

و ما! سازمان مشخص خودمان چه هستیم؟! چگونه هستیم (منظور مشکلات بسیار فوری و فوری ماست که ضروری است تا عمده‌ی قوای ما صرف حل آنها گردد) که تازه میخواهیم با آن دیگران ائتلاف کنیم. آیا ما اکنون، واقعا" در شرایط "استفاده از تضادهای درونی رژیم و تلاش‌های هر چند ناپیگیر و محدود نیروهای سازشکار در جهت تضعیف رژیم و... هستیم"؟

درد "روشنگری" ما را می‌آزارد، چنین دردی اولاً" ما را از دیدن مسایل عملی- عینی- مشخص، در دستور روز (و ماه و سال) باز میدارد و ثانياً" افکار ما را در لابلاهای کتب بر فراز سرزمین‌های دیگر، در رویاهای تابلوهای کلاسیک میادین رزم طبقات در انقلابات دیگر و... به پرواز در می‌آورد.

مساله این است که ما (سازمان فدائیان خلق ایران) همین امروز در کار پیشبرد وظایف عاجل خود دارای نارسایی‌های عدیده‌ای هستیم. همین امروز جنبش کمونیستی ایران در شکل چنان متفرق و در مضمون چنان (خوشبختانه) همگرا است که رفع نارسایی‌ها و وحدت جنبش کمونیستی باید بیشترین انرژی‌مان را بخود اختصاص دهد، که متأسفانه چنین نمیکیم. ما نمیگوئیم بحث جنبه بی ربط است، ما میگوئیم در شرایط کنونی نباید اینقدر انرژی از ما بگیرد.

ما برآستی خیال میکردیم که اگر واقعا" همه‌ی گروهها و سازمانها و دستجات سیاسی (بفرض وجود واقعا" مطرح) جمع شوند و یک حرکت هماهنگ علیه رژیم را به انجام رسانند قوطی خلاء رژیم (و بخصوص این رژیم مذهبی جیون)

ظاهراً تمام قضیهی "اتحادها" در شرایط مشخص مبین ما و در فردای متصور، همین است که گفته شده در مقیاس سراسری فقط مجاهدین مطرحاند (که روابط احتمالی خود را شرح دادیم) و در مقیاس منطقه‌ای حزب دمکرات کردستان ایران، معلوم است که وقت سازمان بیش از حد لازم مساله شده است.

در تمام مباحث گذشته جایجا، مشخص شد که وظیفه‌ی درجه اول کونیستها ارتقاء خود تا سطح نیروی واقعا" مطرح در جنبش انقلابی خلق (تا تأمین سرکردگی) میباشد. همانطور که نشان داده شده، انجام این وظیفه (ارتقاء خود...) امری مجرد و جدای از سایر مسایل نیست، لیکن در شرایط کنونی ایران، عمده است.

این شرایط (مجاهدین با انحرافات اساسی شان و گریز روزافزون مردم از آنان، حزب دمکرات، به مثابه‌ی یک جریان منطقه‌ای) به مثابه‌ی یک واقعیت مشخص و ملموس آشکار میکند که امروز مبارزه در راه اتحاد نیروهای سیاسی یعنی اختصاص تلاش عمده به مبارزه در راه وحدت جنبش کونیستی ایران و مقدم بر آن، منسجم کردن سازمان خودمان.

اما وضعیت موجود (عدم وجود سازمانهای دیگر مگر مجاهدین با انحرافاتشان و...) در عمق خود بیانگر حقیقت مهم‌تری است. اگر ما به تحولات سده‌ی اخیر کشور خود با دقت بیشتری ننگریم:

- شکست جنبش‌ملی (آخرین و مهم‌ترین آن شکست مصدق)، یعنی شکست اندیشه‌ها و پراتیک ملیون.

- شکست طرح‌های پیر طمطراق شاه و واژگونی دستگاه سلطنت بدست نیروهای انقلابی خلق.

- قدرت‌گیری و شکست سریع و فضاقت بار اندیشه‌ی مذهبی-سیاسی همراه با همه‌ی آرمانها و اتوبی‌های خرده بورژوازی و حذف قوی‌ترین تشکیلات دیرپای آن (روحانیت به مثابه‌ی یک سیستم) از حیطه جنبش خلق.

- و به همین نسبت و در همین روال انحراف، انزوا و مطرود شدن روز افزون "مجاهدین کنونی".

جملگی نشانه‌ی ارتقاء کیفی جنبش در حیطه‌ی شرایط ذهنی است. کونیستها باید این واقعیات آشکار را به بینند و درک کنند که رشد جنبش خلق، با حذف عملی دیگران، بطور عینی هرچه بیشتر ما (انقلابیون کونیست) را طلب میکند، ندیدن این واقعیات یا بدتر از آن چشم فرو بستن بر آن، خطرناک خواهد بود. نباید ترسید؛ نباید از حذف شدن دیگران و تنها ماندن ما (کونیستها)، (بطور نسبی، منظور ما است) دچار واگم شد. این روند عینی جنبش ما و از جهتی خود بیانگر سطح رشد آن نیز هست. البته حذف شدن سازمانهای مترقی و رادیکال افشار غیر پرولتری خلق، خود بخود واقعه‌ی خوش آیندی برای کونیستها نیست و حتی تاسف بار است اما این مساله تا آنجا که ناشی از رشد عینی جنبش خلق بوده و به گسترش آگاهی مردم مربوط است، گاهی به جلوس و البته وظایف کونیستها را مشکل‌تر میکند، یعنی در شرایط کنونی، با عقب‌ماندگی‌های ما، وظایف و تلاش بیشتری از ما طلب میشود.

بجای سرگردان شدن به دنبال متحدین خیالی، بجای سر نهادن در گریبان "روشنفکری"، فرو رفتن در سناریوی انقلاب ایران آینده مطابق طرح نویسندگان کلاسیک و... آستین‌ها را بالا بزنیم و به میدان بشتابیم.

اگر منظور از جبهه، همانطور که در متون مارکسیستی آمده است: "کشاندن توده‌ها به انقلاب، روشنگری، سازماندهی آنان و تربیت آنان با روح آرمانخواهی سوسیالیستی و قاطعیت انقلابی است" ما آنگاه در شرایط ویژه‌ی ایران ما، بحث جبهه، وظایف زیر را در دستور ما قرار میدهد:

۱- تسریع در به‌انجام رساندن روند بازسازی، تحکیم و گسترش فعالیت انقلابی سازمان ما به مثابه پیشروترین نیروی جنبش کونیستی ایران.

۲- در پیوند تنگاتنگ با انجام وظیفه‌ی فوق (این پیوند ارگانیک است) اختصاص انرژی بیشتر در راه مبارزه برای وحدت جنبش کونیستی ایران.

سخنی چند پیرامون وحدت جنبش کونیستی ایران

در آغاز این نوشته، یادآوری کردیم که تفاوت اساسی مارکس (و مارکسیست‌ها) با دیگران، در بررسی پدیده‌ها طی روندهای عینی تحول آنها و اجتناب اکید از ذهنیگری است. در مبارزه در راه وحدت جنبش کونیستی ایران نیز پایه‌ی بررسی ما باید مبتنی بر عینیات باشد، اول باید پرسید: جنبش کونیستی واقعا" موجود ایران، جنبش کونیستی که ما خواهان وحدت آن هستیم، بطور عینی کدام است و کجاست؟ ما در حد توان خود، اشاراتی میکنیم، با امید به جلب همکاری همه‌ی رفقا برای تدقیق علمی بحث.

- جنبش کونیستی ایران با حیدرخان هویت یافت، بدست ارانی ادامه مییابد و سپس در فاصله‌ی سالهای ۳۲-۲۰ حزب توده نمایندگی آنرا به‌عهده میگیرد.

بنیانگذاران آن، بطور کیفی از زاویه‌ی راست تجدیدنظر کرده روز بروز از خصایل انقلابی دورتر میشود. آنها شعار مرگ برامپریالیسم، نابود باد سرمایه‌داری وابسته، برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق و... (که در برنامه‌ی بنیانگذاران اولیه بوده است) حذف کرده، بجای آنها، شعار مرگ بر خمینی و برقرار باد جمهوری اسلامی (از نوع "دمکراتیک") را گذاشته‌اند.

آنها آگاهانه جوانان را چون گوشت دم توپ به میدانهای مرگ روانه میکنند. آنها به طرز چندش آوری روز بروز بیشتر به جهل و خرافه تکیه میکنند. اگر "وظیفه‌ی اتحاد (ائتلاف)، کشاندن توده‌ها به انقلاب، روشنگری، سازماندهی آنان، و تربیت آنها با روح آرمانخواهی سوسیالیستی و قاطعیت انقلابی است"، اگر ما به گفتار فوق اعتقاد داریم و اگر کونیستها در اتحاد باید با قسمت‌های خردمندانه‌ی برنامه‌ی سایر نیروها نزدیک شوند و قسمت خرافی آنرا افشاء کنند... آنگاه هدف عمده‌ی همه تلاش ما در رابطه با مجاهدین باید یازداشتن آنها از راست روی بیشتر و تقویت تمایلات ترقیخواهانه و بنیادگرا (بازگشت به رادیکالیسم اولیه) باشد.

خرده بورژوازی: در مقیاس سراسری تنها سازمان خرده بورژوازی ایران، سازمان مجاهدین خلق است. رهبری این سازمان از مواضع اصولی و انقلابی بنیانگذاران آن، بطور کیفی از زاویه‌ی راست تجدیدنظر کرده روز بروز از خصایل انقلابی دورتر میشود. آنها شعار مرگ برامپریالیسم، نابود باد سرمایه‌داری وابسته، برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق و... (که در برنامه‌ی بنیانگذاران اولیه بوده است) حذف کرده، بجای آنها، شعار مرگ بر خمینی و برقرار باد جمهوری اسلامی (از نوع "دمکراتیک") را گذاشته‌اند.

آنها آگاهانه جوانان را چون گوشت دم توپ به میدانهای مرگ روانه میکنند. آنها به طرز چندش آوری روز بروز بیشتر به جهل و خرافه تکیه میکنند. اگر "وظیفه‌ی اتحاد (ائتلاف)، کشاندن توده‌ها به انقلاب، روشنگری، سازماندهی آنان، و تربیت آنها با روح آرمانخواهی سوسیالیستی و قاطعیت انقلابی است"، اگر ما به گفتار فوق اعتقاد داریم و اگر کونیستها در اتحاد باید با قسمت‌های خردمندانه‌ی برنامه‌ی سایر نیروها نزدیک شوند و قسمت خرافی آنرا افشاء کنند... آنگاه هدف عمده‌ی همه تلاش ما در رابطه با مجاهدین باید یازداشتن آنها از راست روی بیشتر و تقویت تمایلات ترقیخواهانه و بنیادگرا (بازگشت به رادیکالیسم اولیه) باشد.

شرط اساسی موفقیت وظیفه‌ی فوق ۳ چیز است:

۱- تقویت جنبش کونیستی و حضور فعال آن به عنوان یک نیروی واقعا" مطرح، در همه‌ی میادین مبارزه‌ی انقلابی.

۲- افشای پیگیری و بی وقفه‌ی رفتارها و دیدگاههای ارتجاعی رهبری کنونی مجاهدین و طرح‌های خود پسندانه و آدمکشانه‌ی "نظامی" آنها، این افشاجری باید فوراً و بطور جدی و مداوم شروع شود، اکنون نیز دیر شده است اما فردا بسیار دیر و فاجعه بار خواهد بود.

۳- بر بستر انجام دو وظیفه‌ی فوق و همراه آنان ما باید در یک طرح مقایسه‌ای بین رفتارهای ارتجاعی رهبری کنونی و موازین رادیکال و انقلابی بنیانگذاران اولیه‌ی مجاهدین، خواهان اتحاد با سازمان مزبور بر اساس اصول برنامه‌ی بنیانگذاران اولیه آن باشیم، آنان حداقل باید به مواضع صریح ضدامپریالیستی و دمکراتیک باز گردند تا بتوان روی هر نوع اتحادی با آنان اندیشید.

حزب دمکرات کردستان ایران: رفقای که تا بحال در زمینه‌ی روابط با این حزب، مطالبی نوشته‌اند، نوشته‌شان آمیخته‌ای است از برخی اصول و مسایل مشخص، که در حین مذاکرات فابین نمایندگان طرفین (ما و دمکرات‌ها...) رد و بدل شده است ما از آنچه گذشته‌ها بی اطلاع هستیم، ما از برنامه‌ی حزب دمکرات بطور مشخص اطلاع نداریم و از پیشنهادات آن بر سر میز نیز بی اطلاعیم. همانطور که گفته شده "اتحاد" باید بر اساس سطح مبارزات مردم و سمت اعتلایی آن و باهدف گسترش بیشتر آن باشد و از این روی برنامه‌ی جبهه باید رادیکال و یا تا حد معینی رادیکال باشد، و بهمین خاطر در شرایط مبین ما برنامه‌ی جبهه "اقلاً" میبایست دارای خصوصیت ضد امپریالیستی و دمکراتیک باشد. پس با حزب دمکرات نیز تنها بر سر یک برنامه ضد امپریالیستی و دمکراتیک میتوان به توافق رسید (باید رسید). و در رابطه با سایر شرط و شروط حزب دمکراتیک ما همین قدر میدانیم که بر شروط زیر استواریم:

ما در هر اتحادی "حق کامل خود در برخورداری از همه نوع آزادی در تبلیغ و فعالیت سیاسی راحتاً" حفظ کرده و از آن کوتاه نمی‌آئیم.

و به علاوه همه‌ی ناراسی‌های برنامه‌ی دیگران و از جمله متحدان خود را نیز برای توده‌ها با صراحت کامل عیان میکنیم... ما در دفاع از اهداف برنامه‌ی مشترک و از این زاویه در دفاع از متحدین خود تا پای جان ایستاده‌ایم و یقیناً در این راه از همه فداگراتریم.

متعاقب شکست ۳۲، حزب توده در اولین تصادم واقعی خود با کوچکترین دستجات طبقه‌ای ارتجاعی حاکم (کودتای ۲۸ مرداد) بدون مقاومت، بطرزی جیونانه تسلیم شد. پرچم پرشکوه پرولتاریای میهن را بر زمین انداخت و از پشت صفوف خلق گریخت.

وبعد نیز (حتی به‌اعتراف خودش) هیچ تشکیلات و فعالیتی در ایران نداشت. اپورتونیسم حاکم بر آن، مردم تحت ستم میهن را در زنجیر اسارت رژیم وابسته به امپریالیسم تنها نهاد و از دربار در یوزگی بخشودگی خود را نمود.

این کمونیست‌های جوان ایران بودند که در میدان آتش و خون، پیشاپیش مردم و در صف مقدم، شجاعانه رزمیدند، فدایی شدند تا سرانجام درفش حیدرخان را از جولانگاه ستوران دشمن بدر آورده، دوباره برافراشتند.

فدائیان، نماینده واقعی جنبش کمونیستی میهن ما شدند، این ادعا نیست. دوران تولد، رشد و حیات سازمان، بطور عینی بیانگر حقیقت فوق است. فدائیان خلق به مثابه عمده‌ترین نیروی انقلابی کمونیست، بسختی با رژیم وابسته به امپریالیسم شاه جنگیدند و آنگاه با شرکت قهرمانانه خود در انقلاب بهمین، پیششاز ایراد اصلی‌ترین ضربات به دستگاه حکومتی شاه گردیدند.

مردم ما در پشتیبانی‌های گسترده و توده‌ای از سازمان، حقانیت گفتار فوق را عیناً ثابت کردند، سازمان به مثابه قوی‌ترین سازمانده توده‌ها و بویژه کارگران در سالهای پس از انقلاب، هویت مردمی یافت. (از این نظر که خود تعیین کننده نیز هست، سایر سازمان‌های کمونیستی، با فدائیان قابل مقایسه نیستند).

در فردای انقلاب در جشن کارگران (اول ماه مه)، سازمان در حالی به میدان آمد که دهها هزار کارگر در صفوف آن جمع آمده بودند. شرکت فعال ما در انقلاب، پیمند با پراتیک توده‌ای (بطور نسبی و در مقایسه با سایرین) به ما امکان داد تا آموخته‌های خود از مارکسیسم لنینیسم و علم انقلاب را در عظیم‌ترین آزمایشگاه، عمیقاً درک کنیم (منظور سطح درک کنونی ماست). آموخته‌های ما در دوره انقلاب با جان ماکداخت و در هم آمیخت. این وضع به فدائیان به مثابه پرچمدار جنبش کمونیستی ایران هویتی ویژه بخشید. یعنی درکی عمیق‌تر از مارکسیسم-لنینیسم انقلابی، ایمان به اقدام انقلابی برای سازماندهی مبارزات انقلابی مردم و صداقت انقلابی... است. (منظور ما، کل تاریخ سازمان است، ما چند سال دچار انحراف راست بودیم، اما در پروسه‌ی رشد ما و در مقایسه با سایر جریان‌های جنبش کمونیستی، سخن فوق صحیح است).

این هویت صرفاً از آن ما نیست. این در ضمن یک هویت عینی و اجتماعی است، یعنی خوب‌بود رزمنده‌ترین و پیشروترین عناصر را بر گرد فداییان خلق فراهم می‌آورد. دلایل گفتار فوق هنگامی روشن‌تر میشود که بخواهیم به سئوالات زیر پاسخ دهیم:

- چرا و بنا به کدام عوامل عینی و ذهنی سازمان ما به مقام پیشروترین نیروهای جنبش کمونیستی ایران (علیرغم تمام ضعف‌هایش که باید با تمام قوا برای رفع آن بکوشیم) نایل آمد؟

- چرا ما و سازمان آزادی‌گار (فدائی) وحدت میکنیم و نه ما و دیگران؟! - چرا بیشتر نیروهای سازمان اکثریت درست به همان سستی گام بر میدارند که ما در آن به پیش می‌رویم (اپوزیسیون اکثریت).

- و چرا به دنبال تمام وقایع ناگوار در سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت)، به‌ر حال امیدهای سست‌گیری‌های اصولی می‌شکوند (موضع‌گیری‌های اخیر در رابطه با اردوگاه).

سیاست راست ما در قبال حکومت جمهوری اسلامی و عواقب زیانبار آن ضمن اینکه هرگز نباید ساده انگاشته شود... اما بگلی متفاوت است از انحرافات راست حزب توده، در طول تاریخش. خطای ما (راست روی ما) ناشی از یک انحراف سیستماتیک و جا افتاده در همه‌ی جوانب ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی نبود (برخلاف حزب توده). راست روی ما ناشی از وضعیت ویژه‌ی دوران گذار ما از یک سازمان چریکی به سمت تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر بود.

حزب توده در سال ۳۲ در حالیکه قوی‌ترین نیروی منسکل و توده‌ای بود، در ارتش نفوذ کافی داشت، با تهاجم علنی و رسمی ضد انقلاب روبرو بود (بر خلاف موقعیت ما در قبال حکومت اسلامی) لیکن زبونانه راه فرار و تسلیم بی قید و شرط را انتخاب کرد. (علیرغم مقاومت قهرمانانه برخی از برجسته‌ترین کمونیست‌های توده‌ای ایران، که خاطره‌شان جاودان باد) و بالاخره مهتر از همه، حزب توده هرگز حاضر به بازبینی و یا پذیرش انحرافات خود و تصحیح آنها نیست.

چیزیکه تمام استدلال‌های فوق را حقیقت می‌بخشد، نحوه‌ی مقاومت انقلابی رفقای ما، در تقابل مستقیم با رژیم جمهوری اسلامی است (رفقای شهید و اسیر) بنا به مجموعه‌ی مسایل فوق است که توده‌های مردم همواره نام فدایی را با احترام به زبان می‌آورند.

ما معتقدیم فدائیان خلق (بطور کلی) محور جنبش کمونیستی واقعا موجود ایران هستند، جنبش کمونیستی ایران بطور عینی بر محور فدائیان خلق متشکل است به این ترتیب است که ما معتقدیم که طرح مرکزیت سازمان پیرامون تشکیل ثقل انقلابیون کمونیست تا آنجا که جدا از بررسی عینی فوق، بر پایه‌ی ارزیابی غیر واقعی از موقعیت سازمان راه کارگراست، ذهنی و غیر عملی است.

پدیده‌های اجتماعی نیز اساساً باید بر بنیان‌های مادی خود مورد ارزیابی قرار گیرند و نه بر اساس داده‌های معنوی خود. از این روی درست‌تر این می‌بود که ابتدا راه کارگر و موقعیت عینی‌اش در جنبش کمونیستی ایران تعریف میشد تا سپس جایگاه آن در وحدت جنبش کمونیستی تدقیق میگردد.

مادر حد دانسته‌های خود اشاراتی میکنیم: میتوان گفت که راه کارگر از زندان شروع شد و شاید بطور مشخص‌تر از سالهای ۵۶-۵۵، رفقای که به میانی مشی چریکی انتقاد داشتند و بعد اساساً نافی آن بودند، موسسین راه کارگرند.

این تجمع نه بر اساس برنامه و خط مشی مدون و اصولی و از این روی نه از زاویه "اثباتی" بلکه اساساً بر مبنای نفی مشی چریکی گرد هم آمد. این مساله خود از همان آغاز ترکیب ناهمگونی به راه کارگر داد. باید تاکید کرد که عده‌ای از بهترین رفقای رزمنده و انقلابی ما در راس سازمان راه کارگر نیز قرار داشتند اما برای نسل کنونی انقلاب نمیتوان ناگفته نهاد که:

اولاً در سال‌های قبل از انقلاب عناصر مختلف و از زوایای مختلفی با مشی چریکی به مخالفت می‌پرداختند، برخی از آنان اساساً از زاویه‌ی انفعالی و راست‌روانه و در مقابله با رزمنده‌ترین سازمان انقلابی کمونیستی ایران (فدایی) زیر علم مخالفت با "مشی" جمع میشدند.

ثانیاً سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اسم سازمان در آن زمان) همواره محور متشکل رزمنده‌ترین، صادق‌ترین، فداکارترین نیروهای کمونیست بوده‌است.

وثالثاً مشی چریکی هرگز در سازمان بطور یکدست و مبتنی بر یک دیدگاه مورد توجه نبود و دودیدگاه متفاوت بیژن جزنی و مسعود احمدزاده همواره در سازمان جاری بود.

باید روی سه مساله‌ی فوق دقت کرد و بازتاب آنها را در راه کارگر مشاهده نمود. خطای پایه‌ای راه کارگر که همواره گریبانگیر آن و منشاء اصلی انحرافش بوده و خواهد بود، انشعابش از "فدایی" و جدا ماندن از مبارزه‌ی انقلابی توده‌هاست.

در روزهای انقلاب ضرورت عینی، عاجلاً تجمع همه‌ی کمونیست‌های انقلابی را برگرد عالیترین گردان جنبش کمونیستی ایران (سازمان) در دستور قرار داده بود، بطوریکه هرگونه تعلل در انجام این وظیفه به معنی پشت کردن به انقلاب مینمود رفقای راه کارگر عملاً از انقلاب دوری جستند (از سازمان جدا شدند). در حالیکه امواج انقلاب بطور عینی و آشکارا رزمنده‌ترین عناصر پیشرو را بسوی سازمان گسیل میداشت آنها (راه کارگر) از اجتماع پیشروترین کمونیست‌ها دوری جست و به ناشایست هم خود را معطوف به "مبارزه" علیه سازمان، نمودند. مبارزه‌ای بدون هدف سازنده و حتی عصبی و ناشناخته. در حالیکه تمام انرژی سازمان و غالب کمونیست‌های پر شور ایران در گیر سهمگین‌ترین مبارزات مردمی دوران انقلاب بود.

در حالیکه مشی چریکی با پراتیک قیام بهمین بنیان نظری‌اش در هم شکسته بود، و باز در شرایطی راه کارگر بخوبی میدانست که برای اکثریت سازمان نه مشی چریکی بلکه به مثابه‌ی یک سازمان مسئول و مردمی، مبانی جایگزین آن مطرح است، زیر پرچم نفی مشی چریکی، علم مبارزه با سازمان را برافراخت. و زمانی که اقلیت از جمله به دلیل دفاع از مبانی مشی چریکی از سازمان جدا شد راه کارگر این بار به اقلیت (مشی چریکی) نزدیک شد و بعنوان مبارزه با راست روی باز با سازمان به "مبارزه" پرداخت.

در حالیکه کوچکترین گروه‌ها، از رزمندگان تا سپند میکوشیدند با تمام قوا (ولو قوای اندک) در پراتیک توده‌ای انقلاب شرکت کنند، برای مردم و مسایل آنها در روزنامه و اعلامیه‌های خود مطلب بنویسند، راه کارگر بطرز تعجب آوری از اختصاص قسمت عمده صفحات اکثر شماره‌های روزنامه خود به مبارزه علیه "فدایی" لذت میبرد و گاهی تا ۱۸ صفحه‌ی یک شماره‌ی روزنامه به چنین کاری اختصاص داشت. پس از ۶۱ آذر که ما بطوراصولی و برای اولین بار شیشه‌ی عمر راست (مبانی نظری حزب توده) را زیر ضرب گرفته بودیم باز راه کارگر بر علیه ما به "مبارزه" پرداخت. راه کارگر بر اساس "نفی مشی چریکی" گرد هم آمده بود، بسرعت تا آنجا پیش رفت که بدترین انواع آن و حتی رفتار تروریستی و کور مجاهدین را نیز تایید کرد. راه کارگر تغییر کرده، زیرا هرگز ثبات نداشت، ناهمگون بوده، اما یک چیز در آن ثابت ماند "مبارزه" علیه فدایی‌انهم، باری بهر جهت!

آیا ما میخواهیم به انگای یک بررسی تاریخی "رقبای" خود را از میدان بدر کنیم؟

مبارزه برای جبهه وحدت

جنبش زنان، جنبش انقلابی و طرح برنامه

۸- دفاع از تشکلهای دمکراتیک و مستقل زنان و فراهم آوردن زمینه شرکت فعال و همه جانبه آنان در احزاب سیاسی و سندیگاههای صنفی. راههای پیاده کردن اهداف فوق:

پرسیدنی است که اهداف فوق چگونه در عمل پیاده خواهند شد و چگونه مشارکت زنان در جنبش تامین خواهد شد؟ و مسئولیت سازمانهای سیاسی ایران و از جمله سازمان ما در این رابطه چیست؟

روشن است که یک سازمان دمکراتیک و مستقل زنان برای پیشبرد این عرصه از مبارزه ضروری است. سازمان ما و دیگر سازمانهای مترقی کم و بیش بر آن اتفاق نظر دارند. در همین رابطه وظیفه سازمانهای چپ ایجاب میکند که علاوه بر برسمیت شناختن و حمایت از سازمان دمکراتیک زنان، بخشی از زمان فعال و انرژی کادرهای زن خود را در راه کمک به تشکیل چنین سازمانی اختصاص دهند. در عین حال اگر قرار است که چنین جنبشی واقعا" مستقل و دمکراتیک باشد، زنانی که در آن فعالیت میکنند از جمله زنان وابسته به سازمانهای سیاسی، باید آزادی عمل آن را برسمیت بشناسند و از فشارهای فرقه گرایانه و سکتاریستی پرهیز کنند.

اما صرف آزاد کردن انرژی کادرهای زن در این جهت همه مسئولیت سازمانهای انقلابی نیست. از دیگر وظایف آنها تشکیل کمیسیونها و یازگروههای کار درون سازمانی برای اهداف زیر میباشد:

الف- کار تدارکاتی برای ارتقاء درک و تحلیل سازمان از مسئله زنان و اشاعه آن در جامعه.

ب- ارتقای آگاهی جنبش در باره مسئله زنان برای مبارزه با دیدگاههای عقب مانده، سنتها و رفتار منفی و تبعیضاتی که به اشکال گوناگون در جنبش دیده میشود. کمیونستها باید کار ایدئولوژیک سیاسی هدفمند و با برنامه در میان زنان و مردان برای مبارزه با دیدگاه فوق و رواج دیدگاههایی که مبنای آن دفاع از اواصل انسانی برابری دو جنس است، را جزو وظایف دائمی خویش بدانند.

ج- تلاش در جهت تامین حقوق برابر، مسئولیتها و امکانات برای اعضای زن، از جمله یافتن راههای عملی نگهداری از فرزندانشان برای تامین فعالیت مستمر آنان در پراتیک سازمان و اطمینان از اینکه آنها در همه زمینهها از امکانات برابر برای رشد و فعالیت برخوردار هستند.

د- توسعه متدهای جذب زنان برای پیشبرد وظایف سازمانی، محافل سازمانی و عضویت در سازمان.

در پایان، من این مطلب را با همکاری گروهی از رفقای زن که علاقتند به مسئله زنان هستند تهیه کردهام و طبیعی است که از نظر ما مطلب فوق فقط آغازگر بحث در این زمینه است و تنها میتوان با برخورد فعال نیروهای جنبش به درکی روشن و همه جانبه از مسئله دست یافت.

ما اعتقاد داریم که راه کارگر درکی سطحی از مارکسیسم را به نمایش مینهد (نسبت به فدائیان بطور کلی). چرا ما با دوسطح درک متفاوت روبرو هستیم؟! برای اینکه فدائیان (بطور کلی) در میدان سهمگینترین مبارزات انقلابی متولد شده، رشد یافته و به حیات بالندهی خود ادامه میدهند. اما راه کارگر به مثابهی یک اجتماع روشنفکران انقلابی بدور از عمل و جدایی از مردم، گردهم آید و باقی ماند. راه کارگر حتی نتوانست نقش قابل ملاحظه‌ای در حیات ایدئولوژیک جنبش کونیستی ایفاء نماید. راه کارگر هرگز شایستگی مبارزه‌ی اصولی و واقعا" جدی با اصلی‌ترین انحراف جنبش کونیستی ایران (حزب توده) را نیز کسب نکرد.

راه کارگر در نوشتجات خود، صف مستقل را حفظ کرد، با حکومت جمهوری اسلامی بطور انقلابی برخورد کرد. رفقای راه کارگر مقاومت قهرمانانه‌ای را در شکنجه‌گاههای رژیم خمینی به نمایش گذاشتند و برای جنبش کونیستی ایران افتخار آفرینند. ولی با این همه راه کارگر سکتاریست است.

ما منتظریم تا راه کارگر در میدان واقعی مبارزه‌ی انقلابی، در روند پاسخگویی جدی و علمی به نیازهای مبارزاتی خلق و طبقه‌ی کارگر میزان استواری خود بر مواضع نظری‌اش را به اثبات رساند.

ما میخواهیم به بنییم که "صف مستقل" راه کارگر چقدر از منافع مستقل پرولتاریا و چقدر از سکتاریسم راه کارگر سرچشمه میگردد.

با توجه به مجموعه‌ی ملاحظات فوق ما معتقدیم حتی اگر بفرض محال هم اکنون، راه کارگر از تفرعن خود کوتاه آمده و با ما متحد شود آنگاه با بحث‌های خام آکادمیک خود در حرکت انقلابی سازمان، اخلال مینماید.

رفقای ما که فرمول شکل‌گیری ثقل انقلابیون کونیست بر پایه‌ی اتحاد ما و راه کارگر و آزادی کار را طرح کردند، باید پاسخ دهند که طی کدام روندهای عینی مبارزاتی و تحت تاثیر کدام عوامل عینی ما و آزادی کار و راه کارگر به مبنای انقلابی برنامه‌ای مشترک دست یافتیم و چرا این عوامل (عوامل عینی فوق) نمیتوانسته در مورد سازمان اکثریت تحول آفرین باشد و به این ترتیب ما خود عمده‌ترین نیروی جنبش کونیستی ایران (سازمان اکثریت) را به امان راست رها کردیم، بر همین اساس ما (نویسندگان این نوشته) مدتها پیش از این، تردید خود به واقعی و علمی و علمی بودن طرح تشکیل "ثقل انقلابیون کونیست" را عنوان کردیم.

اکنون سیر علنی تحولات (منظور بخصوص تحولات بالندهی سازمان اکثریت است) مسیر واقعی وحدت جنبش کونیستی ایران را آشکار کرده است. به نظر ما طرح درست وحدت کونیستی ایران باید بر پایه‌ی بازیابی وحدت جنبش فدایی استوار باشد؛ چیزی که عینیت جاری نیز بر آن مهر تایید می‌نهد.

بنابراین در مبارزه در راه وحدت جنبش کونیستی ایران باید تلاش ما بطور عمده صرف وحدت بین:

- ۱- سازمان فدائیان خلق ایران
- ۲- سازمان آزادی کار (فدائی)
- ۳- نیروی پیشروی سازمان اکثریت (آرزوی انقلابی ما آن است که نیروی پیشروی اکثریت بتواند طی یک کنگره دمکراتیک دیدگاه اکثریت نیروهای سازمان را در هدایت سازمان جاری سازد.)
- ۴- سازمان راه کارگر و عناصر رشد یافته اقلیت (که بعضی از شخصیت‌های آن اکنون با هیچیک از شاخه‌های اقلیت کار نمیکند)، شود.

به نظر ما برای بسیج قوا در مبارزه برای وحدت جنبش کونیستی لازم است تا سازمان بطور دقیق و مشخص و علمی به سئوالات زیر در سطح جنبش پاسخ داده و پایه‌های نظری وحدت جنبش کونیستی ایران را طرح نماید:

- ۱- تعریف جنبش کونیستی ایران به مثابه‌ی یک پدیده‌ی عینی اجتماعی.
- ۲- تاریخچه و پراتیک و میزان پیوند توده‌ای و از این رو موقعیت عینی هر یک از نیروهای این جنبش.
- ۳- تعریف مارکسیستی انشعاب، بررسی انشعابات و بررسی واقعه‌گرایانه و مارکسیستی ۱۶ آذر.

۴- تدقیق جایگاه عینی و واقعی نیروهای جنبش کونیستی ایران، در روند وحدت و خلاصه نشان دادن این مساله که:

وحدت جنبش کونیستی ایران واقعا" و بطور عینی کدام مسیر را طی میکند و در پایه‌های اجتماعی خود کدام نیروهای واقعا" مطرح در میدان سهمگینترین مبارزه‌ی ضد ارتجاعی رامیخواهد متحد کند و باید بکند.

بقیه از صفحه ۱۸

فقدی بر نگرش رایج به دمکراسی در چپ ایران

۱- به نقل از واسلاو مارتینیوک معاون اتحادیه رسی کارگری در لهستان رجوع

شود به فدایی شماره ۵۲

۲- رجوع شود به فدایی شماره ۵۲

۳- تا آنجا که مربوط به جنبش کونیستی ایران میگردد، بدلیل فقدان اولیه‌ترین حقوق دمکراتیک در جامعه ایران، انحراف دوم تا به حال بستر مادی نیافته است که تا در حد یک گرایش جدی و گسترده خود را به‌ظهور برساند. در مقابل ما همواره شاهد نفوذ عمیق و همه‌جانبه‌ی انحراف اول بوده‌ایم که ضربات جدی بر جنبش وارد آورد. در حال حاضر نیز بدلیل اینکه این انحراف است که در جنبش و سازمان ما موانع جدی بر سر راه زدودن انحرافات ایجاد نموده است، ما در این مقاله تلاش خود را معطوف به برخورد به آن کرده‌ایم.

۴- روزالوگراسبورگ، انقلاب روس صفحه ۵۵-۵۶

۵- انقلاب روس صفحه ۴۹-۵۰-۵۱

جنبش زنان، جنبش انقلابی و طرح برنامه

فلسطینی در انقلاب سنگ پاره‌ها در مناطق اشغالی، مبارزه مادران آرژانتین برای یافتن فرزندان ربوده شده‌شان، مبارزه زنان جهان علیه جنگ هسته‌ای و برای صلح، مبارزات زنان در کارخانجات و دیگر مراکز اشتغال در اغلب کشورهای جهان، واحدهای چریکی در ویتنام و موقعیتهای خط مقدم در انقلاب نیکاراگوئه، نمونه‌های ایفای نقش زنان در مبارزه انقلابی میهن خویش میباشند.

زنان ثابت کرده‌اند که از عهده انجام وظایف یک جنبش انقلابی بخوبی بر آمده‌اند: در ویتنام و نیکاراگوئه زنان مبارز بخش عظیمی از نیروهای چریک را تشکیل میدادند که حتی افرادی از میان آنها تاسطح رهبری حلات نظامی نیز رشد کردند. به جرات میتوان گفت که همه انقلابات پیروزمند دهه‌های اخیر شاهد فداکاریها و شرکت وسیع توده زنان در سازماندهی امکانات تدارکاتی (از قبیل حمل سلاح و مهمات، رساندن پیامها، لباس و غذا)، تدارک شبکه خانه‌های مخفی و مراکز درمانی، جمع آوری و رساندن اطلاعات، رهبری و سازماندهی اشکال نوین مبارزه توده‌ها بوده است. در بسیاری موارد، از آنجائیکه زنان کمتر شک و ظن ایجاد میکنند، توانمندی‌شان در پیشبرد این وظایف بمراتب بیشتر از مردان است و سنتا نیز تجربه این قبیل کارها را دارند. فعالیت‌های زنان الجزایر در مبارزه علیه امپریالیسم فرانسه، مبارزه زنان ایتالیا علیه فاشیسم و بسیاری نمونه‌های دیگر شاهد این مدعاست. علاوه بر زنانیکه بطور مستقیم در امر پیشبرد وظایف انقلابی جنبش شرکت میکنند، آنانی که نظر مثبت نسبت به انقلاب دارند نیز نقش ارزنده‌ای در تشویق و ترغیب شرکت همسر و فرزندان خویش در مبارزه ایفا میکنند. در حالیکه در غیر اینصورت بدلائل عقب ماندگی و ترس میتوانند مانع شرکت عزیزانشان در مبارزه انقلابی شوند.

زنان بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل میدهند که خود منبع عظیمی از انرژی، خلاقیت و استعداد برای پیشبرد وظایف انقلاب هستند. اما برای شرکت دادن توده زنان در مبارزه انقلابی باید تحلیلی مشخص از مسائل و نیازهای ویژه آنان داشت. بدیگر سخن، تا زمانیکه جنبش انقلابی موفق به درک و شناخت مکانیزم‌های باز دارنده فعالیت اجتماعی زنان نشود، قادر نخواهد بود شرکت گسترده آنان در مبارزه انقلابی را تأمین نماید.

با این مقدمه، به برخورد طرح برنامه به مسئله زنان میپردازیم:

طرح برنامه سازمان باید بیانگر مسائل اساسی انقلاب و جامعه باشد. در همین رابطه است که طرح برنامه باید نه تنها اهداف ما را برای سازندگی انقلابی جامعه طرح کند بلکه چهارچوب سازماندهی فعالیتها و پیشبرد مبارزه جاری ما در شرایط کنونی را نیز تبیین نماید. بنابراین طبیعی است که هر بخش جنبش انقلابی انتظار داشته باشد که طرح برنامه تحلیلی از مسائل و خواستهای آنرا ارائه دهد و جایگاه مبارزه برای دستیابی به آنها در چهارچوب کلی وظایف انقلاب را مشخص کند. تا آنجا که به زنان ایران مربوط میشود، طرح برنامه دارای ضعفهای جدی است که بخشا" به آنها میپردازیم:

در هیچ کجای برنامه تلاش جدی برای نشان دادن ارتباط مبارزه زنان برای رهایی با کل پروسه انقلابی و رهایی جامعه از قید استثمار صورت نگرفته است. برآستی پیوند میان این دو چگونه است و جایگاه جنبش زنان در این مجموعه کجاست؟ اتخاذ موضع روشن در باره این سؤالات میتواند ضامن اجرای اهداف طرح برنامه باشد، اما در فقدان چنین تحلیلی، تعهد برنامه به آنها از حد طرح صوری مساله فراتر نمیرود.

بررسی مسئله زنان نه تنها برای سرنوشت نیمی از جمعیت کشورمان یعنی زنان، بلکه برای کل جنبش انقلابی که در این زمینه از ضعفهای جدی برخوردار است، امری حیاتی است. موقع ضروری چنین امری همین امروز است که جنبش انقلابی میهن‌مان از جمله سازمان بازنگاری به تجارب و درسهای دهه گذشته را در دستور خویش قرار داده است، هر چند که حق زنان برای رهایی و شرکت برابر در همه شئون اجتماعی دیر زمانی است که توسط سازمانهای انقلابی و مترقی در ایران، همانند دیگر کشورهای سراسر گیتی شناخته شده است، اما تلاش چندانی برای پیوند ارتباط بین این مبارزه و مبارزه انقلابی برای استقرار ایران آزاد انجام نشده است.

در نبود یک تحلیل روشن از این رابطه اگر تلاشی نیز برای آن انجام گرفته شده باشد بر آن مارک "فمینیسم" و "انحرافی" زده میشود، در حالیکه رد خواستها و نیازهای زنان بعنوان فمینیسم یک سیاست کودگانه است و فقط ناپختگی سیاسی یک جریان را نشان میدهد. مارکس میگوید "هرکس که اندک آگاهی از تاریخ دارد، میداند که تغییرات اجتماعی بزرگ بدون شرکت پر شور زنان امکان ناپذیر است". (نامه مارکس به کولمان، ۱۲ دسامبر ۱۸۶۸). با چشم بستن بر روی مسئله زنان فقط باعث دوری و محروم کردن جنبش از این نیروی عظیم اجتماعی هستیم و غلبه بر این ضعف نیاز به درک و شناخت از پیوستگی بین مسائل زنان با مبارزه کلی علیه رژیم دارد.

برای دستیابی به آرمانهای جنبش انقلابی ایران، باید در پی راهها و روشهای جدید برای جذب، بسیج و سازماندهی همه اقشار مترقی جامعه شد. وقت آن رسیده است که در کنار سازماندهی جنبش کارگری بعنوان اساسی‌ترین

وظیفه جنبش کمونیستی، اهمیت و نقش دیگر جنبش‌های دمکراتیک و خلقی را دریابیم. دیدگاهی انحرافی در جنبش کمونیستی غالب است که به جنبشهای غیر کارگری از جمله جنبش زنان، جوانان و بطور کلی حرکت سایر اقشار خلق کم بها میدهد. بدین معنی که آنها را کم ارزش در این مرحله از مبارزه می‌پندارد و یا برخورد به آنها را به بعد از پیروزی انقلاب محول میکند. در حالیکه جنبش زنان بعنوان بخشی از جنبش‌های دمکراتیک در پیروزی انقلاب‌های رهایی‌بخش در دهه‌های گذشته اهمیت شایانی کسب کرده و نقش بارزتری یافته است. بطوریکه در طی ۲۵ سال گذشته هیچ جنبش توده‌ای بدون شرکت وسیع زنان به پیروزی دست نیافته است.

در بسیاری از جنبش‌های کمونیستی از جمله جنبش کمونیستی ایران انحراف دیگری در مورد مسئله زنان عمل میکند که معتقد است صرف شرکت دادن زنان در امر تولید اجتماعی بعد از پیروزی، رهایی آنان را سبب میشود. در حالیکه تجربه بسیاری از کشورها نشان میدهد که هر چند این خود پشتوانه محکمی در خشکاندن ریشه‌های ستم بر زنان است، اما برای تحقق امر رهایی کامل و شرکت فعال زنان در همه شئون اجتماعی، باید مبارزه‌ای پیگیر با سنت‌های جان سخت، تابوها و تبعیضاتی که زنان راهمچنان در جایگاه خویش نگه میدارد، به پیش برده شود. حتی با وجود چنین مبارزه آگاهانه‌ای نیز نسلا طول میکشد تا اذهان توده مردم کیفیتا" تغییر کند.

برای مثال در اتحاد جماهیر شوروی، تأکید یک جانبه برای کشاندن زنان در تولید اجتماعی سبب شد که دیگر جنبه‌های مبارزه برای رهایی آنان نادیده گرفته شود. بطوریکه ۷۱ سال پس از انقلاب اکتبر علیرغم پیشرفتهای زیاد در ایجاد امکانات برای زنان، بطور آشکار عنوان میشود که هنوز برای کسب برخی حقوق اساسی و اولیه باید تلاش شود. هنوز نقش زن در خانواده و اداره امورخانه نابرابر با مرد است و زنان از نبود یک سازمان دمکراتیک زنان برای دفاع از حقوق ویژه خویش رنج میبرند. بخصوص در اغلب مناطق جمهوریهای آسیای دیدگاه اجتماعی نسبت به نقش زن در جامعه بقدری عقب مانده است که حتی میتوان آن را با بخشهایی از ایران و دیگر کشورهای جهان سوم یقائسه کرد.

هر چند که حل اساسی مسئله زنان خارج از چهارچوب تغییر انقلابی جامعه متصور نیست، اما برای زنان صرف کسب پیروزی در انقلاب کافی نیست زیرا پیروزی جنبش انقلابی بخودی خود ضامن رهایی زنان نیست. به همین دلیل ضروری است که زنان ایران در دوره پیش از پیروزی انقلاب، مبارزه برای خواستهای ویژه خویش را متشکل در سازمانی مستقل و دمکراتیک به پیش برند. "هر چند که استقلال ملی و راه سوسیالیستی شرایط لازم برای رهایی زنان را فراهم میکند، اما این تلاش و سهم خود زنان در کسب استقلال ملی و سوسیالیسم است که رهایی آنان را تأمین میکند. اما این رهایی بدون تشکل و مبارزه سیاسی زنان تأمین نمیکردد." (آرلن ایزن، زنان و انقلاب در ویتنام). بنابراین حرکت متشکل زنان چه در دوره قبل از پیروزی و چه بعد از پیروزی انقلاب برای برابری و رهایی کامل ضرورتی اجتناب ناپذیر است و این مستلزم آن است که تجمع زنان از همه اقشار اجتماعی در سازمان(های) زنان فراهم گردد تا چنین سازمانی بتواند آنها را در مبارزه برای حقوق خویش و کسب آزادی کامل متحد سازد. در عین حال زنان باید در مبارزه انقلابی همه اقشار خلقی جامعه شرکت کنند زیرا در غیر اینصورت آنها هرگز قادر به رهایی خویش نخواهند بود.

در جنبش‌های انقلابی، مقاطع تاریخی حساسی هستند که امر رهایی زنان را بسیار تسریع می‌بخشد، از جمله این مقاطع خیزشهای انقلابی است که در طی آن همه جامعه دست اندرکار یک مبارزه مرگ و زندگی برای نابودی نظام کهنه و بنای نظامی نوین است. در طی این پروسه، شکستن دیدگاهها و عملکردهای اجتماعی قرون و اعصار گذشته، که همانا پایه ستم بر زنان رامیسازند، بمراتب سهلتر است زیرا جامعه در گلیت خود درگیر تحول و تغییر است. در طی این دوره هر چقدر سدهای بیشتری توسط توده زنان شکسته شود (از جمله عهده‌دار شدن وظایفی که در گذشته منحصر" متعلق به مردان بوده است)، به همان نسبت مبارزه سهلتری در دوره بعد از پیروزی انقلاب برای تعمیق و همه جانبه کردن فعالیت‌های اجتماعی که سنتا" از آن محروم بوده‌اند، در پیش رو خواهند داشت. زیرا معمولا" پس از انقلاب وقتیکه هیجان پیروزی فروکش میکند، تلاشهای خودانگیخته‌ای در بسیاری از اقشار مردم دیده میشود که برای کسب ثبات و روال عادی زندگی روزمره به دیدگاهها و رفتارهای محافظه‌گارانه روی می‌آورند.

تجربه بسیاری از انقلابات پیروزمند نشانگر این واقعیت است که نقش و سطح شرکت زنان در پروسه انقلابی عامل تعیین کننده در عمق، وسعت و مقیاس پیشرفت پروسه رهایی زنان در دوره بعد از انقلاب بشمار میرود.

مقایسه دستاوردهای زنان گویا و نیکاراگوئه بعد از پیروزی انقلاب در گویا (۱۹۵۹) و نیکاراگوئه (۱۹۷۹) موید نکته فوق است:

تنها با بخشنامه‌ها و تبلیغات زهرآگین در روزنامه‌ها و رادیو... بلکه بیشتر با تکیه بر نیروهای سرکوب نظیر کمیته‌ها و به راه انداختن گشت‌های گوناگون خیابانی و با ارتکاب اعمال وحشیانه پیش برده است.

بستن بسیاری از مدارس دخترانه و محدود کردن رشته‌های علمی و بسیاری رشته‌های دانشگاهی.

- بستن و محدود کردن مهد کودک‌ها در جوار کارخانجات و ادارات.

علیرغم این تدابیر سرکوبگرانه، مقاومت زنان از همان ابتدا در اشکال مختلف ادامه یافته است. اما این حرکات اعتراضی عمدتاً بطور خود انگیخته صورت گرفته و نظیر جنبش کارگری و توده‌های از عدم تشکل و عدم پیوند ارگانیک با نیروهای سیاسی مترقی رنج برده است. اگر جنبش زنان ایران نتوانسته در دوره قبل از انقلاب خواستهای ویژه خود را طرح کند و بعد از انقلاب در برابر تهاجم ارتجاعی رژیم اسلامی پایداری میکند، علت عمده‌اش این است که این جنبش سازمانیافته نبوده و حرکت متحدانه‌ای برای دفاع از خواستهایشان صورت نگرفته است.

چنانکه میدانیم در سالهای پس از انقلاب بهمن تشکل‌هایی مقدماتی از زنان بوجود آمد ولی این تشکل‌ها قبل از آنکه با توده زنان ایران پیوند محکمی برقرار کنند و به سازمان واقعا توده‌ای، دمکراتیک و مستقل زنان تبدیل شوند، به دلیل سیاستهای ذهنی و فرقه‌گرایانه، به محل کشمکشهای طیفهای سیاسی تبدیل شدند و چیزی نگذشت که از فعالیت موثر باز ماندند. حتی نهادها و کانونهای بظاهر مستقل صنفی زنان نظیر کانون مستقل معلمان اصفهان و سازمان ملی پرستاران، بجای آنکه از خواستهای صنفی آن بخش دفاع کنند، به‌زائده سازمان مادر تبدیل شدند و پیش از آنکه رابطه‌های منطقی و ارگانیک بین یک نهاد دمکراتیک و سازمانهای سیاسی برقرار کنند، نقش پوششی سازمانهای سیاسی را ایفا کردند. از طرف دیگر این نهادها در پراکندگی و عدم آشنائی با مختصات یک جنبش دمکراتیک و نبود تجربه کار مشترک - علیرغم برخورداری از عقاید و نظرات ایدئولوژیک، سیاسی مختلف - هر چه بیشتر به تضعیف خویش یاری رساندند. در بستر این عدم اتحاد فکری و تشکیلاتی بود که رژیم ضد بشری ج.ا، در اولین ماههای پس از انقلاب بهمن به حرکات سرکوبگرانه علیه این تشکلها دست زد.

باتوجه به نکات فوق، طرح برنامه چه برخوردی باید به مسئله زنان بکند؟ برای آنکه تضمینی برای اجرای برنامه حداقل در رابطه با زنان باشد، باید درکی روشن از مسئله زنان و چگونگی نگرش به آن با مختصات زیر در طرح برنامه منعکس گردد:

- مسئله رهائی زنان، قبل از هر چیز مسئله کل جامعه است.

- مبارزه زنان برای رهائی باید در چارچوب مبارزه برای تحول انقلابی و در پیوند با آن باشد و راههای مشخص برای تحقق این پیوند در مبارزات جاری طرح گردد.

- حل مسئله زنان رانیتوان به فردای پس از پیروزی موکول کرد و مبارزه برای دستیابی به رهائی را باید از هم اکنون آغاز کرد.

- صرف شرکت در تولید اجتماعی برابری زنان را سبب نمیشود.

- زنان ایران نیمی از نیروهای اجتماعی را تشکیل میدهند که بسیج و مشارکت فعالانه آنها در کلیه وظایف اجتماعی برای پیشرفت و تکامل جامعه ضروری است. از اینرو شرکت زنان در مقیاس وسیع در همه عرصه‌های اجتماعی خود موثرترین زمینه عینی برای از میان برداشتن تبعیضات و غلبه بر تعصبات موجود در جامعه است و امر رهائی آنان را مبسر میسازد.

- برای دستیابی به این هدف زنان نیازمند به تشکل مستقل و دمکراتیک هستند که باید از جانب نیروهای سیاسی خلقی حمایت شوند.

در تکمیل تزه‌های فوق، پیشنهاد میشود که نکات زیر با بخش ۸ مربوط به (تأمین حقوق زنان) در هر دو طرح برنامه مندرج در "در راه کنگره" شماره ۴ جایگزین شود:

۱- از میان برداشتن قوانین تبعیض آمیز و تأمین برابری زنان و مردان در همه زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و آموزشی.

۲- شرکت کامل و برابر زنان در همه زمینه‌های فعالیت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی.

۳- تغییر قوانین مدنی موجود و تأمین و تضمین حقوق برابر زنان با مردان در امر ازدواج، طلاق، ارث و حق نگهداری از فرزندان.

۴- منع ازدواج قبل از ۱۶ سالگی، منع صیغه و چند همسری

۵- ایجاد امکانات پزشکی و داروئی و زایشگاههای مجهز و رایگان برای زنان باردار در شهرها و روستاها

۶- برخورداری زنان باردار از شش ماه مرخصی با استفاده از دستمزد و حقوق.

۷- ایجاد مهد کودک و شیرخوارگاه در محلات و جنب کارخانه‌ها و ادارات.

بقیه در صفحه ۱۰

در کوبا هر چند که زنان خدمات بسیاری به مبارزه انقلابی کردند اما در مقطع تهاجم امپریالیسم امریکا بود که سازماندهی توده زنان بطور جدی آغاز شد. (فدراسیون زنان کوبا) که سازمان وسیع زنان کوبا است خود دو سال پس از پیروزی انقلاب شکل گرفت. با وجودیکه دولت انقلابی در اولین دهه پس از انقلاب دستاوردهای قابل ملاحظه‌ای در بسیاری از زمینه‌ها داشته، اما برخورد به مسائل و مشکلات زنان در درجه اهمیت کتری قرار داشت. بطوریکه قانون حقوق ویژه بارداری برای زنان کارکن در سال ۱۹۷۴ یعنی ۱۵ سال پس از پیروزی انقلاب به تصویب رسید و نیز در همان سال بود که فدراسیون زنان کوباخواستار مبارزه علیه دیدگاههای تبعیض گرایانه علیه زنان در رسانه‌های گروهی شد. مبارزه ایدئولوژیک جهت آموزش مردم در باره حقوق زنان و برابری زنان با مردان در امور خانه، ۱۵ سال پس از پیروزی انقلاب شروع شد. تغییر قوانین مربوط به ازدواج، طلاق و نگهداری از فرزندان و جایگزینی‌شان با قوانین جدیدی که از حقوق برابر زنان با مردان در عرصه‌های فوق دفاع میکرد، ۱۶ سال پس از پیروزی انقلاب صورت گرفت.

در مقابل، زنان نیکاراگوئه - همانگونه که جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست (FSLN) طرح میکند - بدلیل نقشی که در قبل و بعد از انقلاب ایفا کرده‌اند، پیشرفتهای قابل توجهی در حل برخی از مسائل زنان داشته‌اند. ساندینیست، در دهه ۶۰ ایجاد سازمانی جهت بسیج زنان برای مبارزه علیه رژیم سوموزا را تشویق و ترغیب کرد. در سال ۱۹۷۷ یک سازمان دمکراتیک زنان بنام (انجمن زنان برای حل مسائل ملی) با استفاده از تجارب سازمان قبلی تأسیس شد. این انجمن با رشد سریعی که کرد هم خدمات شایانی به پیشرفت جنبش انقلابی کرد و هم هزاران نفر از زنانی را که تا آن مقطع به جنبش نپیوسته بودند به عرصه مبارزه کشاند. در مقطع پیروزی انقلاب، ۳۰ درصد نیروهای مبارز ساندینیست را زنان تشکیل میدادند که از میان آنان برخی نیز تاسطح عهده‌دار شدن مسئولیت‌های حساسی رشد کردند.

نقش اساسی که زنان نیکاراگوئه در همه زمینه‌های مبارزه رهائی بخش ایفا کردند سدهای بسیاری را شکستند و این دست آوردهای تاریخی را در یک مدت زمان کوتاهی بدست آوردند.

بر خلاف کوبا، در نیکاراگوئه سه قانون مزد برابر برای کاربرابر، حمایت از حقوق کارکنان خدمات خانگی و منع استفاده تبلیغاتی از زنان در میان اولین قوانینی بود که توسط دولت انقلابی تصویب شد. دو سال بعد قوانین مربوط به حقوق بارداری، حق برابر با مردان در ازدواج، طلاق، نگهداری از فرزندان و امور خانه بتصویب رسیدند. زنان نیکاراگوئه به دلیل قدرت متشکل و موضع تثبیت شده‌شان در جنبش انقلابی، توانسته‌اند تداوم مبارزه ایدئولوژیک و آموزش هگانی در باره حقوق زنان و برابری‌شان با مردان را جهت روشن شدن اذهان مردم تأمین کنند.

از همین روست که زنان فقط با تبدیل شدن به یک نیروی قدرتمند در میان دیگر نیروهای انقلاب است که میتوانند پایه‌های رهائی‌شان را بریزند. از طرف دیگر سیاست جنبش زنان در هماهنگی و مشارکت ضرور در سیاست عمومی و در عین حال داشتن هویت متمایز تکامل یافته و جاری میشود. همپائی و تمایز، رابطه پویای جنبش کارگری-کومنیستی و جنبش زنان را بیان میکند.

تجربه زنان ایران در دهه اخیر را باتوجه به ضعفهایی که در بالا اشاره شده است و در مقایسه با تجارب دیگر کشورها میتوان مشخص‌تر مورد بررسی و بازنگری قرار داد. علل نافرجامی مبارزه زنان در این دهه علیرغم شرکت وسیع در انقلاب بهمن نیاز به بررسی دقیق دارد اما جا دارد که در همین محدوده اشاره مختصری به برخی مختصات آن بکنیم:

در پیگار علیه رژیم ضد خلقی شاه، زنان از همه اقشار اعم از کارگر، کارمند، دانشجو و حتی زنان خانه‌دار برای احقاق حقوق خویش به میدان مبارزه آمدند. شرکت زنان در انقلاب بهمن در مقیاس ملیونی که در تاریخ ایران بیسابقه بود آنان را بصورت یک قشر اجتماعی وسیع در جامعه طرح کرد. اما رژیم ج.ا، هراسناک از حضور زنان در عرصه سیاسی- اجتماعی و ترسیده از آگاهی و توان آنان از همان آغاز همه‌ی تلاش خود را بکار بست تا آنان را از کلیه فعالیت‌های تولیدی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی باز دارد و از آنان بردگانی خانگی بسازد.

رژیم برای تحقق این نقشه ارتجاعی، از فردای انقلاب با استفاده از روشهای زیر سیاست خود را بمورد اجرا در آورد:

- قبل از هر چیز، رژیم تلاش کرد از گسترش اشتغال زنان در همه رشته‌های تولیدی و خدماتی جلوگیری کند و سپس به اشکال مختلف به محدود کردن باز هم بیشتر نقش آنان پرداخت. در محیطهای کارگری و اداری رژیم از همان سال ۱۳۵۸ از استخدام جدید زنان مانعت بعمل آورد و ارتقاء کارمندان زن را ممنوع کرد سپس با دستاویزهای گوناگون به اخراج، بازخرید و یا "پاکسازی" آنان پرداخت.

- حجاب اجباری و سیاستهایی که پیامد آن بود، رژیم سیاستهای خود را نه

نقدی بر نگرش رایج به دموکراسی در چپ ایران

حمید امیری - حیدر کشاورز

ضرورت طرح بحث دموکراسی و روش پیشبرد آن

این قضاوت در مردم جا پیدا کند که جنبش کمونیستی ایران، نیرویی مدافع دموکراسی نیست. در میان مردمی که این چنین تشنه آزادی هستند و همواره این موضوع یکی از اصلی‌ترین محرک‌های جنبش‌های اجتماعی در تاریخ ایران بوده است، رواج چنین قضاوتی به تنهایی کافیست تا یک جریان سیاسی را علیرغم تمامی محاسن آن به انزوا بکشاند.

کمونیست‌های ایران برای رسیدن به جایگاه واقعی خود باید در عمل نشان دهند که پیگیری‌ترین نیروی مدافع دموکراسی هستند و برای اینکار بایستی که باورهای خود را که باعث بوجود آوردن آن پراتیک گردید اصلاح کرده و به ایده و پراتیک نوینی مجهز گردند. از این رو روند بازنگری باید بتواند به این ضرورت هر چه جدی‌تر و رادیکالتر پاسخ گفته و جوانب امر را هر چه روشن‌تر سازد.

۲- رفتار درون سازمانی کمونیستها و مناسبات سازمانهای مختلف چپ با یکدیگر

بر قراری روابط بوروکراتیک و نقض خشن اصول دموکراتیک حیات درون سازمانی و به هیچ انگاشتن اراده‌ی نیروهای تشکیلات در درون سازمانهای کمونیستی ایران باعث شده که اولاً این جریانات نتوانند به ضعفهای خود پی ببرند و در جهت بر طرف کردن آنها گام بردارند، ثانیاً عاملی بوده تا هر اختلاف نظری به جدائی و انشعاب بیانجامد و نیروی آنرا هر چه پراکنده‌تر کند، ثالثاً باعث دلسردی و انفعال بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهای جنبش گردیده و رابعاً چهره‌ای زشت و نامطلوب از کمونیستها در میان مردم بجای گذارد. نتیجه‌ی عملی این روند آن بوده است که نه تنها همکاری با سازمانهای چپ در میان مردم و نیروهای آگاه جاذبه‌ای نداشته باشد، بلکه در درون نیز این سازمانها با مشکلات و بحرانهای عمیق تشکیلاتی روبرو هستند که باعث هرز رفتن بخش عظیمی از انرژی و توان موجود میگردد. تا هنگامیکه کمونیست‌های ایران نتوانند حیات درونی خود را با برقراری روابط دموکراتیک تشکیلاتی، سالم سازند، این روند بصورت قانونمند ادامه پیدا خواهد کرد و از توان و انرژی محدود کمونیستها کاسته و موقعیت چپ را از حد کنونی نیز نازلتر خواهد نمود. برای انجام چنین کاری چپ ایران باید درک رایج خود را از سبک کار تشکیلاتی و سانترالیزم دموکراتیک اصلاح نماید. از طرف دیگر بدلیل تسلط درک سکتاریستی و ضد دموکراتیک در جریانات چپ، آنها از انجام حداقل همکاری با یکدیگر عاجزند. این در حالی است که همگی آنها از کارگران میخواهند تا برای پیشرفت مبارزه‌ی خود متحد شوند. بازتاب این تناقض در توده‌ها تقویت این ذهنیت منفی است که اساس کار جریانات چپ پاسخگویی به مسائل و مشکلات مردم نبوده بلکه درگیری‌های گروهی خود میباشد. از این رو بر طرف کردن این ضعف بزرگ جنبش چپ و برقراری مناسبات دموکراتیک میان سازمانهای چپ و به طریق اولی حرکت آنها در جهت وحدت میتواند این بحران اعتماد را بنوبه خود کاهش دهد.

۳- آشکار گردیدن ضعفهای جوامع سوسیالیستی و تناقض تبلیغات کمونیست‌های ایران با این واقعیات

طی مدت‌های طولانی، بخش مهمی از جنبش کمونیستی ایران، بطور روزمره از دستاوردهای سوسیالیسم واقعا موجود برای توده‌ها سخن میگفت و از آنها میخواست که اینگونه جوامع را الگوی خود قرار دهند تا بتوانند به خوشبختی برسند. نادیده انگاشتن ضعفهای موجود این جوامع بویژه در عرصه دموکراسی و عدم مرزبندی با انحرافات موجود باعث گردید که این تبلیغات با واقعیات جاری قابل رویت برای توده‌ها در تضاد قرار گیرد. این روند بویژه با علنی شدن روند انتقاد از خود اخیر در اتحاد شوروی، ویتنام، کوبا، چین و... هر چه گسترده‌تر گردیده و واقعیات از زبان گردانندگان سوسیالیسم واقعا موجود هر چه عزیزتر شد. مثلاً طی این روند معلوم گردید که در اتحاد شوروی سوسیالیسم اساساً بدون تکیه بر توده‌ها ساخته شده و لاجرم دارای ضعفهای اساسی میباشد روشن گردید که رهبران حزب چگونه خود را به عنوان قیم جامعه و بر فراز آن میدانستند و به خود حق میدادند که هرگونه رفتاری را علیه مردم از خود نشان دهند. نشان داد که چگونه در برنامه‌های دولت لهستان و "در درک حکومت انسان جایی ندارد" (۱)

در طی همین روند معلوم گردید که تسلط بینش بوروکراتیک در حزب

جنبش کمونیستی ایران در لحظات بحرانی و حساسی بسر میبرد. بحران کنونی که تقریباً در تمامی عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی خود را نمایان ساخته و دامنه آن به تمامی سازمانها و جریانات کمونیستی ایران کشانیده شده است، قبل از هر چیز ریشه در شکست همه جانبه برنامه‌ی مجموعه‌ی چپ در انقلاب شکست خورده‌ی ایران دارد. ضرورت حل انقلابی این بحران، بازنگری عمیقی را در طیف وسیعی از نیروهای جنبش چپ بوجود آورده و مباحث گسترده‌ای حول ریشه‌یابی بحران و عوامل واقعی بوجود آمدن چنین وضعیتی، جاری گشته است که در این میان بحث حول دموکراسی و ضرورت تدقیق درک کمونیستها از این مقوله بر جستگی خاصی یافته است. بر جسته شدن این بحث قبل از اینکه از تمایلات فرد یا افرادی نشأت گرفته باشد، از نقش آن در شکست انقلاب حکایت میکند. از اینرو میبایستی که این مباحث وسعت و عمق بیشتری یافته و نیروی هر چه بیشتری از جنبش کمونیستی ایران را به بازنگری در باورهای گذشته وا دارد.

بررسی پراتیک چپ ایران در جریان انقلاب و تحولات بعدی از زوایای زیادی قابل تحقق است که باید هر یک در جای خود مورد توجه قرار گیرد. اما آنچه به بحث ما مربوط میگردد این است که این پراتیک ده ساله حاصلی جز دامن زدن به بحران اعتماد توده‌ها نسبت به این جنبش نداشته است. از اینرو باید قبل از هر چیز پاسخ داد که چرا در صد بزرگی از توده‌های مردم و روشنفکران و حتی بخش بزرگی از فعالین سابق جنبش، اعتماد خود را به سازمانهای سیاسی چپ ایران از دست داده‌اند. کاملاً روشن است که این بی اعتقادی ناشی از ضعفهای واقعی این سازمانها میباشد و اگر چپ نخواهد به این ضعفها برخورد جدی نماید، به این بی اعتقادی دامن زده است. طبعاً در چنین شرایطی، کمونیستها نه تنها نخواهند توانست رهبری مردم را بدست گیرند، بلکه حتی قادر نخواهند بود پیوندهای اولیه را نیز با آن بر قرار نمایند. به اعتقاد ما طرز تفکر و رفتار عملی کمونیستها در قبال دموکراسی خود یکی از عوامل مهم تشدید کننده این بحران است. نمودهای این رفتار را در موارد زیر میتوان بخوبی مشاهده کرد.

۱- آزادیهای بر آمده از انقلاب و بر خورد چپ ایران به آن

تاریخ چند دهه اخیر ایران شاهد تلاش گسترده‌ی مردم و نیروهای آگاه برای بدست آوردن اولیه‌ترین حقوق انسانی یعنی حق اندیشیدن، حق بیان افکار خود، حق انتخاب کردن و... بوده است. این تلاشها علیرغم تمام خونهایی که به پای آن ریخته شده است، به غیر از دوره‌های بسیار کوتاهی از تاریخ، نتوانست به ثمر برسد. این مردم به حق تشنه بدست آوردن این حقوق هستند زیرا بدون داشتن آنها نمیتوان هیچ حق دیگری را بدست آورد. هم از اینروست که شعار آزادی یکی از پایه‌های ترین شعارهای مردم در انقلاب بهمن ماه بود. با پیروزی انقلاب علیرغم میل باطنی رژیم اسلامی، برخی از این حقوق، بدست و به اراده توده‌ها در جامعه جاری گشت. انتشار آزاد مطبوعات و ایجاد تشکلهای آزاد توده‌ای و رواج گسترده مباحث سیاسی و... از نمودهای این دستاورد بود. این حقوق اما دائماً در تقابل با خواسته‌های رژیم قرار داشته و مورد تهدید آن قرار میگرفت. در چنین شرایطی چپ ایران که خود بیش از همه به این آزادیها نیاز داشت و بدون آن نمیتوانست توده‌ها را متشکل و آگاه سازد، چه رفتاری در قبال آن پیشه کرد؟

راست روی با فرعی قلمداد کردن اهمیت این آزادیها و ضرورت مبارزه علیه امپریالیسم، آنها را قربانی شعارهای عوام فریبانه‌ی "ضد امپریالیستی" رژیم کرد. این انحراف در تداوم خود تا بدانجا پیش رفت که حتی سازمان اکثریت سرکوب مبارزین جنبش و کشتار آنها توسط رژیم را "له شدن ضدانقلاب به زیر چرخهای انقلاب" نامیده از طرف دیگر چپ روی در جنبش، با بی اعتنائی عملی نسبت به امر ضرورت سازماندهی توده‌ها در دفاع از این دستاوردها و زدن بر چسب لیبرالی به شعار مبارزه برای آزادی (دموکراسی)، علیرغم مخالفت بر حق خود علیه رژیم، نتوانست در عمل جایگاه خود را در میان توده‌ها بازنماید و اعتماد آنها را به خود جلب کند.

پیشبرد چنین پراتیکی از طرف تمامی جریانات کمونیستی، باعث گردید تا

جامعه‌ای ارتقاء پیدا کرد. از نظر مارکسیسم علت اصلی که نمیتوان چنین کاری را در لحظه انجام داد، وجود طبقات اجتماعی است که دارای منافع متضادی میباشند ریشه‌ی این تضاد استثمار نیروی کار یک طبقه توسط طبقه‌ی دیگر میباشد و همین امر سرمنشأ درگیری و مبارزه‌ی تاریخی این طبقات متضاد بر علیه یکدیگر بوده و این جوامع برای برقراری "نظم" و "آرامش" ناچار به ایجاد نهادی به اسم دولت هستند که یکی از وظایف مهم آن برقراری نظم و تثبیت وضعیت موجود یعنی حفظ منافع طبقه‌ی مسلط می‌باشد که این کار جز از طریق نادیده گرفتن منافع طبقه‌ی مغلوب و سرکوب آن انجام پذیر نمیشود. از اینرو در جوامع طبقاتی مساله‌ی دموکراسی با امر قدرت دولتی گره خورده و دامنه‌ی آن محدود میشود. در نتیجه دموکراسی واقعی تنها با برداشتن دولت و یا بعبارت دقیقتر طبقات اجتماعی میتواند جاری گردد.

مارکس با تحلیل علمی از روند تکامل جوامع بشری ثابت نمود که سمت حرکت این تکامل در جهت استقرار چنین جامعه‌ای یعنی کمونیسم میباشد که شاخص اصلی آن عبارتست از "از هرکس به اندازه‌ی توانش، به هرکس به اندازه‌ی نیازش" با استفاده از این متدولوژی بررسی جوامع میتوان ادعا نمود که با پیشرفت جوامع بشری و گذار آنها از فراماسیونهای عقب افتاده به فراماسیونهای پیشرفته‌تر، امکان عینی تحقق وسیع‌تر دموکراسی بیشتر میگردد و از این رو میتوان انگیزه اصلی مبارزات تاریخ بشر را مبارزه برای تحقق هر چه بیشتر دموکراسی یعنی مبارزه برای بدست آوردن هر چه بیشتر حق مشارکت و دخالت در زندگی اقتصادی اجتماعی و سیاسی خود دانست. درحالی که در نظام برده‌داری، بردگان دارای حقوق اجتماعی و اقتصادی مساوی با حیوانات بکار گرفته شده در تولید بودند، در نظام فئودالی، رعایا دارای حقوق نسبی بیشتری بوده و میتوانستند دخالت مستقیم‌تری در زندگی خود داشته باشند. پیدایش تولید کالایی سرمایه‌داری و متعاقباً پیدایش پرولتاریای صنعتی و ضرورت‌های ناشی از آن برای اولین بار در تاریخ، زمینه‌ی مادی برابری انسانها را در مقابل حقوق مدنی جامعه ایجاد نمود. این دستاورد عظیم که مقدمه‌ساز رشد آگاهی و تشکل طبقه‌ی کارگر بوده، نمیتوانست در نظام سرمایه‌داری به تمامی عرصه‌های دیگر زندگی و بویژه عرصه‌ی اقتصادی گسترش یابد. از اینرو بورژوازی در بهترین حالت ممکن تنهائی‌توانست دموکراسی سیاسی را برای جامعه به‌ارمغان بیاورد. با به قدرت رسیدن پرولتاریا، رسالت تاریخی استقرار وسیع‌ترین دموکراسی تاریخ بشر یعنی دموکراسی در تمامی عرصه‌های زندگی برای طبقاتی که تاکنون مورد وحشیانه‌ترین نوع ستم و استثمار بودند، بر دوش طبقه‌ی کارگر قرار گرفت زیرا وی تنها طبقه‌ایست که میخواهد و میتواند چنین کاری را انجام دهد. از اینرو یکی از مهمترین شاخص‌های پیشرفت سوسیالیسم و استقرار حاکمیت پرولتاریا، میزان و حد جاری شدن دموکراسی یعنی دخالت توده‌ها در سرنوشت خود میباشد.

اما آنچه بطور واقعی طی ۷۰ سال اخیر در کشورهای مختلف و در میان جنبش جهانی کمونیستی جاری گردید مطابق این ایده‌ها نیست. تجربه ساختار سوسیالیسم در شوروی و کشورهای سوسیالیستی، نظریات انحرافی در تئوریهای احزابی که در قدرت نیستند و سیاستهای ناشی از آن همگی بیانگر دور شدن از این ایده‌های حیاتی مارکسیسم است. ریشه این انحرافات قبل از هر چیز در نظراتی بود که از سالهای اولیه پس از انقلاب اکتبر جای خود را در دستگاه تئوریک رهبری حزب کمونیست شوروی و از این طریق در تمامی احزاب کمونیست محکم کرده و سنگ بنای انحرافات و لغزشهای بعدی شد. مهمترین جنبه‌های این نظرات عبارت بودند از:

- الف: اقتصاد گرایی زیر پوشش مارکسیسم
- ب: درک بوروکراتیک از مبارزه‌ی طبقاتی
- ج: نخبه‌گرایی در حزب

الف: اقتصاد گرایی زیر پوشش مارکسیسم

رواج بینش اقتصاد گرایی در جنبش کمونیستی سابقه‌ی طولانی داشته و از زوایای بسیاری قابل تامل است. اما آنچه که مربوط به بحث مشخص ما میگردد، چگونگی رسوخ این تفکر در مقوله‌ی دموکراسی است. قبلاً آورده شد که دموکراسی دامنه‌ی وسیعی دارد که در میان آنها مقوله‌ی دموکراسی در سیاست و اقتصاد از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. چگونگی تفتیق این دو مقوله یکی از مباهاتی است که کلاسیکهای مارکسیسم در باره‌ی آن بسیار بحث نموده و به نوبه‌ی خود دستاوردهای بزرگی در شناخت مساله‌ها از خود به جای گذاشتند. اما علیرغم این حقیقت، گذشت زمان و پیدایش مسائل جدید، باعث گردید که درک‌های انحرافی حول این دوسوموع مجدداً به شکل دیگری بروز کند. برای روشن گردیدن عمق تحریفات انجام شده، ابتدا ضروری است فشرده‌ای از برداشت خود را از نظرات کلاسیکها حول این موضوع بیان داریم.

کمونیست اتحاد شوروی، ساختمان جامعه‌ای را در شوروی بنانهاده است که قادر نیست مشارکت مردم را در زندگی اجتماعی، سیاسی و... جلب کند. تا جایی که اکنون این مساله برای برخی از تئوریسین‌های حزب مطرح گردیده است که: "من فکر نمیکنم جامعه‌ای که در کشور ما وجود دارد یک جامعه‌ی سوسیالیستی است" و تنها پاسخی که در مقابل آن وجود دارد اینست که "سوسیالیسم وجود دارد ولی از شکل افتاده، تعریف شده است" و همه منتقد القولند که "برای نیل به یک دولت مبتنی بر حقوق شهروندان، باید جامعه را دمکراتیزه کرد، برای دستیابی به سیما‌ی نوینی از سوسیالیسم باید اصلاحاتی انجام داد." (۲)

اکنون کمونیستهای ایران در مقابل این سؤال قرار دارند که چگونه سوسیالیسم تعریف شده را به عنوان جامعه‌ی آرمانی خود به توده‌ها معرفی میگردند؟ و آیا آنها در صورت کسب قدرت سیاسی همان رفتار را با مردم خود پیشه خواهند کرد و همان فجایع در ایران تکرار نخواهد شد؟ باید با شهادت به این سؤال نگریست و برای گذاشتن مرهمی بر سوزش دردناک این انتقادات باید قبل از هر چیز از درک رایج و بوروکراتیک از مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم و جامعه‌ی آرمانی خود دست کشید و اهمیت و ضرورت استقرار دموکراسی در سوسیالیسم را هر چه واضح‌تر لمس کرد. بدون انجام این کار، کمونیستها از اصلی‌ترین منشأ قدرت تبلیغاتی خود یعنی توان ایجاد ساختمان جامعه‌ای بدست توده‌ها و برای آزادی، رفاه و عدالت تهی خواهند شد. ایده‌ها و تبلیغات آنها در میان توده‌ها رنگ باخته و قادر نخواهند بود اعتماد آنها را جلب کرده و بطور اولی خود را تاحد راهبر جامعه ارتقاء دهند.

ملاحظات فوق تماماً اهمیت و ضرورت بازنگری در بینش رایج کمونیستهای ایران از مقوله دموکراسی را گوشزد کرده و نشان میدهد که دامن زدن به این بحث و شکافتن تمامی جوانب آن، تا چه حد برای چپ ایران حیاتی میباشد. در عین حال برای شمر بخشی مباحث و استنتاج سیاسی تئوریک لازم از آن ضروری است که در این بازنگری توجه عمده خود را پاسخگویی به مسائل مشخص قرار دهیم. این مساله مستلزم آن است که در پیشبرد بحث قبل از هر چیز تلاش خود را به روشن کردن کاربرد عملی و نتایج مشخصی که مقوله دموکراسی میتواند بر پراتیک جنبش چپ بگذارد، معطوف داریم. از این رو ذیلاً تلاش خواهد شد، در همین چهارچوب پایه‌های فکری ضعف‌های موجود جنبش چپ ایران را از جوانب معینی مورد ارزیابی قرار داده و استنتاجات عملی لازم را در آن بیان داریم.

دموکراسی در نظام فکری مارکسیسم

تعمق بیشتر بر روی مبحث دموکراسی و ارائه درکی همه جانبه از آن حائز اهمیت ایدئولوژیک خاصی برای کمونیستها است. در حالی که درک‌های انحرافی حول این مقوله طی سالیان دراز به عنوان اصل غیر قابل انکار مورد پذیرش بوده و کوچکترین ناهماهنگی با آن عین خیانت و ارتداد تلقی میشود، کمونیستهای جهان کمتر از هر مقوله‌ای آنرا مورد بحث و بررسی قرار داده و جایگاه آنرا در نظام فکری خود منعکس ساخته‌اند. این کم توجهی باعث گردیده است تا سایه‌ی انحرافات موجود حول این مقوله سالیان دراز بر جنبش کمونیستی جهان سنگینی کند و علیرغم تمام ضربات خرد کننده‌ای که به اعتبار و حیثیت آن وارد آورده است، کماکان به حیات خود ادامه دهد. اکنون روند بازنگری میبایستی این وظیفه خطیر را بر عهده گرفته و روش برخورد مارکسیستی به مقوله‌ی دموکراسی را مورد ارزیابی قرار داده و با تکیه بر تجارب جدید بدست آمده آنرا تکامل دهد. این وظیفه‌ایست خطیر که ریشه‌کن کردن انحرافات موجود تا حد زیادی به آن بستگی دارد و طبیعتاً برای تحقق آن باید تلاش فکری همه جانبه‌ی صورت گیرد. در سطور زیر تلاش خواهد گردید تا در حد توان به برخی از جنبه‌های تئوریک انحرافات رایج در جنبش مختصر اشاره‌ای بکنیم اما قبل از آن بایستی که بر داشت خود را از متدولوژی برخورد مارکسیسم در قبال دموکراسی روشن نمائیم.

بر سر تعریف از دموکراسی اختلافات بسیاری است که معمولاً به چگونگی تعبیر دموکراسی از زاویه نظرات مختلف بر میگردد. شاید بتوان در یک تعریف عام گفت که دموکراسی عبارتست از تامین برابری کامل حقوق افراد یک جامعه. این تعریف به معنی به رسمیت شناختن حق مشارکت، نظارت و دخالت مستقیم تمام افراد جامعه در زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خود میباشد.

آنچه که در تعریف فوق حائز اهمیت فراوان میباشد تاکید است بر:

۱- برابری کامل یعنی برابری در همه عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی

و...

۲- تحقق این برابری برای تمامی افراد جامعه.

تحقق این ایده‌ها امری ذهنی نبوده بلکه تمام تلاش مارکسیسم پاسخگویی به این سؤال است که چگونه میتوان از وضعیت موجود جوامع بشری به چنین

شوروی و در عمل از طریق کمترین به درون سایر احزاب کونیست راه یافت. در همین دوره بسیاری از احزاب کونیست در جوامع سرمایه داری غربی که دارای دموکراسی نسبی سیاسی بودند، به نفعی اهمیت مبارزه کونیستها در عرصه حفظ و گسترش این دستاوردها رسیدند و حتی در مقاطعی آنرا توسط بورژوازی برای فریب توده‌ها بحساب آورده و نیروهای سوسیال دموکراسی را از ارتجاعی‌ترین جناحهای بورژوازی خطرناکتر اعلام کردند با همین درک در تداوم منطقی خود در جوامعی نظیر ایران نیروهای را که اندک شعارهایی در جهت اصلاحات اقتصادی میدهند، علیرغم رفتار سرکوبگرانه آنها در مقابل توده‌ها، ترقی خواه دانسته و آنها را در راه رشد غیر سرمایه داری و بسط سوسیالیسم قرار میدهند، برای نشان دادن عمق این انحرافات در اینجا باید یادآور شویم که تولید کالایی در دل نظام فئودالی شکل گرفته و سالها در کنار تولید فئودالی به حیات خود ادامه داد و از این رو انقلاب بورژوازی وظیفه‌ی بوجود آوردن نظام تولیدی جدیدی را برعهده نداشته بلکه رسالت آن برداشتن موانع سیاسی و حقوقی جوامع فئودالی و جانشین کردن آن بانظام سیاسی بورژوازی در جهت رشد تولید سرمایه داری بود. در حالیکه اقتصاد سوسیالیستی باید خود توسط انقلاب پرولتری ایجاد گردد. خصوصیات شاخص این اقتصاد یعنی رشد سریع و همگون نیروهای مولده و همچنین مالکیت عمومی بر ابزار تولید، انجام چنین کاری را بسیار پیچیده کرده و نقش عنصر آگاهی و اراده‌ی انسانها در آن عاملی تعیین کننده میباشد. از اینرو تنها میتوان با تکیه بر آگاهی وسیع و همه جانبه‌ی توده‌های طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و استفاده از تمامی ظرفیتهای فکری و خلاقیت‌های موجود در جامعه پنجه در پنجه‌ی مشکلات انداخت و بر آنها غلبه کرد و لازمه‌ی چنین کاری وجود دموکراسی سیاسی است که امکان مشارکت توده‌ها را به وسیع‌ترین حد ممکن میرساند.

به قول روزالوکزامبورگ:
"سیستم جامعه‌ی سوسیالیستی باید و میتواند فقط یک فرآورده‌ی تاریخی باشد که از مکتب تجربیات خویش میتواند زائیده گردد و در لحظه‌ی بلوغ خویش... دارای این عادت میباشد که به‌مراه نیازهای واقعی اجتماعی، مرتباً یافتن وسایل و راه‌حلهایی که برای مرتفع ساختن آن نیازها لازم هستند را به وظیفه‌ی خویش بدل سازد..."

سوسیالیسم سرزمین جدیدی است با هزاران مشکل. تنها تجربه قادر است که اصلاح نماید و راه تازه‌ای را نشان دهد. تنها زندگی بدون محدودیت و پر خروش است که میتواند به هزاران اشکال نوین در آید و بدون آمادگی قبلی و درخشان از نیروهای خلاق خویش میتواند هر گونه خطایی را تصحیح کند... دموکراسی سرچشمه زنده هر گونه ثروت معنوی و ترقی است... زندگی عمومی، دموکراسی گسترده و نامحدود و عقیده عمومی یگانه مکتب برای زایش نوین است." (۵)

از اینرو میتوان ادعا نمود که دموکراسی سیاسی در سوسیالیسم به عنوان موتور و محرکه‌ی اصلی تحولات جامعه عمل میکند و به همین ترتیب نیز فقدان آن به‌مسخ و نهایتاً توقف سایر دستاوردهای این جوامع خواهد رسید.

لنین در ابتدای حیات دولت شوروی درک خود را از ساختن سوسیالیسم در روسیه اینگونه بیان داشت: "سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون به‌علاوه شوراها". بن‌داول این شعار ناظر بر این است که سوسیالیسم اساساً باید بر پیشرفته‌ترین تکنولوژی و دانش بشر متکی بوده تا با استفاده از این امکانات بتواند شکوفاترین اقتصاد تاریخ بشر را بنا سازد و بند دوم حاکی از اینست که این کار عظیم را تنها میتوان با اتکا به حاکمیت مستقیم توده‌ها که در آن زمان شوراها‌ی وقت بود انجام داد. لنین بر این اساس پیش بینی میکرد که سوسیالیسم خواهد توانست در مقطع زمانی نه چندان طولانی نه تنها بر عقب ماندگی موجود جامعه روسیه غلبه کند بلکه از سرمایه داری نیز جلوتر خواهد افتاد و با ارائه یک جامعه نمونه برای زحمتکشان جهان، سهم خود را در دامن زدن به انقلاب جهانی ایفا نماید. اما این پیش بینی لنین درست از کار در نیامد زیرا که قبل از هر چیز خود این استراتژی از طرف رهبران حزب به کناری نهاده شد. شوراها یعنی ابزار حاکمیت توده‌ها از مضمون خود تهی گشتند و همین مساله کافی بود تا این استراتژی فلج گردد. امروز نیز بدون در نظر گرفتن این مشخصه اصلی و حیاتی سوسیالیسم که نسبت به سایر مشخصات آن از اهمیت بنیادی‌تری برخوردار است یعنی شرکت هر چه بیشتر و مستقیم‌تر توده‌ها در زندگی اجتماعی سیاسی و اقتصادی خود و یا به عبارت دیگر دموکراسی سوسیالیستی نمیتوان صحبت از پیاده کردن یک سوسیالیسم واقعی نمود. و برای انجام این کار باید قبل از هر چیز توده‌ها را بحساب آورد و نظرگاه‌های گوناگون آنها را در نظر داشت. باید پذیرفت که در جامعه، در تولید و در هر جایی، میتواند فکر و برنامه‌ای متفاوت با آنچه که از طرف حزب به جامعه مطرح گردیده است وجود داشته باشد. باید عقاید، انتقادات و برنامه‌های پنهانی را به سطح جامعه گفتانید و آنها را در معرض قضاوت توده‌ها قرار داد. توده‌ها تنها از این طریق است که محاسن و نواقص و ضعیف‌های

مارکسیسم بر این اعتقاد است که در جوامع طبقاتی، هیچ تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عمیقی در جهت منافع طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان بوجود نخواهد آمد مگر به اراده و خواست طبقه‌ی کارگر و بدست خود وی. این بدین معنی است که بایستی اولاً طبقه‌ی کارگر به‌این رسالت خود آگاه شود و بتواند بصورت یک طبقه خود را متشکل نماید ثانیاً برای تحقق منافع و جاری ساختن سیاست خود، قدرت سیاسی را به چنگ آورده و با تکیه بر مجموع این عوامل ساختمان سوسیالیسم را بنا نهد. بنابراین طبقه‌ی کارگر برای برقراری نظم نوین به سطح بالایی از رشد و آگاهی طبقاتی نیاز دارد بدین معنی که باید اهدافی را که خواهان تحقق آنها است به روشنی ترسیم نماید و تمامی خصوصیات مثبت و منفی دشمنان و متحدان خود را در زندگی روزمره‌ی خود لمس نموده تا بتواند رابطه‌ی درستی را با آنها تنظیم نماید. دستیابی به چنین حدی از آگاهی و رشد برای توده‌های انبوه طبقه‌ی کارگر، و نه صرفاً روشنفکران این طبقه، امری بسیار دشوار است و بنا به تجربه‌ی تاریخی هر جا که مناسبات طبقاتی و برنامه و ایدئولوژی طبقات مختلف امکان بروز علنی‌تری مییابند، طبقه‌ی کارگر بیش از هر زمان دیگر میتواند به آگاهی و شکل طبقاتی خود دست یابد.

در عین حال تنها ضامن واقعی حفظ دستاوردهای اقتصادی اجتماعی توده‌ها نیز همین آگاهی و شکل است. از اینرو کونیستها به دموکراسی سیاسی به عنوان هدفی بنیادین مینگرند. اما در عین حال آنها صرفاً به امر کسب دموکراسی سیاسی بسنده نکرده و خواهان بسط آن در ابعاد اقتصادی و اجتماعی هستند. هم از این روست که کونیستها باید برای تحقق این مجموعه، در جهت بسیج طبقه کارگر در راه کسب قدرت سیاسی و بنای جامعه سوسیالیستی بپردازند. کلاسیک‌های مارکسیسم در زمان خود در برخورد به این مقوله همواره با دو انحراف روبرو بوده‌اند. انحراف اول درک اقتصاد گرایی بود که با عمده کردن ضرورت مبارزه در راه تحولات اقتصادی، اهمیت عظیم دموکراسی سیاسی و نقش آنرا برای انجام این تحولات منکر میشدند. کلاسیک‌ها در برخورد به این انحراف همواره بر ضرورت مبارزه در راه دموکراسی سیاسی و ضرورت پیشتاز بودن پرولتاریا در این عرصه تأکید داشتند. انحراف دوم که به انحراف سوسیال دموکراسی مشهور است، با اغراق در توان دموکراسی بورژوازی و تحریف مضمون قدرت دولتی، مبارزه‌ی پرولتاریا را در چارچوب این دموکراسی محدود کرده و ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برقراری حاکمیت و "نظم نوین" خویش را که ضرورتاً تفاوت ماهوی با وضعیت موجود جوامع سرمایه داری دارد، منکر میگردید. در برخورد به چنین انحرافی کلاسیک‌ها همواره بر محدود بودن ظرفیت دموکراسی سیاسی بورژوازی تأکید داشته و با تکیه بر نابرابری‌های اجتماعی موجود و حفاظت دولت سرمایه داری از این نابرابری‌ها، ضرورت سرنگونی آن و برقراری حاکمیت طبقه‌ی کارگر و یا به عبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا را گوشزد میکردند. (۳)

ایده‌های فوق را میتوان در نقل قول زیر از روزالوکزامبورگ مشاهده نمود.

ما هیچگاه خادم بت دموکراسی صوری نبوده‌ایم. این فقط بدان معنی است که ما دائماً ما بین هسته‌ی اجتماعی از صور سیاسی دموکراسی بورژوازی که ما آنرا مرتباً افشا میسازیم و هسته‌ی تلخ نابرابری‌های اجتماعی و عدم آزادی که در زیر پوسته‌ی شیرین برابری و آزادی‌های صوری پنهان شده است، تفاوت میگذاریم و آنهم نه به‌این دلیل که آنرا نفعی باید نماییم بلکه به‌این خاطر که طبقه‌ی کارگر را به آنجا که ما میخواهیم که خود را با پوسته‌ی این پدیده قانع نساخته و بلکه قدرت سیاسی را برای آنکه به آن محتوای اجتماعی نوینی بخشد، بدست گیرد. این وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریاست که هر گاه قدرت سیاسی را بدست آورد، به جای دموکراسی بورژوازی، دموکراسی سوسیالیستی را بنشاند و نه آنکه هر گونه دموکراسی را از میان بردارد... دموکراسی سوسیالیستی چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نیست... این بدان معنی است که این دیکتاتوری باید در هر گام خویش محصول شرکت فعال توده‌ها بوده و باید تحت تأثیر بلا واسطه‌ی آن و نیز کنترل همه جانبه افکار عمومی قرار داشته و از آموزش سیاسی رشد یافته‌ی توده‌ی خلق پدید آید." (۴)

اما همانگونه که گفتیم، بعد از انقلاب اکتبر بویژه پس از مرگ لنین نظرات دیگری در رهبری حزب کونیست شوروی جای گرفت و بتدریج بینش و تئوریهای استالین در مقابل این نظرات صریح و روشن شکل گرفت این نظام فکری با به راه انداختن یک بحث فلسفی غلط و یک جانبه نگر در باره‌ی عمده و غیر عمده، اینگونه استدلال میکرد که برای کونیستها دموکراسی سیاسی امری غیر عمده و فرعی بوده و لاجرم نباید به آن توجه جدی کرد بلکه باید هر چه بیشتر توجه خود را به انجام تحولات اقتصادی جلب نمود. نتیجه منطقی این بحث به اینجاست که میتوان تحولات عظیم اقتصادی اجتماعی در سوسیالیسم را بدون توده‌ها و حرکت دادن آنها در این تحولات بوجود آورد. اما این درک تنها به جامعه شوروی محدود نماند بلکه از طریق سرگردگی معنوی

ب: دمکراسی و مبارزه‌ی طبقاتی

یکی دیگر از مبانی فکری رایج در جنبش کمونیستی که زمینه انحرافات موجود را فراهم آورد درک بوروکراتیک و ضد دمکراتیک از مبارزه طبقاتی میباشد. این درک که از انحراف اقتصادگرایی بشدت تغذیه میگردد. مختصات خود را در مسائل زیر به نمایش میگذارد.

۱- رفتار با طبقه کارگر

میزه اصلی این تفکر اینست که کمترین اعتقادی به نقش توده‌ها در تحولات اجتماعی ندارد از اینرو در چنین تفکری توده‌ها به راحتی دور زده شده و حزب جانشین آنها میگردد. این درک در جوهر خود حامل این ایده است که میتوان ساختمان سوسیالیسم را بدون اتکا به توده‌ها بنا نمود. همین تفکر در کشورهای که در راه کسب قدرت مبارزه میکنند به‌استراتژی کسب قدرت سیاسی بدون اتکا به توده‌ها میرسد. این حزب در رفتار با طبقه کارگر خود را قیم وی دانسته و از نظر آن، حزب میتواند به جای طبقه بیندیشد، تصمیم بگیرد و اجرا کند. در این نظام فکری طبقه کارگر یعنی زابیده حزب کمونیست و از اینرو علیرغم پذیرش صوری شکل‌های مستقل توده‌ای، در عمل در جهت وابسته کردن آنها به حزب و نقض آشکار استقلال آنها گام بر میدارد. در این نظام فکری هر حزبی که مارکسیسم و تفکر رایج در جنبش جهانی را مورد پذیرش قرار داد اتوماتیک ناینده ابدی طبقه کارگر خواهد بود جدا از اینکه چه سیاستی را در مقابل طبقه پیش برده و تا چه حد در میان طبقه کارگر صاحب نفوذ باشد. چنین دستگاه فکری در جنبش کمونیستی ایران به دو شکل راست روی و چپ روی ظهور نموده‌است. این دو طیف علی‌رغم نوع برخورد واحدی که به طبقه کارگر از خود بروز میدهند در سیاست به دو راه متضاد کشیده میشوند. بدین معنی که اولی بصورت سیاست رفرمیستی و توطئه‌گرایانه خود رانمایان میسازد و دومی بصورت آنارشیستی و ماجراجویانه.

ناینده‌ی شاخص تفکر اول در ایران حزب توده میباشد. این حزب که لقب طراز نوین بودن خود را ازلی و ابدی میداند، پس از انقلاب سیاست قربانی کردن طبقه کارگر و تشکلهای آنرا در جهت زدو بند با رژیم و کسب امتیازات ناچیز از آن قرار داد. در تفکر این حزب تنها چیزی که اساسا" جاندار، تربیت توده‌های کارگر برای کسب قدرت سیاسی است. سازمان اقلیت نمونه‌ی بارزی از تفکر دوم است. این جریان که خود راناینده منحصر به فرد طبقه‌ی کارگر ایران میدانند در سیاستها و تاکتیکهای خود عملا" توده‌های کارگر را دور زده و به تنهایی و به "نایندگی" از آن به‌تقابل با دشمن میرود. تعقیق این انحراف در این جریان کار را به جایی کشانید که در جریان اختلافات درونی خود، دو جناح به بهانه‌ی حاد شدن مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی به روی یکدیگر آتش گشودند و هر یک اقدام خود را دفاع از منافع و سنگر پرولتاریا نامید.

برخلاف درک بوروکراتیک، درک دمکراتیک اساس کار خود را اتکا به توده‌ها قرار داده و وظیفه حزب را پیوند خوردن و هدایت آنها قرار میدهد.

۲- مناسبات با جریانات مختلف کارگری و کمونیستی

این تفکر بر این اعتقاد است که خود صاحب مطلق حقیقت بوده و فقط اوست که سیاست و برنامه‌ی درستی دارد. همچنین این‌ایده بر آن است که طبقه کارگر تنها میتواند یک ناینده داشته باشد و آنهم بطور یقین حزب خود وی میباشد بدون اینکه لزومی داشته باشد که این مساله از خود توده‌های کارگر پرسیده شود. چنین تفکری قطعا" نمیتواند گزایشات دیگر را در درون جنبش کارگری تحمل کرده و به طریق اولی با آنها همکاری کند. از نظر این جریان، سازمانهای مختلف یا باید خود را در وی منحل کنند و یا با توسل به هر شکلی باید از حضور آنها در صحنه مبارزه جلوگیری کرد زیرا هنگامیکه آنها ناینده‌ی طبقه کارگر نیستند پس الزاما" ناینده دشمنان آن میباشد که باید افشا شده و در صورت امکان از میان بر داشته شوند. پرچم‌دار این سیاست در جنبش چپ ایران حزب توده است که سیاست آن در قبال سایر جریانات چپ آنچنان روشن است که نیازی به تکرار ندارد. اما رد پای همین سیاست را در دیگر جریانات جنبش چپ میتوان مشاهده کرد. مثلا" سازمان راه کارگر بشدت به این سبک کار آلوده است. این سازمان تا به حال نتوانسته است به جنبش اعلام نماید که به غیر از خود چه کسی را در ایران کمونیست میدانند؟ این سازمان که مدتهاست سیاست منحل کردن دیگران در خود را دنبال میکند از هرگونه همکاری و اتحاد عمل جدی و دراز مدت در جنبش چپ طفره میبرد و در آنجا که مجبور میشود پذیرش آنرا اعلام نماید در عمل با متوسل شدن به هزار و یک بهانه و توجیه از شرکت کردن در آن پرهیز میکند.

برنامه‌های گوناگون را مشاهده کرده و باتکیه بر کتبی طبقاتی خود بهترین راه و برنامه را انتخاب خواهند کرد. و این امر خود مهمترین ضامن عدم انحراف سوسیالیسم میباشد. مفهوم این منطق این است که نظام سیاسی سوسیالیسم مخالف فکری خود و یا به عبارت دقیق‌تر اپوزیسیون را بر طبق قانون دولت ناینده‌ی اکثریت مردم به رسمیت بشناسد و حق فعالیت رسمی و علنی آنرا مورد حمایت قرار دهد. تنها از این طریق است که مانع از ایجاد توهم توده‌ها نسبت به آنها شده و حقانیت تاریخی خود را به اثبات میرسانیم. تنها بدین وسیله میتوان گزایشات و تکررات گوناگون توده‌ها را به حساب آورد و آنها را در راه انجام ساختمان سوسیالیسم گرد هم آورده و از خلاقیتها و توانمندیهای آنها استفاده نمود.

توجه به این عوامل نه تنها از جنبه صرفا" تئوریک بلکه همچنین از نقطه نظر پراتیک نیز بر جنبش کمونیستی ایران تاثیر مستقیم میگذارد. مرزبندی با این بینش انحرافی اقتصاد گراه در ایران خود را با نفی درک توده‌ای از تحولات جامعه گمنجر به پذیرش راه رشد غیر سرمایه‌داری میگردد متبلور میسازد. درک این موضوع که چرا حزب توده در تاریخ حیات خود هر گاه که با کوچکترین رفرم اقتصادی از طرف ارتجاعی‌ترین حکومتها روبرو بوده است در مقابل آن سرتسلیم فرود آورده و به حمایت از حکومتها کشانیده شده است، بدون توجه به درک این حزب از جقوله‌ی فوق قابل توضیح نمیباشد. از طرف دیگر اگر حزب توده‌ی حامل این تفکر، به شکل اغراق شده خود بود بسیاری از جریانات دیگر از جمله سازمان ما نیز کامیاب همین انحراف را باخود حمل میکرد. تئوری ترقی اجتماعی در واقع از زاویه فوق، شکل تعدیل یافته‌ی همان بینش است. این موضوع که چگونه ممکن است یک حکومت با دست زدن به سرکوب توده‌ها بتواند رفرمهای ترقی خواهانه‌ای به نفع توده‌ها انجام دهد، نمیتوانست در مقابل منطق واقعی مبارزه‌ی طبقاتی دوام بیاورد و طبیعتا" حاملین آنرا دچار تناقض کرده و آنها را به تجدید نظر در تفکر خود فرا میخواند. این امر تا حدی در پلنوم هفتم انجام گرفت و حاصل این گردید که مساله رفتار حکومتها با توده‌ها به عنوان فاکتور مهمی در تعیین خصلت آنها وارد محاسبات گردد. اما این روند آن هنگام نمیتواند تبدیل به بنیاد فکری قابل اتکایی گردد که این اصل را مورد پذیرش قرار دهیم که دمکراسی سیاسی شرط لازم و ضامن دمکراسی اجتماعی است. و از اینجاست ضرورت دفاع پیگیر کمونیستها از امر دمکراسی سیاسی در جامعه و ضرورت شرکت فعال کمونیستها در مبارزات آزادیخواهانه و دمکراتیک.

در عین حال کمونیستهای ایران باید بر این حکم خود پافشاری نمایند که در جامعه سرمایه‌داری وابسته نظیر جامعه ما از آنجا که دمکراسی سیاسی میتواند به همراه خود مرگ نظام را به ارمغان بیاورد، هیچ دمکراسی سیاسی بدون حرکت در جهت تحقق دمکراسی اقتصادی اجتماعی پایدار نخواهد بود. همچنین هرگز نباید فراموش کرد که در جامعه‌ی ما تحقق دمکراسی اقتصادی تنها از عهده‌ی طبقه کارگر بر می‌آید از اینرو سایر نیروهای اجتماعی به نسبت هراس خود از برقراری دمکراسی اقتصادی، از دامنه دمکراسی سیاسی خواهند گاست و در مقابل آن خواهند ایستاد. از اینرو فقط طبقه کارگر میتواند دمکراسی سیاسی پایداری را برای جامعه به ارمغان بیاورد. و از اینجاست ضرورت مبارزه کمونیستها در جهت کسب قدرت سیاسی و برقراری حاکمیت طبقه کارگر.

مساله مرزبندی با بینش اقتصادگرا، همچنین تاثیر مستقیمی بر تبلیغات کمونیستها از جامعه‌ی آرمانی خود و چگونگی برخورد به جوامع موجود سوسیالیستی میگذارد. بی توجیهی چپ ایران بر اهمیت دمکراسی در نظام سوسیالیستی باعث گردیده است که اولاً" این امر در تبلیغات آنها از سوسیالیسم کمتر جایی داشته باشد. ثانيا" با بی توجیهی به ضعف جوامع سوسیالیستی موجود در این عرصه و تاثیر مستقیمی که این امر در کل نظام باقی میگذارد. کمونیستهای ایران تصویر اغراق شده و یک جانبه‌ای را از جوامع سوسیالیستی موجود برای خود و توده‌ها ترسیم نموده‌اند. عدم مرزبندی با ضعف این جوامع این ایده را باخود آورده است که این ضعف جزو خصلت نظام سوسیالیستی بوده و از آن جدا ناپذیر است و از آنجا که دستاوردهای این جوامع تا حد زیادی تحت تاثیر این ضعف قرار گرفته است، این نوع برخورد نه تنها قدرت تبلیغاتی خود را در میان توده‌ها از دست میدهد بلکه به صورت عامل ضد تبلیغ عمل میکند که تاثیر منفی زیادی بر موقعیت مدافعین آن باقی میگذارد. از اینرو برای کمونیستهای ایران ضروری است که اولاً" دمکراسی سوسیالیستی مورد نظر خود را که مشخصه آن شرکت دادن هر چه گسترده توده‌ها در تمامی عرصه‌های زندگی است، برای توده‌ها تبلیغ کرده و صراحتا" اعلام نمایند که رژیم مورد نظر آنها رادیکال‌ترین نوع دمکراسی است و از جمله حق فعالیت طبق قانون برای اپوزیسیون را برسمیت می‌شناسد. ثانيا" در تبلیغات خود ضمن توضیح دستاوردهای جوامع سوسیالیستی، به ضعفهای جدی آنها و بویژه به نوع رابطه آنها با توده‌ها و فقدان دمکراسی اشاره کرده و مرز خود را با این انحراف ترسیم نمایند.

بر خلاف درک بوروکراتیک، درک دمکراتیک ظهور گرایش‌های مختلف فکری و سیاسی در درون جنبش کارگری را امری طبیعی دانسته و سیاست خود را بر اتحاد هر چه بیشتر توده‌های کارگر و جریانات کارگری و کمونیستی قرار میدهد ضمن اینکه در همین روند امر مبارزه سیاسی ایدئولوژیک با انحرافات را که جنبش را به شکست می‌کشاند، جدی تلقی میکند.

۳- مناسبات با طبقات دیگر

یکی دیگر از عوامل مهم رشد درک بوروکراتیک از مبارزه طبقاتی، درک استالینی از مناسبات طبقه کارگر با طبقات دیگر بود. این درک که از مبارزه‌ی طبقاتی تصویری یک بعدی و مبتنی بر قهر و خشونت ارائه میدهد، با حرکت از این نقطه که در جریان ساختمان سوسیالیسم، مبارزه‌ی طبقاتی تشدید میشود و در نتیجه مبارزه مرگ و زندگی پرولتاریا و دشمنانش، هر چه حادث می‌گردد، به این نتیجه میرسد که پرولتاریا باید با دشمنان طبقاتی خود با مشت آهنین به مقابله پرداخته و به قلع و قمع آنها بپردازد. در نتیجه سیاست پرولتاریا در مقابل بورژوازی خلق ید ضربتی و سریع مالکیت از سرمایه‌داران و سرکوب بلاواسطه هر گونه مقاومتی است. بعد از حذف طبقه‌ی سرمایه‌دار، نوبت به دهقانان مرفه میرسد که باید با اتکا به مشت آهنین آنها را به بتکین از اراده‌ی قاطع پرولتاریا وا داشت. سپس نوبت اقشار میانه حال است و به همین ترتیب تا آنکه رسالت پرولتاریا در یکدست نمودن جامعه سوسیالیستی به پایان رسد. از این هنگام به بعد نیز هر گونه مخالفتی بستر مادی داخلی نداشته و لاجرم سرمنشاء خارجی دارد و باید به عنوان عامل بیگانه سرکوب گردد. از نظر این بینش تمام این اقدامات باید توسط دولت و حزب پرولتری که نیابت پرولتاریا را دارند انجام گیرد و خود توده‌ها تنها نقش تاشاچی در صحنه را دارند.

این درک بوروکراتیک از مبارزه طبقاتی اما با آموزش مارکسیسم و ایده‌های لنین به کلی بیگانه است. زیرا هنگامی که ما از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با طبقه‌ی بورژوازی صحبت میکنیم باید حضور توده انبوه کارگر را در مقابل بورژوازی مد نظر داشت و همین موضوع شرط اصلی پیروزی در این نبرد است و برای اینکار باید کارگران قانع گردند که انجام این اقدام به نفع خود آنهاست، و برنامه ارائه شده از طرف حزب بهترین راه حل در شرایط موجود بوده و میتواند منافع آنها را تامین نماید. از طرف دیگر این توده باید دشمن خود را از تمامی جهات آن بشناسد و قانع گردند که بدون مبارزه جدی با آن، منافع وی توسط این دشمن به خطر خواهد افتاد. از اینجاست ضرورت مبارزه عظیم ایدئولوژیک و فرهنگی با تکر بورژوازی بنا بر این مبارزه طبقاتی برای دوره‌ی مقدماتی و تدارکاتی کار عمدتاً بصورت مبارزه برنامه‌ها و ایدئولوژی و سیاست‌ها خود را نمایان میسازد که هدف هر یک از طرفین جذب هر چه بیشتر توده‌ها به ست خود میباشد و تنها در لحظات نهایی است که بصورت حاد و رو در رو در بسیاری از مواقع خشن خود را به ظهور میرساند. به همین دلیل است که نادیده گرفتن قانونمندیهای دوره تدارکاتی مبارزه میتواند براهتی به حذف توده‌ها در مبارزه طبقاتی بیانجامد و زمینه‌ساز تسلط درک بوروکراتیک از مبارزه‌ی طبقاتی گردد. چنین سیاستی هنگامیکه می‌بیند قادر نیست توده‌ها را به میدان مبارزه بکشاند خود به عنوان ناجی وارد کارزار شده و باتکیه بر سرکوب و اعمال قهر می‌خواهد اراده‌ی خود را بر قانونمندیهای اجتماع تحمیل نماید. مثلاً همین درک هنگامیکه می‌خواهد دهقانان را به سوی تولید تعاونی بکشاند به جای اینکه اصل را بر ابرقانع قرار داده و آنها را راضی کند که این سبک تولید قبل از هر چیز به نفع خود آنهاست و از طرق مختلف آنها را به انجام این کار تشویق نماید و در مقابل با مقاومت و دو دلی دهقانان بر کار آگاه‌گرایانه و تبلیغاتی و نشان دادن نمونه‌های موفق کار بیفزاید، آنان را سرکوب میکند و بذر نفرت از انقلاب و حکومت را در سینه آنها می‌گارد. آخرین نمونه از این نوع برخورد را ما در انقلاب ویتنام شاهد بودیم و انتقاد از خود رهبری حزب در کنگره نشان داد که تا چه حد این سیاست به اعتبار و حیثیت حزب لطمه وارد آورده است.

انعکاس این درک در جوامعی نظیر ما بدینگونه تبلور پیدا میکند که از زاویه منافع پرولتاریا هیچگونه همکاری بین طبقات و اقشار مختلف متصور نیست زیرا این به معنی سازش طبقاتی خواهد بود. این بینش به این منطق پی توجه است که طبقات گوناگون میتوانند در جهت تامین منافع مشترک در مقابله با دشمن و یا مشکلی واحد اتحاد داشته و ضمن آن مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی خود را بر علیه متحدان نشان پیش ببرند و از این طریق امر وحدت و تضادشان را در عمل جاری سازند. این تفکر حتی آنجایی که ضرورت چنین امری را می‌پذیرد از دیگر طبقات می‌خواهد که مواضع خود را ترک کرده و با پذیرش برنامه و مواضع طبقه کارگر به همکاری تن دهد. از نظر این تفکر این همکاری صرفاً امری تاکتیکی بوده و به منظور "استفاده" هر چه بیشتر پرولتاریا از دیگران انجام میگردد و به محض اینکه این ضرورت لحظه‌ای بر طرف گردید، پرولتاریا بر علیه متحدان خود شمشیر خواهد کشید و با مشت آهنین به سراغ آنها

خواهد رفت. مباحث جاری جنبه در جنبش کمونیستی ایران رد پای این بینش را در درون جنبش و از جمله در درون سازمان ما به خوبی به نمایش گذاشت. از آنجا که نقد این تفکر به تفصیل در مقاله "جنبه و روش کمونیستها در قبال آن" و "در جنبه‌ی مبارزه مردم! پیش بسوی جنبه انقلاب! یا پیش بسوی جنبه رفرف" در اولین شماره نشریه راه‌کنگره آورده شده است، پیش از این به آن نخواهیم پرداخت.

ج- نخبه‌گرایی در حزب

رواج دیدگاه‌های انحرافی یا بقول بیگانه با مارکسیسم در مورد چگونگی روند ساختمان سوسیالیسم، رابطه طبقات و اتحادهای طبقاتی، غلبه درک اقتصادگرا در نظریات مارکسیستی و پیامد آن رشد درک بوروکراتیک از مبارزه طبقاتی، ... طبعاً تنها به روابط خارجی احزاب و سازمانهای کمونیستی محدود نمیشد، بلکه به درون حزب یعنی تشکیلات کمونیستی نیز رخنه کرد و بتدریج روابط درونی، ساختمان تشکیلات و سبک کار سازمانی خود را شکل داد. این کاملاً منطقی است که پیشبرد سیاست مشت آهنین، نیاز به ابزار مادی در کنار ابزار ایدئولوژیک داشت. بهمین دلیل همراه با تبلیغ سیاست مشت آهنین، این نظریه نیز تبلیغ شد که طبقه کارگر برای رسیدن به ساختمان سوسیالیسم نیاز به حزبی یکپارچه و واحد و منظم و فرمانبردار دارد. بسیار طبیعی است که در چنین حالتی رهبری چنین حزبی که سگان دار کشتی حزب میشود، نقش ویژه‌ای پیدا کند. در عین حال اختلاف دیدگاهها و نظرات در حزب بعنوان فراکسیونیم تبلیغ شده، و از این زاویه بشدت مورد حمله قرار گیرد.

امروزه حاصل پیشبرد این سیاست، شکل گیری این آئین است که در حزب طبقه کارگر نباید اختلاف نظر باشد. چرا که اختلاف نظر به وحدت حزب در مبارزه با دشمنان طبقاتی لطمه میزند. حزب باید یکدست و یکپارچه و بویژه "یک کلام" بمصاف دشمن برود. مبارزه با هر نوع نظر متفاوت نظر غالب، که طبعاً در چنین روندی نظر جناح غالب رهبران حزب میباشد، به یک فریضه تبدیل شده و کار بدانجا میرسد که حامل نظر مخالف، همچون دشمن طبقاتی، ارزیابی میشود. بدین ترتیب درک نخبه‌گرایی بتدریج جای خود را مستحکم کرده است. بر پایه این درک حزب یا سازمان یا تشکیلات کمونیستی شامل رهبران و رهروان است. رهبران همچون پیامبرانی بزرگ بر حزب نازل شده‌اند. ناجی حزب هستند. کلاشان، کلام آخر و نظرشان، غیر قابل چون و چرا است.

این درک راه خود را با استالین آغاز کرد. استالین نمونه بر جست و شاخص این درک در درون یک حزب است. در حالیکه در تمام سالهایی که لنین رهبر حزب بود هیچگاه نمونه‌ای از کیش شخصیت در حزب بلشویک وجود نداشت. ولی برای آنکه زیاد دور نرویم، به ایران خودمان نگاه کنیم، به حزب توده، رهبری حزب توده، هر اقدامی که بکند، هر اشتباهی که مرتکب شود، هر چه که بگوید، بهر حال رهبر است. مقامش شاخ و واد، تا بدانجا که در تجمع‌های توده‌ای کم نمی‌شنیدیم شعار "درد بر کیمه مرکزی حزب ما" و اما دیگران، یا خود سازمان ما، سازمان فدائیان خلق، که اگر چه هرگز این شعار را ندادیم ولی در واقع و در بین خود، چندان کمتر از توده‌ای‌ها به کیمه مرکزی نگاه نمی‌کردیم. درک نخبه‌گرایی چگونه خود را به نمایش میگذارد؟ یا در واقع این درک چگونه عمل میکند؟ بانادیده گرفتن اصل سانترالیزم دمکراتیک یا بهتر است بگوئیم، دیدن سانترالیزم و ندیدن دمکراسی. در این درک، تشکیلات یعنی حزب همچون ابزاری است در خدمت رهبری برای پیشبرد سیاستهای رهبری، نقش و تاثیر نظر تشکیلات در سیاستهای رهبری بسیار محدود است. این درک هیچ کوششی برای بکارگیری نظر اعضاء حزب، پیشبرد سیاستی منطبق بر نظر آنها، یا اصطلاحاً "بکارگیری خرد جمعی ندارد. از نظر این درک، رهبران و مسئولین معمولاً بهتر از همه تشخص میدهند و نظر میدهند (پس چه دلیلی دارد که وقت تلف کنیم) غالب کسانی که در سالهای گذشته، در درون تشکیلات‌های مختلف کار کرده‌اند، بخوبی با این درک و نمودهای مختلف آن آشنا هستند.

میتوان نمودهای بارز این درک را چنین بر شرد:

- تصمیات در حوزه‌های مسئولین بطریق اولی در رهبری گرفته شد و به واحدها ابلاغ میشود.
- مسئولین سازمانی حوزه‌ها موظف هستند تمامی سعی خود را در توجیه واحدها و قانع کردن آنها (حتی اگر خود قبول ندارند) در اجرای هر چه بهتر دستور بکار گیرند.
- حوزه‌ها نقش چندانی در تصمیم‌گیریها و کنترل زندگی جاری سازمان ندارند.

شکست رهبری در ذهن آنها بمنزله شکست سازمان است، انفعال و سرخوردگی و به اصطلاح "بریدن" جهت عام این وضعیت است. نمونه بارز آن امروز تعداد بسیار زیاد منفعلان به اصطلاح سازمانهای "چپ"، بویژه جاداشدگان از اقلیت و منفعلان حزب توده میباشد.

وضعیت زمانی وخیم تر میشود که این نیرو، سرخورده از رهبری ها، به تبلیغ ضد سازمانی میپردازد. همه سازمانهای سیاسی موجود را از زاویه رهبری آنها نفی میکند و در حالت شدیدتر اساساً هرگونه کار سازمانی را نفی میکند.

این نیرو بواقع چه چیزی را مورد حمله قرار میدهد؟ آیا میتوان بدون سازمان، بدون تشکیلات، بدون حزب، انتظار پیروزی طبقه کارگر را داشت؟ یقیناً نه، پس حمله به سازمانها، در واقع حمله به چیست؟ نگاهی دقیقتر نشان میدهد که حمله به سازمانها یا حتی نفی کار سازمانی، در حقیقت حمله به درک نخبه‌گرایی، حمله به نابود کردن دیمکراسی در درون تشکیلاتها، حمله به هیچ شدن نظر افراد و در واقع حمله به بی هویتی اعضای سازمانها بعنوان کمونیست‌های "جنبش کمونیستی ایران" در غالب سازمانهای چپ است.

به همین اعتبار، امروزه مسئله تأمین دیمکراسی و رسیدن به یک شناخت عام و همگانی از این مقوله در تشکیلات کمونیستی، یک مسئله جدی و غیر قابل اغماض است. برخورد دقیق و مسئولانه به این مسئله، باتوجه به فاجعه‌های که ظرف دهسال گذشته بر چپ ایران گذشته است، و توجه به این نکته که نبود حداقل دیمکراسی در درون چپ یک پای اساسی این فاجعه بود، اهمیت حیاتی برای آینده چپ ایران دارد. بویژه اگر دقت کنیم که بحران موجود میتواند چپ را به آنسوی سکه بیاندازد و شتاب برای دستیابی به دیمکراسی در درون سازمانهای چپ به رشد آنارشیزم و لیبرالیسم منجر شود.

مهمترین نکته در این بحران، درک ظرافت تلفیق وحدت عمل سازمانی و امکان حیات و فعالیت نظرات مختلف در درون سازمان است. یا بعبارت بهتر ظرافت پیچیده سانترالیزم دیمکراتیک، رهبری واحد و دیمکراسی درونی است. پیاده کردن ایندو باهم، کار ساده‌ای نیست. به جرئت میتوان گفت که نمونه‌های زیادی در جهان کمونیست، در بین احزاب پیروز و در قدرت یا احزابی که هنوز در قدرت نیستند، نمیتوان یافت که الگوی پیاده کردن این اصل حیاتی باشند.

مهمترین عامل در عدم اجرای اصول سانترالیزم دیمکراتیک، درک نخبه‌گرایانه است. مبارزه با این درک و عوارض ناشی از آن و ایجاد زمینه و امکانات لازم برای اجرای دیمکراسی درونی، اولین شرط اساسی اعمال رهبری جمعی است. بیان آزاد نظرات و انتقادات و آگاهی اعضای سازمان از نظرات متفاوت و در نهایت انتخاب آزاد و مختار بهترین نظر و بهترین سیاست، تنها ضامن ادامه کاری و موفقیت چپ ایران خواهد بود.

پایان سخن

بحث در مورد دیمکراسی بحثی است بسیار جدی. برداشت از دیمکراسی تنها به حکومت ایده آل ماکونیستها در آینده بر نمیگردد. بلکه هم امروز هم در مبارزه جاری ما مربوط میشود. درکهای متفاوت از دیمکراسی خود را در چگونگی برخورد به وحدت چپ، در مسائل تشکیلاتی، در طرح‌های متفاوت برای اتحاد عمل‌های طبقاتی نشان میدهد.

همچنین باید به حضور بسیار قدرتمند بر داشته‌ها و آموزشهای نادرست‌گذشته از این مقوله توجه کرد. باید که با بازنگری در این باورها، بیگانه بامارکسیسم-لنینیسم، در برداشتهای قدیمی خانه تکانی جدی کرد. این طبیعی است که چنین خانه تکانی سخت و آزار دهنده است. روحیه محافظه کارانه با سنگ گرفتن پشت بااصطلاح "اصول" و با فریاد مبارزه با "تجدید نظر طلبی" و "رویزیونیسم" سعی در حفظ خود دارد.

باید با روحیه محافظه‌کاری مبارزه کرد. آنچه که امروز به این مبارزه یاری میرساند آن است که این مبارزه نه در سطح سازمان و نه در سطح جنبش کمونیستی ایران، که در مقیاس جهانی به پیش برده میشود. این ویژگی در عمق و گستردگی این مبارزه نقش اساسی دارد. به همین دلیل بحث حول مقوله دیمکراسی، بحثی نیست که به چند مقاله و یکی دو اظهار نظر محدود شود. بلکه بحثی است که ریشه در نیاز واقعی این مرحله از مبارزه کمونیستهای ایران و جهان دارد. بحثی است که در جریان خود، آموزش میدهد و تربیت میکند.

- مخالفتها و اعتراضات حوزه‌ها به این یا آن سیاست غالباً بی جواب میماند.

- اساسنامه سندی تزئینی است که معمولاً در مواقع تنبیه و سرکوب نظرات مخالف از قفسه خارج میشود.

- هیچگونه مگانیزمی برای کنترل کار مسئولین و رهبری وجود ندارد.

- تصمیم‌گیریها یک جانبه، یعنی از بالا به پایین بوده، در نتیجه بازتاب یا واکنش ناشی از نتیجه عملی تصمیمات در بالا بسیار کند میباشد.

به یک معنی سانترالیزم بمفهوم تمرکز همه کارها در دست رهبری وجهه غالب کار سازمانی بوده و دیمکراسی بمفهوم مشارکت واقعی اعضای در تصمیم‌گیری، کنترل و هدایت سازمان و حزب وجهه نادر و اتفاقی.

مهم‌ترین نتیجه سبک کار سنتی کانالیزه شدن همه چیز به ست بالاست. گلبه تصمیم‌گیریها توسط مسئولین و رهبری اتخاذ میشود و در نتیجه اعضای سازمان از تصمیم‌گیری فارغ میشوند. خلاقیت و ابتکار عرصه‌ای برای ظهور نمی‌یابد و بتدریج جای خود را به بوروکراسی شسته و رفته میدهد. مهمترین مسائل سیاسی تا جزئی‌ترین مسائل تشکیلاتی باید توسط رهبری پاسخ گفته شود. در پائینی از خرده کاری مسئولین و رهبری را احاطه میکند. هر مسئله کوچکی نیاز به تأیید مسئول دارد. از آنجا که آنها قادر به پاسخگویی به همه مسائل نیستند، همیشه به میزان کافی اشکال و ایراد در رهبری میتوان یافت. روحیه فرار از کار و مسئولیت با تکیه بر این پاشنه آشیل رهبری رشد میکند. بی عملی خود را پشت سر انتقادات وارده به رهبری پنهان کرده و قیافه حق به جانب نیز به خود میگیرد. رهبری که خود نیز نقطه ضعفهای زیادی دارد، قادر به برخورد قاطع نیست. در نتیجه بتدریج لیبرالیسم در تشکیلات رشد میکند.

در این سبک کار فرض بر این است که مسئول بهتر از دیگران تشخیص میدهد. در نتیجه اعضای امکان بسیار محدودی برای تصمیم‌گیری و تجربه‌اندوزی دادند. اعتقاد به نفس و اعتقاد به خود که لازمه مبارزه در شرایط سخت است، عملاً پرورش نمی‌یابد و نه تنها پرورش نمی‌یابد بلکه بتدریج نابود میشود و بجای آن گرایشات بوروکراتیک، دسته‌بندی و باندبازی رشد میکند.

در این سبک کار عملاً امکان بهره‌گیری از خرد اعضای وجود ندارد. اعضای نقش چندانی در حیات سازمانی بازی نمیکنند. در تصمیم‌گیریها نقش چندانی ندارند. در نتیجه تنها چون "ماور معذور" عمل میکنند.

شکست چپ و درک نخبه‌گرایی

درک نخبه‌گرایی تا زمانیکه اوضاع بر وفق مراد است، پیش میرود ولی مقطع بحران، اولاً خود بشدت بحرانی شده و ثانیاً بحران رانیز تشدید میکند چرا که در مقطع بحران بیش از هر زمان دیگری نیاز به تفاهم نظرات مختلف است، ولی درست در همین نقطه نخبه‌گرایی که بسیاری پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده است، به ناگاه خود را زیر نگاه خیره همگان مینماید. اما آیا این درک نخبه‌گرایی است که زیر ذره‌بین رفته یا تنها نخبه‌ها هستند؟ متأسفانه در غالب موارد دیده میشود که این نخبه‌ها هستند که دیگر طرف اعتدالی را به خود جلب نمیکنند، ولی درک نخبه‌گرایی هنوز به حیات خود ادامه میدهد. چرا؟

درک نخبه‌گرایی با خود فرهنگی را درون چپ ایران منتقل کرده است که این فرهنگ مستقل از این یا آن رهبر، عملکرد مستقل خود را بر ذهن و شیوه رفتار کمونیستهای ایران بجای گذاشته است. حاصل کار این فرهنگ دووجه دارد یا اعتقاد غیر قابل تغییر، ایمان راسخ و بی تزلزل به رهبری یا انفعال و سرخوردگی و بی اعتقادی کامل به رهبران و از این طریق به سازمانهای سیاسی چپ. و این هر دو به بقاء و تداوم فرهنگ نخبه‌گرایی در چپ خدمت میکنند. اولی پیروی بی چون و چرا از رهبران و توجیه دائمی هر سیاست آنان بدون حداقل مقاومت و کوشش در نشان دادن نقش خود بعنوان یک عضو این جنبش در سیاستها، عملاً ابزار مادی لازم را در اختیار درک نخبه‌گرایی برای تداوم قرار میدهد. اگر چه این نمونه در غالب سازمانهای چپ وجود دارد ولی نمونه مشخص و شاید بتوان گفت اینروزها نمونه‌گاریگاتور شده آن، وضعیت کنونی اعضای حزب توده است.

چهل سال فعالیت بی حاصل، بی اعتدالی مطلق توده‌ها به این حزب، خیانت برخی از عناصر رهبری در سالهای ۳۲ - ۳۴ تا ناپیش تلویزیونی "پلنوم کمیته مرکزی حزب" همه و همه کوچکترین خللی در ایمان توده‌ای‌های باقی مانده به رهبریشان وارد نکرده است. نمیتوان داستان "آسمول" را توضیح داد تا زمانیکه به عمق نفوذ فرهنگ "نخبه‌گرایی" در این حزب و جنبش چپ توجه نکنیم.

اما دومی: با شکست چپ و فرو ریختن کاخ آمال و آرزوها، بلافاصله رهبری‌ها را زیر سؤال می‌برد. با زیر سؤال رفتن رهبری‌ها، مبارزه زیر سؤال میرود، چرا که همیشه به سازمان و مبارزه از زاویه رهبری نگریسته شده است.

رفتار بوروکراتیک و ضرورت نقد آن

اکبر - الف

مطرح میشوند. باید به این سئوالات واقعی، پاسخ واقعی، روشن و بدون ابهام داد. جز اینکه بخواهیم بسان گذشته بجای اتخاذ روشهای جدی، مسئولانه و علمی، به انحراف مصلحت طلبی، برخوردهای غیر جدی و حتی ولنگارانه به مسایل تئوریک-سیاسی جنبش در غلطیم، اهداف استراتژیک یک جنبش جدی و یک سازمان جدی که بکار مبارزاتی دشوار، پر مخاطره و صبورانه اشتغال دارد، اهداف استراتژیک چنین جنبش و چنین سازمانی که وظیفه بسیار دشوار و سنگین بسیج توده‌های وسیع مردم برای مقابله با رژیم جمهوری اسلامی و سرنگونی آنرا در دستور کار خویش قرار داده‌است، اهدافی که برای دستیابی، فعالینش در پیکار با دشمنانی جنایتکار تا حد راه انداختن قتل عام‌های دردناک و کم نظیر روبرویند و از زندگی و جان خویش نیز مایه میگذارند، مسایلی نیستند که با یک نیش قلم این طرف و آن طرف شوند. پذیرش این یا آن هدف استراتژیک و به "تعبیری" این یا آن فرمولبندی، هر گاه سعی شود آگاهانه یا ناآگاهانه، با برخوردهای روانشناسانه مطابق مصالح و حال و فضای روز و محیط نزدیک پیرامونی، و با روشهای نادرست مصطلح به "جا انداختن" علمی شود، هیچ قرابتی با امر خطیر مبارزه برای انقلاب ندارد. مبارزه برای انقلاب، ضرورتاً با مبارزه برای تجهیز به تئوری علمی گره میخورد، و برای تجهیز به تئوری علمی که همانا تئوری انقلابی است باید جدی بود و از تشبیه به روشهای نادرست گذشته، اجتناب ورزید. این فرمولبندی یا آن فرمولبندی در تعریف اهداف استراتژیک جنبش، میتواند ناشی از پشتوانه‌های متفاوت تئوریک-سیاسی باشد. و در این صورت نتایج حتی متضاد و در اساس متفاوتی را در آینده سبب شوند. و بالاخره هرگونه تشبیه به روش‌های منحنه پوسیده و ضددمکراتیک گذشته در برخورد با موارد کنگره‌ای مورد اختلاف، هیچ مفهومی جز اغتشاش آفرینی در روند دموکراتیک تدارک کنگره ندارد.

اما چرا توضیحات و نتیجه‌گیری‌های رضائی مبنی بر اینکه گویا اهداف استراتژیک سازمان به صورت ارائه شده از جانب وی تغییر کرده و فرمول بندی میشود غیر واقعی و کاذب میباشد؟

در پاسخ به این سؤال، ابتدا باید این واقعیت را جدداً گوشزد نمود که سازمان در جریان تدارک کنگره خویش قرار دارد و در این زمینه نیز گام‌های بلندی به جلو برداشته است. و کنگره سازمان، یعنی عالی‌ترین جلسه سازمانی مرکب از منتخبین اعضاء، که در نهایت تصمیم میگیرد که کدام گرایشات و کدام نظرات، مورد "پذیرش" سازمان است. در کنگره سازمان است که براساس بحث‌های تدارک شده قبلی و به گونه‌ای دمکراتیک و نه قیم مابانه، مباحث تداوم یافته و آراء و نظرات اکثریت کنگره، به عنوان نظر سازمان اعلام میگردد. در جریان تدارک کنگره، همان طور که شاهد هستیم، گرایشات و نظرات متفاوتی نسبت به این یا آن مسئله، اعم از نقد مواضع و پراتیک و زندگی سازمان در گذشته تا برخی مسایل و مباحث برنامه‌ای و اساسنامه‌ای بروز کرده و باز هم میتواند با پیشرفت بیشتر مباحث، بروز کند. همچنین بر واضح است که این حق دمکراتیک هر رفیقی است که نظرات و ارزیابی‌های خویش را نسبت به مسایل در دستور، به هر شکلی خود مناسب میدانند تهیه و برای انعکاس در سطح تشکیلات و جنبش ارائه دهد. اساساً تصمیم درست انتشار نشریه "در راه کنگره" که تاکنون ۵ شماره آن نیز منتشر شده است، به همین منظور اتخاذ شده‌است. اما در عین حال این کاملاً ضد دمکراتیک و نشان از انحراف عمیق بوروکراتیک و نیروی عادت نیرومند ناشی از آن است که این یا آن رفیق، در مباحث تدارکاتی کنگره، آنهم در نشریه در راه کنگره، مواضع و نظرات خود را به عنوان نظر سازمان اعلام کند. سازمان بار و مفهوم معینی دارد. سازمان تملک این یا آن رفیق نیست که هر کس در هر جا و هر مقام ساز خود را بناوزد.

سازمان را قبل از هر چیز جمع کثیر العده‌ای تشکیل میدهد که بر پایه پذیرش اهداف استراتژیک، سیاست‌ها و ضوابط و معیارهای تشکیلاتی معینی گرد هم آمده، و همای زندگی در راه مادی کردن اهداف و سیاست‌های واحد و تقویت و استحکام صفوف خویش مبارزه کرده و گام بر میدارند. سازمان می‌رود که همای کل جنبش برخوردهای قیم مابانه و بوروکراتیک باقی مانده از گذشته را به گورستان سپرد، اگر سیستم ضد دمکراتیک مستبدانه و بیگانه با اصول سانترالیسم-دمکراتیک گذشته نقض خشن ابتدائیت‌ترین حقوق اعضاء را به اشکال گوناگون و تحت پوشش زیباترین جملات و نوشته‌ها توجیه میکرد، این بار که تجارب دردناک و بعضاً فاجعه‌بار سازمان و کل جنبش را در پیش روی داریم و

قصد این نوشته کوتاه نه بررسی مضامین اصلی مقاله "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" بلکه توضیح پیرامون نتیجه‌گیری غیر واقعی و نادرستی است که ر.بیژن رضایی در رابطه با سازمان در گلپتش بیان داشته‌است. نتیجه‌گیری غیر واقعی و نادرستی که در صورت عدم برخورد صریح و روشن و عدم تصحیح میتواند اغتشاشات بیشتری را باعث شود. بهتر است ابتدا با نقل عباراتی از خود مطلب "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" و از زبان خود مطلب، مسئله مطرح شود.

رضایی در صفحه ۲۹ نشریه "در راه کنگره" شماره ۵ گفته است "سازمان اهداف استراتژیک خود را بصورت دمکراسی خلقی (یا جمهوری دمکراتیک خلق) و سوسیالیسم (یا جمهوری سوسیالیستی، یا دمکراسی پرولتری یا دمکراسی سوسیالیستی) بیان میکند" و کمی پایین‌تر در همین صفحه و در توضیح مشخص‌تر حکم فوق گفته شده است "در تایز با این فرمول‌بندی‌ها، برخی فرمول‌بندی متفاوت در جنبش کمونیستی ایران و نیز برخی کشورهای مشابه رایج است. مثلاً "بعضی نیروها اهداف خود را با فرمول بندیهایی مانند "دیکتاتوری خلق"، "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" و "دیکتاتوری پرولتاریا" بیان میکنند." و باز چند سطر پایین‌تر در همان صفحه آمده است. "پذیرش فرمول‌بندی‌های یاد شده براساس... انجام گرفته است" و بالاخره در همان صفحه و در چند سطر بعد نتیجه‌گیری شده است که "ما وقتی دمکراسی خلقی و دمکراسی سوسیالیستی با مختصات فوق الذکر را بعنوان اهداف استراتژیک خود مطرح میکنیم..." (تامی تأکیدات ازین است).

نگاهی دوباره به همین عبارت فوق، سئوالات متعددی را در برابر ما قرار میدهد.

واقعاً اگر هر عضو و هوادار سازمان، هر نیرو و جریان کمونیست و غیر کمونیست و اساساً هر خواننده نوشته رضایی از ما به عنوان اعضاء و رهبران سازمان بپرسد که سازمان کجا؟ و در کدام سند؟ و در چه زمانی؟ و بر پایه کدام استدلال اهداف استراتژیک خویش مبنی بر جمهوری دمکراتیک خلق، به لحاظ سیاسی طبقاتی یعنی دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان و همچنین دیکتاتوری پرولتاریا را تغییر و به صورت مورد نظر رضایی فرمول‌بندی نموده‌است، جواب ما چیست؟ پاسخ چیست اگر پرسیده شود از نظر سازمان مگر آن هنگام که اهداف استراتژیک سازمان به صورت جمهوری دمکراتیک خلق و دیکتاتوری پرولتاریا فرمول‌بندی میشد مفهومی جز دمکراسی خلقی و دمکراسی پرولتری، بر خلاف تعبیرات و تهریفات عوامانه رضایی از دیکتاتوری پرولتاریا بمنابۀ یک طبقه، را شامل میشدند؟ حق دمکراتیک هر رفیق است که نظر خود را نسبت به تئوری سازمان ابراز دارد و نسبت به هر مسئله‌ای و با هر اهمیت کلیدی تجدید نظر کند. اما حق دمکراتیک سازمان نیز در رد یا پذیرش هر نظری باید در عمل، در جریان زندگی و در هر لحظه توسط هر رفیق و هر ارگان سازمانی مورد شناسایی قرار گرفته و قانونیت انقلابی بواقع رعایت گردد. در برابر آنچه که رضایی در این رابطه نتیجه‌گیری کرده است، اگر گفته شود مگر سازمان در صدد برگزاری کنگره نمیباشد و مگر در کنگره سازمانی نیست که بحث پیرامون مسایل برنامه‌ای به قطعیت میرسد، پاسخ ما چیست؟

آیا ضوابط و قواعد معینی ناظر بر فعالیت سازمان بوده و از این لحاظ هر عضو سازمان از عضو رهبری تا عضو واحد پایه همگی ملزم و متعهد به رعایت و اجرای آن هستند و از این لحاظ فرق ما با یک موسسه صرفاً ادبی، فرهنگی و تحقیقی و یا یک محفل بزرگ بحث و گفتگو چیست؟ اساساً درک ما از سازمان و از کنگره آن چیست و از آنجا چه می‌فهمیم؟ مگر نه این است که سازمان مرکب از جمع کثیرالعده‌ای از انسان‌های آزاد اندیش، مستقل و آگاهی است که داوطلبانه و آزادانه، بر پایه پذیرش اهداف استراتژیک واحد، مشی سیاسی روشن و بالاخره ضوابط و معیارهای اساسنامه‌ای مبتنی بر اصول سانترالیسم-دمکراتیک گرد هم آمده‌اند و بر این مبنای مبارزه انقلابی متحدانه و هماهنگی را پیش می‌برند؟ مگر همین کنگره‌ای که همگی در راه تدارک و تشکیل آن تلاش می‌ورزیم آن عالی‌ترین ارگان سازمانی و مرکب از منتخبین همین اعضاء در شرایطی واقعی دمکراتیک نیست که پیرامون مسایل در دستور بحث کرده و در نهایت باز بر مبنای قواعد دمکراتیک تصمیم‌گیری میکند؟

سئوالات فوق و سئوالات مشابه دیگر، مسایلی هستند واقعی که برای هر کسی که مباحث سازمان و جنبش را تعقیب میکند، با مطالعه همین عبارات محدود نقل شده از مطلب "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" و کمی تعمق در باره آن،

این کدام گزارش عملکرد و یا گزارش اطلاع رسانی هیئت اجراییه برای تشکیلات بوده است که اساساً به این مسئله حتی به عنوان موضوعی باز و مورد بحث پرداخته است؟

حقیقت این است که رضایی هیچ مجوز قانونی برای اثبات ادعای خویش ندارد. آخرین سندی که از جانب کمیته مرکزی سازمان تهیه و با موافقت آن در سطح جنبش، - علی‌رغم وجود نشانه‌هایی از گرایش‌های دیگر در برخی مسایل و نه در اهداف استراتژیک - منتشر گردیده است سند جمع‌بندی مشترک مباحثات مربوط به وحدت میان کمیته مرکزی سازمان ما و کمیته مرکزی سازمان آزادی‌گاری بوده است. نگاهی دوباره به این سند جمع‌بندی و منتشر شده، که در واقع حاصل مباحثات "گام" دموکراتیک فی مابین رهبری هر دو سازمان بوده و تشکیلات از جزء جزء مباحث مقدماتی آن "گام" است، بروشی نادرست و غیر واقعی بودن نتیجه‌گیری ارائه شده در مطلب "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" در باره اهداف استراتژیک سازمان و نحوه فرمول‌بندی آنرا نشان می‌دهد. همچنین باید اضافه کرد که آخرین اسناد کمیته مرکزی سازمان قبل از سند جمع‌بندی مباحث وحدت، اسناد مربوط به پلنوم هفتم کمیته مرکزی سازمان بوده است که اساساً در این پلنوم موضوع مربوط به اهداف استراتژیک سازمان یعنی دیکتاتوری پرولتاریا و جمهوری دموکراتیک خلق و مضمون سیاسی - طبقاتی آن مورد بحث قرار گرفت و لزوم تغییر این فرمول‌بندی‌ها از جانب هیچ رفیقی نیز مطرح نشد. موضوعات مربوط به پلنوم هفتم، همانطور که همه بخوبی میدانیم و اسناد منتشر شده و بویژه صورت جلسه مباحثات جریان یافته در این پلنوم وسیع به روشنی گویا هستند، مسایل دیگری بوده‌اند که اشاره دو باره به آنان ضرورتی ندارد. ضمناً برای تکمیل این بحث باید به این واقعیت نیز اشاره داشت که به هنگام بحث پیرامون برنامه در کمیسیون مشترک وحدت مرکب از نمایندگان دو کمیته مرکزی سازمان ما و سازمان آزادی‌گاری، موضوع مربوط به فرمول‌بندی قدرت سیاسی در مرحله سوسیالیسم، "دیکتاتوری پرولتاریا" یا "دموکراسی سوسیالیستی" مطرح شده که نظر اکثریت قاطع کمیسیون مشترک و بر فرمول‌بندی "دیکتاتوری پرولتاریا" بود. همچنین در بحثی که قبل از نهایی شدن برنامه‌های ارائه شده توسط کمیسیون مشترک در جلسه کمیته مرکزی سازمان صورت گرفت، اکثریت کمیته مرکزی مجدداً بر لزوم انعکاس فرمول‌بندی دیکتاتوری پرولتاریا در برنامه، بعنوان استراتژی مورد پذیرش در مرحله سوسیالیستی انقلاب ایران پافشاری نمود.

به نظر می‌رسد که باتوجه به توضیحات فوق، دیگر روشن گردیده باشد که نتیجه‌گیری رضایی مبنی بر تعمیم نظر خود به‌نظر سازمان در باره اهداف استراتژیک سازمان غیر واقعی و کاذب می‌باشند. واقعاً انسان باید استعداد عجیبی داشته باشد که بتواند علی‌رغم همه واقعیات و اسناد فوق، علی‌رغم سند جمع‌بندی مباحثات وحدت و مباحث مقدماتی آن، علی‌رغم اسناد پلنوم هفتم و صورت جلسات مربوط به این پلنوم وسیع، علی‌رغم مباحث بعدی جریان یافته پیرامون برنامه در کمیسیون مشترک وحدت نمایندگان دو کمیته مرکزی سازمان، علی‌رغم آخرین تأکید جلسه کمیته مرکزی سازمان در باره "دیکتاتوری پرولتاریا" که فقط چند هفته قبل از انتشار بیرونی طرح برنامه‌های پیشنهادی کمیسیون مشترک، صورت گرفته، علی‌رغم جریان تدارک‌کننده سازمانی و مباحثی که در نشریه تدارک‌کننده طی چند شماره جریان داشته، و بالاخره علی‌رغم بحث‌هایی که مستقیماً در جلسات تدارک‌کننده‌ای در مناطق گوناگون جریان داشته و دارد، به این آسانی اراده سازمان را نادیده و حقوق دموکراتیک و نظر جمعی کمیته مرکزی را نقض و گرایش فکری خویش را به یک دفعه به کل سازمان تعمیم دهد! واقعاً این چه نوع "دموکراسی" است که حاصل آن بدین ترتیب و در نخستین گام‌های عملی‌اش بوروکراتیک از آب درمی‌آید!

البته هر خواننده‌ای که مباحث سازمان و جنبش را تعقیب میکند بلافاصله با این سؤال روبرو می‌شود که پس ارگان "فدایی" که قاعدتاً ارگان کمیته مرکزی سازمان بوده و میباید در چارچوب مواضع کمیته مرکزی سازمان که قبلاً بر شمرده شد وظایف خویش را پیش ببرد چرا در توضیح و تشریح اهداف استراتژیک سازمان که تناسب‌هایی پیش آمده یا مبهم و دوپهلوی برخوردار کرده و یا در برخی موارد حتی به نوعی همان مواضع به‌نادرست تعمیم داده شده توسط رضایی را پیش برده است. چرا بجای دفاع صریح از اهداف استراتژیک فرمول‌بندی شده سازمان، یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا" در مرحله سوسیالیسم انقلاب و جمهوری دموکراتیک خلق، که از نظر سیاسی طبقاتی همان دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان است، هر آنجا که بحثی صورت داده است به ارائه فرمول‌بندی دیگر اقدام کرده است. در این مورد با تأسف و صراحت تام باید گفت که در این مورد مهم حق با خواننده است و متأسفانه ارگان فدایی علی‌رغم همه تلاش‌ها و کوشش‌هایی که در راه تهیه و انتشار و تقویت آن صورت گرفته و می‌گیرد اما در این مورد و در برخی موارد مورد بحث و گفتگوی دیگر، به

در شرایطی که عملاً مکانیسم‌های دموکراتیک در محدوده‌ای در سازمانان به جریان افتاده است و در سیر تعمیق و گسترش قرار دارد، باید با تمامی جلوه‌های بروز این روحیات و عادات و اخلاقیات بغایت منفی باقی مانده از گذشته به شدت مقابله و راه را بر رشد و بروز دوباره آنها بست. دموکراسی شعاری نیست که به صرف اعلام پذیرش آن و ردیف کردن نقل قول‌های بیشمار در فوائد آن بتوان خیال خود را از آن رها نمود. دموکراسی علاوه بر معنای مادی، الزامات و مقررات مقتضی، آن فرهنگ و اخلاق خاص و عمیقاً انسانی را نشان می‌دهد که باید به آن خو گرفت و ضرورتاً آنرا از خلال بررسی همواره و چند باره زندگی گذشته جنبش، سازمان و حتی زندگی خود و نقد مداوم پراتیک در خود تعمیق برد، با آن در هر لحظه زندگی کرد و در هر گام از مبارزه و زندگی به اجرا گذاشت. دموکراسی در معنی مارکسیستی آن، نه فقط دشمنی هرگونه درک و منش بوروکراتیک است بلکه با هرگونه رواج بی‌ضابطگی و بی‌پرنسیبی نیز سر ناسازگاری دارد. اتفاقاً تنها با وفاداری به ضوابط و معیارهای دموکراتیک جمعا پذیرفته شده است که می‌توان عملاً - نه در حرف - دموکراسی را سازمان داد و به تعمیق آن همت گماشت.

میتواند مسئله مورد گفتگوی ما در این نوشته به‌گونه‌ای دیگر مطرح شود. یعنی به عنوان امری واضح پذیرفته شود که در نهایت این کنگره سازمانی است که روشن خواهد کرد کدام گرایش‌ها و نظرات و یا به تعبیری "کدام تعبیر و تفسیر" مورد "پذیرش" سازمان هستند. اما در عین حال گفته شود تا تشکیل کنگره، این کمیته مرکزی کنونی سازمان است که رهبری سازمان را بر عهده دارد و چه بسا این فرمول‌بندی‌ها از جانب کمیته مرکزی سازمان پذیرفته شده باشد و رضایی به استناد این "پذیرش" آنرا به کل سازمان تعمیم داده و بنا بر این نوشته خویش را بر این پایه تنظیم کرده است! در این مورد باید گفت اولاً کمیته مرکزی سازمان بمثابة یک ارگان که با جمع‌کنی‌اعضاء خویش فاصله داشته و کیفیت فراتری را ارائه می‌دهد، می‌داند آنگاه که کنگره سازمانی در دستور کار سازمان قرار می‌گیرد و مسئولیت تدارک آنرا را "خود بر عهده‌گرفته و تدارک آنرا آغاز میکند، نمی‌باید اقدام به تغییر اهداف استراتژیک سازمان و یا تغییر فرمول‌بندی‌های آن بطور یکجانبه بنماید و از این طریق با دخالت غیر ضرور خویش، در روند تدارک دموکراتیک کنگره اخلال ایجاد کند. بنا به همین مسئله و بخصوص به دلیل وجود گرایش‌ها و نظرات متفاوت در برخی زمینه‌ها هم در سطح تشکیلات و هم در سطح رهبری و پیشنهادات رسیده از تشکیلات داخل و خارج بود که اساساً تصمیم به انتشار نشریه در راه کنگره که مقالات آن به امضای فرد یا افراد تهیه کننده آن می‌باشد، گرفته شد.

اما علی‌رغم توضیحات عام فوق، باز ممکن است سؤال فوق به گونه‌ای وجود داشته باشد. بنا بر این می‌باید بر اساس سیر واقعیات و زندگی گذشته رهبری تاکنون، به این سؤال نزدیک شده و پاسخ مناسب و واقعی را جستجو کرد. در این رابطه نیز باید بطور خلاصه گفت که کمیته مرکزی سازمان بمثابة یک ارگان در حد خود مرکب از جمع کثیرالعده‌ای است که می‌باید اصل تعلق رهبری جمع با مسئولیت فردی را در فعالیت روزمره خویش متحقق و فعالیت خویش را بمثابة یک‌ارگان جمعی تابع قواعد دموکراتیک سازد. اینجا نیز هم چون سایر ارگان‌های جمعی باید قواعد دموکراتیک را درک کرد و امر رهبری را بدور از برخورد‌های قیم‌بابانه و حاکمیت روابط تابع ضوابط و معیارها و مکانیسم‌های دموکراتیک گردانید. و از این طریق به مقابله و تصحیح منش‌ها، روحیات و خصایل منفی نظیر انفراد منشی، برخورد‌های مستبدانه و روش‌های غیر قانونی مغایر ضوابط اساسنامه‌ای که همگی جزء جدایی‌ناپذیر فرهنگ و سیستم بوروکراتیک و ضد دموکراتیک گذشته می‌باشند، شتافت. کمیته مرکزی سازمان ما بعنوان ارگان جمعی رهبری بازمیزت از این نقاط اساساً درست، قواعد بطور عام شناخته شده را پذیرفته است. از جمله این قواعد، تشکیل پلنوم‌های کمیته مرکزی بطور نوبتی و انتشار مواضع و تحلیل‌های آن بطور علنی در سطح جنبش و بعضاً در سطح تشکیلات می‌باشد. و پلنوم‌های کمیته مرکزی سازمان است که مواضع کمیته مرکزی را اعلام میکند. در فاصله پلنوم‌های ک.م.س. نیز هیئت اجراییه منتخب پلنوم است که در چارچوب مصوبات پذیرفته شده از جانب پلنوم، وظیفه رهبری و هدایت روزمره ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان را از لحاظ حقوقی بر عهده دارد.

با این کدام پلنوم‌های کمیته مرکزی سازمان بوده‌اند که به نقد فرمول‌بندی‌های مربوط به اهداف استراتژیک سازمان، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا و همچنین جمهوری دموکراتیک خلق و مضمون سیاسی - طبقاتی آن یعنی دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان اقدام نموده و فرمول‌بندی‌های مورد نظر رضایی را جانشین آنها نموده است؟ در کدام یک از اسناد منتشر شده از جانب پلنوم‌های کمیته مرکزی فرمول‌بندی دیکتاتوری پرولتاریا با دموکراسی پرولتری بطور مشخص مقایسه شده و این یک به دلیل "راست" بودن و یا به هر علت دیگر جانشین آن یک شده است؟ و یا کمی جلوتر برویم

تعبیر و تفاسیر متفاوت موجود در سازمان نسبت به موضوعات در دستور کنگره منتشر میگردد. اما همین قدر که اتخاذ این مکانیسم دموکراتیک بوده و در خدمت مقابله با فرهنگ و منش و روحیات و عادات بوروکراتیک، قیم مایانه و عقب مانده سیستم گذاشته است؛ همین قدر نیز تعمیم گرایشات و تعبیر و تفاسیر خویش به کل سازمان، ضد دموکراتیک بوده و عملاً همان فرهنگ و منش و روحیات و عادات بوروکراتیک باتمامی نتایج تبعی‌اش را به نمایش میگذارد. تلاش در راه دموکراتیزه کردن جنبش و سازمانان، توجه ویژه به نقش عامل انسانی و قرار دادن آن در مرکز توجه خویش، یعنی آن چیزی که بنیانگذاران مارکسیسم-لنینیسم با تمامی وجود در راه آن تلاش ورزیدند؛ جز از طریق مقابله قطعی، سنجیده و صورانه با بوروکراتیسم ریشه‌دار در تمامی جوانب باتمامی جلوه‌های آن در گذشته و حال میسر نمیشد، این تلاش بویژه در روند دموکراتیک تدارک کنگره باید جدا مورد توجه قرار گیرد. بدون شک تعمیم و نتیجه‌گیری نادرست و غیر واقعی صورت گرفته در نوشته "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" نه ناشی از اشتباهاتی نظیر اشتباه چایی و غیره است و نه ناشی از اتفاق و تصادف و بدین ترتیب استثنائی. باید در این باره و همچنین موارد متعدد مشابه تامل کرد؛ در باره آنها اندیشید و ریشه یابی کرد. در این ریشه‌یابی نیز بجای محصور ماندن در دنیای تنگ ذهنیات خویش و محدود ماندن در حد عبارات عام و کلی و در غلطیدن به فرهنگ نقل قولی، به بررسی زندگی واقعی جنبش و سازمان در گذشته و حال راه برد و از خلال روندها و موارد واقعا موجود به ریشه انحراف راه برد. در این باره تا آنجا که به نظر نگارنده میرسد در مطلب "آزموده‌های پراتیک گذشته و اساسنامه" مندرج در نشریه در راه کنگره شماره ۵ آمده و تکرار دوباره آن ضرورتی ندارد.

بدون تردید سازمان ما که بنا به تجارب دردناک گذشته، عزم آن دارد به گفتار خویش در زمینه دموکراسی جامه عمل ببوشاند و تلاشی جمعی و پر شتاب را در این مسیر آغاز کرده و نخستین قدم‌های خویش را در ترمین دموکراسی بر میدارد؛ ناگزیرا در این یا آن مورد میتواند با بروز مشکلات و با عدم تعادل‌هایی روبرو شود. مشکلات و عدم تعادل‌هایی که در صورت برخورد قاطع و سنجیده و اتخاذ روش‌های واقعا دموکراتیک، قابل حل میباشد. واقعیت این است که سازمان علیرغم تمامی ضربات وارده، انرژی‌ها و امکانات و تجارب فراوانی در خدمت دارد که بتواند همراه با تمامی انقلابیون کمونیست ایران، با مطالعه و بررسی مستقل و بهره‌مند شدن از تحولات نوین و عمیق جنبش جهانی کمونیستی، گام‌های استوارتر و بلندتری در تقویت و استحکام جنبش کمونیستی ایران، در دامن زدن به فرهنگ دموکراتیک و تعمیق آن در سطح تشکیلات و جنبش و بالاخره تقویت و استحکام رابطه خویش با کارگران و زحمتکشان ایران بر دارد.

با امید به اینکه همه ماکونیست‌های ایران بتوانیم علاوه بر گفتار، در کردار

آذر ۶۸

* هر آنجایی که در این نوشته به کمیته مرکزی اشاره شده است الزاما نه اتفاق آرا بلکه اکثریت کمیته مرکزی مورد نظر است.

گونه‌ای مبهم و حتی یکجانبه برخوردار کرده، از صراحت لازم برخوردار نبود، و بدین ترتیب میدان برای "تعبیر و تفاسیر متفاوت" هر چه بیشتر باز گذاشته شده است. به هر حال آنجا که به نقش ارگان فدایی در برخورد با موارد کنگره‌ای مورد اختلاف بر میگردد، موضوع دیگری است که میباید در جای خود و بر اساس قواعد دموکراتیک شناخته شده رهبری جمعی و مسئولیت فردی مورد بررسی و بازبینی و درس‌گیری قرار گیرد، بخصوص اگر به تجارب گذشته سازمان در مقاطع توجه داشته باشیم، آنگاه لزوم این بازبینی مفهوم عملی و تعیین کننده بیشتری میباشد. باید از گذشته درس گرفت و از تکرار خطاهای قاجاربار گذشته مسئولانه جلوگیری کرد، تنها و تنها. حک این درس‌گیری و برخوردهای مسئولانه نیز کردار است و کردار و نه گفتار و شعار.

مؤخره:

همانطور که در سطور اول این نوشته بیان شد، قصد این نوشته کوتاه بررسی مضامین مطرح شده در مطلب "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" نبود. در این باره در فرصتی مناسب‌تر و در شماره‌های آتی در راه کنگره پرداخته خواهد شد. قصد این نوشته بیان نادرست و غیر واقعی بودن نتیجه‌گیری و ادعایی است که در مقاله "دولت، دیکتاتوری و دموکراسی" نسبت به اهداف استراتژیک سازمان آمده و بر این پایه توضیحات بعدی خویش را استوار کرده است... سازمان در جریان تدارک کنگره قرار دارد و در نهایت این کنگره سازمانی است که روشن مینماید با توجه به نظرات و گرایشات موجود کدام فرمولبندی به گونه‌ای دقیق‌تر و علمی‌تر و غیر قابل تفسیرتر اهداف استراتژیک سازمان را بیان میکنند. همچنین در غیاب کنگره و تا تشکیل آن، این مباحث و اسناد جمع‌بندی شده توسط کمیته مرکزی، بمثابة ارگان جمعی، است که میباید مبنای ارزیابی و قضاوت قرار گیرد. در این زمینه نیز آخرین سند جمع‌بندی شده، سند مشترک کمیته مرکزی سازمان ما و کمیته مرکزی سازمان آزادی‌گرا است که با موافقت و تأیید طرفین تهیه و در سطح جنبش نیز منتشر شده است. اگر در این سند بطور مشخص و صریح به اهداف استراتژیک پرداخته و فرمولبندی شده است به دلیل اهمیت پایه‌ای این سند و مباحث مقدماتی است که الزاما قبل از تهیه سند، پیرامون تمامی آنها به گونه‌ای دموکراتیک انجام پذیرفته بوده است. همچنین آخرین سند قبلی کمیته مرکزی سازمان، گزارش سیاسی پلنوم وسیع هفتم و دیگر مصوبات آن بوده است. که اگر در این اسناد مجدداً به اهداف استراتژیک قبلا فرمولبندی شده سازمان و از جمله "دیکتاتوری پرولتاریا" پرداخته نشده است، بدلیل پذیرش و مقبول بودن آن از جانب تمامی رفقا بوده است. اتفاقاً از همین زاویه و با مفروض انگاشتن صحت این اهداف استراتژیک بود که عملاً به ارزیابی و نقد مواضع و پراتیک سازمان اقدام شد و از جمله اندیشه و عمل بوروکراتیکی که بجای تکیه کردن به مبارزه طبقاتی و تعیین کننده توده‌ها، همواره به بالا نظر دارد نقد گردید و اهمیت کلیدی دموکراسی مورد بحث و تشریح قرار گرفت. در واقع هم گزارش سیاسی و هم سایر مصوبات پلنوم هفتم، با مفروض انگاشتن صحت و درستی همان اهداف استراتژیک و همان فرمولبندی قبلی و اساساً در پرتو آن، تنظیم شده‌اند. در این باره نیز میتوان علاوه بر گزارشات و اسناد تهیه و منتشر شده، به ریز مباحث انجام شده در پلنوم هفتم و به صورت جلسات تنظیم شده، که بروشنی گویای مطلب میباشد، مراجعه نمود.

همانطور که گفته شد هر رفیقی حق دارد گرایشات فکری خود را به هر شکلی که خود مناسب میدانند تنظیم و جهت درج در نشریه "درا راه کنگره" ارائه دهد. در راه کنگره، به همان ترتیب که در اولین شماره آن توضیح داده شده است، اساساً بمنظور برخورد آزاد و دموکراتیک عقاید و آراء، گرایشات و نظرات،

جنبش زنان، جنبش انقلابی و طرح برنامه

علاوه بر این فشارهای عظیم، رژیم چ.ا. با تحمیل اجباری ارتجاعی‌ترین قوانین قرون وسطایی بعنوان قانون مطلق که همه جوانب زندگی زنان را به آنان دیکته میکند، عقب مانده‌ترین دیدگاه نسبت به نقش زن در خانه و اجتماع را تحکیم بخشیده است. رژیم چ.ا. زنان را شهروند درجه دوم بحساب می‌آورد و نقش طبیعی آنان را در پست‌های خانه میدانند. رژیم هراسان از شرکت وسیع زنان در انقلاب بهمن و طرح‌شان بعنوان یک قشر وسیع اجتماعی، با استفاده از طرق گوناگون از جمله سرکوب آنان را از فعالیت در عرصه‌های اجتماعی-اقتصادی محروم کرده و ضدانسانی‌ترین اهانت‌ها را در حق آنان روا داشته است.

بنابراین زنان ایران نه تنها بعنوان بخشی از جامعه که مستقیم‌ترین و وحشیانه‌ترین ستم‌های طبقاتی را تحمل میکنند، بلکه فشاری که رژیم جمهوری اسلامی بدلیل دیدگاه‌های بغایت عقب مانده به آنان بطور اخص بعنوان زن تحمیل کرده است، بیشترین نفع را از انقلاب اجتماعی خواهند برد و بهمان نسبت آمادگی و توانمندی فداکاریهای بسیار دارند. زنان آگاه و متفکر غالباً در میان کادرهای از خود گذشته و ارزشمند جنبش انقلابی هستند و با کسب جایگاه ویژه خود، خدمت شایان توجهی در همه زمینه‌ها از خود بروز میدهند و این را نه تنها زنان میهن‌مان بلکه زنان سراسر گیتی در دهه‌های گذشته ثابت کرده‌اند. مبارزه زنان میهن‌مان در سالهای انقلاب بهمن و مبارزه‌شان در زندانهای رژیم چ.ا.، مبارزه زنان در حاشیه نشین‌های سانتیاگو، نقش زنان

بقیه در صفحه ۱۱

پیشروترین و انسانی‌ترین نظام اجتماعی محروم شد. مثلاً در شوروی کار به‌جایی رسیده بود که "بیم آن میرفت که در آینده‌ای نه چندان دور وضع داخلی التهاب آمیزی به وجود آید" وضعی که "میتوانست به صورت بهرانه‌های وخیم در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بروز کند." شکست‌های اقتصادی که به فاصله‌های کوتاهتر بروز میکردند، "رکود"، "مکانیزم باز دارندگی که بر رشد اقتصادی و اجتماعی اثر منفی می‌گذاشت"، "سرایت گرایش‌های منفی حاد به قلمرو فعالیت اجتماعی"، عدم توانایی در بهره‌برداری "از حداکثر ظرفیت سوسیالیسم برای پاسخگویی به نیازهای رو به رشد" مردم و جامعه، فرسایش فزاینده ارزش‌های ایدئولوژیک و اخلاقی مردم، "جار زدن موفقیت‌های واقعی یا خیالی"، "تشویق چاپلوسی و چاگری"، نادیدن "نیازها و افکار مردم عادی زحمتکش یا عموم مردم"، "نظریه بانی اسکولاستیک در علوم اجتماعی"، "ابتدال، فرمالیسم و مدهانه به خشن‌ترین وجه" در "مرصه‌های فرهنگ، هنر، روزنامه‌نگاری و شیوه‌های آموزش و پزشکی"، بجای "احساسات عظیم همبستگی مردم در دوره‌های دلاورانه انقلاب"، "میخوارگی، مصرف داروهای مخدر و جنایت پیشگی"، "اغواگری سیاسی و پخش انبوه پاداش، لقب و جایزه" بجای علاقه واقعی به خلق، در سازمانهای حزبی "خرابی کار و فساد مالی" بدلیل ناتوانی در نظارت و انتقاد از رهبران، "در بعضی سطوح دستگاه اداری، خلاف‌کاری، جعل اسناد، فساد و چاگری و چاپلوسی"، "سوء استفاده از قدرت، منع هر گونه انتقاد و ثروت آندوزی‌های برق آسای برخی اولیای امور که حتی شریک جرم یا دست کم محرک جنایت دیگران شده بودند"، و بالاخره علیرغم "تلاش و اخلاص اکثریت عظیم کمونیست‌ها در انجام وظایف خود در قبال مردم" هیچ تلاشی برای رهایی از شر آدمهای ناسالم و جاه‌طلب و خودخواه

صورت نیگرفت. "بهمنی از دشواری‌های تلنبار شده سرازیر شده بود که هر دم بزرگ‌تر میشد." (به نقل از "پرسترویکا") این عوارض تمامی سیمای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سوسیالیسم را پوشانده و آثار مشرک‌کننده کهنگی و محافظه‌کاری، بی عدالتی و اختناق فضای سوسیالیسم جهانی را فرا گرفته بود، فضای دنیایی نو که درصاف با چنین پدیده‌هایی پایه‌های خود را با بشارت نوآوری خلاقانه و شجاعانه، عدالت جوئی و آزادی برقرار ساخته بود. پرسترویکا که بر پرچم آن شعار دمکراسی تام حیات جامعه، رفهم عمیق اقتصادی و تامین نیازهای عادلانه مردم و خلاقیت و نوآوری در کارهای فکری و تولیدی، و دریک کلام نوسازی جامعه بر مبنای برنسیبهای لنینی و سوسیالیستی نوشته شده، علیه این ناسامانی‌ها آغاز شد. پرسترویکا انقلابی تلقی شد که بایستی مسئله قدرت سیاسی را مثل هر انقلاب دیگر حل کند. بوروکراسی صاحب امتیازی که در مقابل این انقلاب مقابله میکرد میبایست با رفهم رادیکال سیاسی از سر راه پرسترویکا بر داشته میشد. اگر مبارزه‌ای جدی و ریشه‌ای علیه بوروکراسی، این بقای گذشته‌گندیده در دنیای نو مورد نظر باشد، پرسترویکا میبایست به شالوده‌های موجودیت بوروکراسی که به نفخ‌خشن دموکراسی و قانونیست سوسیالیستی انجامیده، مبرداخت، دمکراتیزاسیون تام حیات جامعه، بیش از هر امر مستلزم آماده قدرت کامل غورواها، گسترش خودگردانی و تامین امکان کنترل توده‌ای بر نهادهای حکومتی و حزبی، اصلاح رابطه حزب با مردم، با دولت و طرفدوری پرکراتیسم از حیات درونی حزب، تامین حقوق کامل

طلبی که در زیر می‌آید بحثی است حول مسئله زنان در ایران و برخورد طرح برنامه سازمان با این مسئله. مقاله با مقدمه‌ای کوتاه از نقش و موقعیت زنان ایران در مقطع کنونی آغاز میشود. محور اصلی بحث، برخورد انتقادی به طرح برنامه سازمان در رابطه با مسئله زنان و جایگاه آن در جنبش انقلابی میباشد. در همین چهارچوب مقاله به دیدگاه‌هایی که نسبت به جنبش زنان بعنوان یک جنبش دمکراتیک در درون جنبش انقلابی ایران وجود دارد، برخورد میکند و در پایان پیشنهادهایی را برای اصلاح طرح برنامه ارائه میدهد.

از قرون و اعصار بسیار دور نقش و موقعیت زنان در جوامع بشری از مسائل مورد بحث بوده است. در طی قرنهای گذشته زنان تحت ستم و استعمار قرار گرفته‌اند و این امر توسط قوانین و شریعت ایدئولوژیهای منگی بر استعمار فرموله شده است. یکی از شاخص‌های جوامعی که بر استعمار طبقاتی بنا شده است ستم بر زنان بطور عام و ستم مضاعف بر زنان زحمتکش میباشد و از همین رو است که تئوری مارکسیستی با می‌آموزد که مبارزه برای برابری زنان یک مبارزه اجتماعی است.

در کشورهایی نظیر ایران که گذار از فئودالیسم به روابط سرمایه‌داری با خصیصه وابستگی به امپریالیسم و از هم گسیخته، در یک مدت زمان نسبتاً کوتاه رخ داده است، زنان در یک تناقض پیچیده‌ای قرار گرفته‌اند که از یک طرف با الزامات رشد سرمایه‌داری که مشارکت هر چه بیشتر آنها را طلب کرده، از طرف دیگر با دیدگاه‌های وابستگی اجتماعی-فرهنگی فئودالی در خانه و جامعه روبرو بوده‌اند.

بقیه از صفحه ۱

تئوری علمی و دمکراسی

بداند، آنرا پوشیده دارد. این مصلحت طلبی از آنجا مورد انتقاد است که از بحثهای یکسال گذشته، سازمان نتوانسته است نتایج لازم را برای غلبه بر دشواریها به چنگ آورد. اختلافات ما بنیادی‌تر بوده است، چرا و بنا به چه حقوق ویژه‌ای میباید سازمان ما در شرایط وجود دمکراسی از تمرکز بحثهای روی اختلافات بنیادی محروم و انرژی آن به هز کشیده شود؟ محکوم کردن بقایای دیدگاه بوروکراتیک در جریان امروز فعالیت ما، وظیفه‌ای عمومی است که مستقل از هر تمایل و نظری باید پیگیرانه انجام شود. باید علیه بازیچه شدن آرمانهای دمکراتیک، از درون خود شروع کنیم. واقعیات جاری درون ما نشان میدهند که آتشین‌ترین مدافعات از دمکراسی، مانع از آن میشوند که در عمل بوروکراتیسم بروز کند. تنها مبارزه مداوم و قاطع و غیر مصلحت طلبانه دمکراسی با بوروکراسی، راه پیروزی نظریه و عمل انقلابی و دمکراتیک مارکسیستی لنینیستی را هموار میسازد.

انحرافات گذشته در امروز سازمان همانطوریکه گفته شد در تحلیل نهائی از بقای درکی بوروکراتیک در مبارزه طبقاتی و در مبارزه تشکیلاتی ریشه میگردد. طی گفتگوها و مبارزات ایدئولوژیک جاری در جنبش، در سازمان نیز تلاشهایی صورت گرفته است تا با مراجعه حتی المقدور مشخص‌تری به تاریخ خود آن برداشتها و روشهایی که شالوده این دیدگاه را میسازند شناخته شوند و با نفی دیالکتیکی گذشته شالوده‌های جدید حرکت را بازسازی کنیم. سازمان ما که خود

را بخشی جدائی‌ناپذیر از جنبش جهانی کمونیستی میدانند، از اوج‌گیری پروسه انقلابی بازسازی در سوسیالیسم جهانی که مدافع از آرمانهای مارکسیسم لنینیسم در برابر استالینیزم و رکود بر خاسته با خرسندی استقبال نمود. جنبش جهانی کمونیستی و سوسیالیسم جهانی با تمامی پیروزیها و ناگامیهای حاصل تلاشهای کارگران و زحمتکشان همه کشورها، و محصول جنبش واقعی در شرایطی مادی و معین بوده است. کمونیستهای ایران در حد خود در این تلاشها، در پیروزیها، در شکست‌ها و در خطاها نقش داشته و نقش دارند. بدلیل خصمت انترناسیونالیستی این جنبش، کمونیستهای ایرانی به مقیاس‌های متفاوت از دستاوردهای تئوریک و یا خطاها و انحرافات نظری متأثر بوده‌اند. مبارزه علیه بوروکراسی در دیدگاههای جنبش ما بی تردید در سایه مبارزات آشکار و علنی‌بی که در جهان کمونیسم و اردوگاه سوسیالیستی شدت میگردد از پشتیبانی تئوریک بین‌المللی هر چه بیشتر برخوردار میشود. ما کمونیستهای ایرانی به این تحولات نمیتوانستیم و نمیتوانیم بی توجه مانیم. دلیل مضافی در بر این جنبش نیست. نسبت به این درگونیهای انقلابی نقش داشت. علینت و دمکراسی بر روی واقعی شدن شناخت از سوسیالیسم موجود انجامید. بر خلاف تصویری که دنیای سوسیالیسم را مانند سرزمین موعود عدالت و آزادی و میرا از ضعف و انحراف ارائه میکردند، با وجود دستاوردهای عظیمی که بهریت در ساختن تمدن جدید و نظام اقتصادی اجتماعی نو به بار آورده است، واقعیات تلخ و تکان دهنده در تاریخ تکامل این نظام بروز کرده، که عواقب و پیامدهای آن بسیار ریشه‌دار و جان سخت بوده‌اند. در نتیجه انحرافات و جنایات دوره استالین و رکود پیاد آن، سوسیالیسم از بسیاری ظرفیتهای برتری‌هایش بعنوان

تعمیق تئوریک و تجربی جنبش ما را به بیراهه کشانند، مسئله برای ما اکنون دیگر بطور روشن این نیست که چگونه به جلو برویم، راه پیشروی به جلو با تزلزلاتی بستم نفی شالوده‌های علمی مارکسیسم لنینیسم دشوارتر و متناقض‌تر شده است.

مسئله دموکراسی که یکی از مسائل مبرم جنبش ما گشته است، با حفظ درک و اندیشه بوروکراتیک نمیتواند بنحو اصولی و انقلابی طرح و حل شود. بدون نقد و مرزبندی با انحرافات راست و بوروکراتیک گذشته، بعوض حل مسئله دموکراسی، راه برای توجیه تمایلات جاافتاده‌ای باز میشود. واکنش دکاتیسم در مقابل این تمایلات کاملاً روشن است. مثل همیشه "چپ" و راست همزادهای متناقض و جاودانه باقی میمانند و همدیگر را تغذیه میکنند. دکاتیسم نه تنها با بدبینی و تردید به هرگونه تحلیل و ارزیابی جدید از واقعیات دنیای ما مینگرد، بلکه حتی طرد استالینیزم را که انحراف آشکار از پرنسیپهای لنینی بوده و به صدمات جبران ناپذیری انجامیده است، انحراف براست قلمداد میکند. حل مسائل مبرم تئوریک که تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی آنرا حکم روز کرده است، بدون مبارزه با اپورتونیسم راست و "چپ" عملی نمیشود. بازگشت به پرنسیپها و سن عیقا دموکراتیک لنینیستی، طرد استالینیزم و روند نوسازی در جنبش جهانی کمونیستی بدون مبارزه با اپورتونیسم راست و "چپ" نمیتواند راه خود را هموار سازد. جنبش میتواند به نتایج کار تحقیقی و تئوریک خود برای پاسخ به تناقض بین آرمانهای دمکراتیک، عدالت جویانه و نوآورانه کمونیستی با عرصه‌هایی از پراتیک دست یابد اگر مهار احساسات برانگیخته را با قدرت خرد وتعلل دیالکتیکی بدست گیرد. سوسیالیزم علم است و در مواجهه با آن باید روش کار علمی را با بررسی حقایق مشخصی که بطور تاریخی شکل گرفته‌اند بکار برد.

در کار علمی، ضرورت تواضع علمی امر شناخته شده‌ای است. تئوری مارکسیستی لنینیستی، در محدوده چارچوب ملی و کشورهای مجزا پایه‌گذاری نمیشود، گر چه در سیاست و پراتیک باید تمامی ویژگی‌های علمی و محلی را بدرستی محاسبه نمود. باوجود عرصه عام و جهانی تئوری، این تئوری درتجربید ذهنی صرف و از اندیشه‌های افرادی خاص شکل نگرفته است. تئوری با تعمیم صحیح تجربه تاریخی و تجربیات جاری و شناخت عمیق واقعیت و اهداف، وسایل و طرق مبارزه طبقاتی پرولتاریا موجودیت یافته است. هر حزب و ملت به تئوری چیزی از خود و پراتیک سوسیالیزم می‌افزاید و بدین طریق آن را تکامل و غنا می‌بخشد. بامشاهده پیچیدگی‌هایی که واقعیت امروز جهان رامی‌سازند، بیش از هر زمانی تکیه به خرد جمعی کمونیستهای جهان برای ارائه تحلیلهای کاملتر و جستجوی خط‌مشی‌های موفق‌تر خودنمایی میکند. این نیاز نمیتواند نادیده گرفته شود. فعالین انقلابی چپ ایران به این اندازه واقع بین هستند که ضمن شناخت از توان تئوریک و سیاسی مجموعه خود که خوشبختانه ناچیز نیست، مشاهده نمایند هنوز عواملی متعدد وجود دارد و مانع از آن میشوند تا تحلیلی باندازه کافی روشن و علمی از جامعه خود که حقایق تاریخی بسیاری از آن روشن است ارائه شود. کمونیستهای ایران باین اندازه واقع بین هستند که مشاهده کنند در بررسی واقعیات جامعه ایران در چند ساله گذشته اشتباهات بزرگی بروز نموده و امروزه هنوز تلاشهای بسیاری برای شناخت و طرد ریشه‌های انحراف باید انجام شود. ارزیابی‌های غیر علمی و کلی و غیر راهگشا را که تمامی سوالات موجود در مورد پیشینه و پراتیک طبقاتی و حزبی جامعه ما را مدتیست با مفهومی خاص و یگانه از دمکراسی توضیح میدهند، نمیتوان جدی گرفت. چنین ارزیابی‌هایی همپای شکل‌گیری درک راست از دموکراسی طرح میشود و بخصوص برخی از مطالعات قبلی منجمله ارزیابی راجع به انحرافات رفرمیستی در گذشته بخشی از جنبش را میپوشاند. کمونیستهای ایران دراین حد واقع بینی دارند که خطاهایی فاحش حتی در مورد تحلیل چشم‌انداز مسئله‌ای نسبتاً ساده نظیر مسئله صلح درایران را می‌بینند. با این همه طبیعی است که آنها تلاش ورزند تا کار تئوریک خود را با شناخت دیدگاه بوروکراتیک و عوارض رفرمیستی آن و نیز انحرافات "چپ" روانه در تئوری، سیاست و تشکیلات در جامعه خود دنبال کنند. چپ انقلابی ایرانی با شناخت این دیدگاه و عوارض آن در جامعه خود، ضمن ارتقاء پراتیک انقلابی به‌غنا تئوری انقلاب در مولفه جنبش رهائی بخش ملی عصر ما کمک و از این طریق خدمت خود را به تکامل تئوری مارکسیستی لنینیستی انجام میدهد و همپای پیشرفت و جمع‌بندی بحثها در عرصه‌های دیگر مولفه‌های دیگر انقلاب جهانی، با مطالعه مستقل کار دیگر ملل و احزاب به تکمیل و تکامل تئوری مبادرت می‌ورزد. متأسفانه برخلاف تمام این واقعیات، کسانی درون ما، که ظاهراً هیچ مسئله لاینحلی در درون جامعه خود را باقی‌مانده ندیده‌اند، شتابزده باصطلاح نظریه‌ای را ارائه میدهند که از حداقل‌های لازم شناخت و تحقیق حقیقی برخوردار نیست ولی ادعای غیرجدی پاسخ‌گویی به مسائل نو در عرصه جهانی را دارد. از تغییرات جهان صحبت میشود ولی این "نظریه" نه در باره تغییرات جدید، بلکه مربوط به

نهادهای و ارگانهای جمعی مردم و بالاخره شرط حیاتی برای تمامی موارد ذکرشده عنایت میباشد. مبارزه سیاسی بفرنج و پرازدشواریک پرسترویکالیه بوروکراسی اعلام نموده، باجهت‌گیری بر چنین راسته‌هایی، شرط لازم پیروزی را به‌چنگ می‌آورد. انحرافات که به استالینیزم معروف شده‌اند، بحدی ریشه‌دار و برخوردار از مابه ازای مادی بوده‌اند که براحتی رفرمهای سالیانه ۶۳-۱۹۵۷ را محو و در تداوم خود به رکود دوران برژنف در شوروی انجامیده بود. قرار گرفتن مجدد در آستانه بحران نتایج اجتناب ناپذیر آن انحرافات و تداوم آنها بود. بروز آن پدیده‌ها و ضرورت انقلاب دیگری در جامعه سوسیالیستی از سویی به تمایل قوی برای جمع‌بندی تجارب ۷۰ سال انقلاب اکتر و از سوی دیگر به انگیختن احساسات از جلوه‌های زشت و مصایب دردمباری که بیگانه با سوسیالیسم بوده‌اند، انجامید. اگر تجارب انقلاب بهمن شوک و محرک اولیه بود، مشاهده‌ی بی عدالتی‌ها، ستگریها و جنایاتی که علیه عدالت و آزادی در دنیای سوسیالیزم صورت گرفته است، شوک دوم بود. اگر بخشی از کمونیستهای ایران تحت تاثیر نیرومند پیروزی انقلاب اکتر و یا بدنبال پیروزی انقلاب گویا حقانیت تئوریهای مارکسیستی لنینیستی را باور کرده و ضرورتی چندان در تامل علمی به تئوری که باید آموخته شود و در فعالیت بنحو خلاقی تکامل داده شود نمیدیدند، اکنون دو شوک مورد اشاره ضروری می‌ساخت که به بنیادهای ایدئولوژیک خود مراجعه نمایند. باید مراجعه میکردند تا بار دیگر مارکسیست لنینیست شوند و یا خود را بازجویند و درجای خود قرار دهند. این بازنگری البته روندی متناقض را درون ما شکل داده است، روندی که از سویی باعث امید و حرکت و از سوی دیگر با چهره‌های عبوت و یاس‌آور در مواجهه نیلپستی با گذشته، مایه تاسف است. از سویی در پی "تحقیق حقیقی که خود حقیقت متکامل است" و از طرف دیگر تحقیق کاذب که حقایق بطور علمی اثبات شده توسط مارکس و انگلس و لنین و بنحو تجربی آزمایش شده بتوسط تجربه انقلابهای پیروزی شکست خورده تاریخ دوران اخیر را، تحت عنوان استالینیزم مورد تردید قرار میدهد. "مطلق‌گرایی" گذشته باز هم در امروز تجلی مییابد. خطاهایی که در گذشته سبب نوسانهایی از این انتها به آن انتها در مواجهه با مسایلی نظیر نقد دیدگاههای مربوط به مشی مسلحانه سازمان، دیدگاه نسبت به سوسیالیزم و جنبش جهانی کمونیستی، ارزیابی از مشی انقلابی سازمان در ماههای اول بعد از انقلاب بهمن و وجود عناصر چپ‌روانه در آن و ارزیابی از مقام و موقعیت حزب توده گشتند، البته دلایل گوناگونی داشتند. در میان این دلایل باید به پایگاه طبقاتی، ضعف مسلکی، تجربه سیاسی، روش کار دمکراتیک درون سازمانی کمونیستها و بخصوص فدائیان خلق مراجعه و هریک را در جای خود بررسی کرد. باین‌وجود نمیتوان انکار نمود که تحت تاثیر عوامل ماهوی مورد اشاره و بر زمینه خود انگیختگی، آن خطاهای مهم با انحراف از مند دیالکتیکی شناخت و بجای آن بایره‌گیری از مند مکانیکی و مطلق‌گرایانه و تاکید جزم‌گرایانه بر جوانبی از واقعیات توجیه شدند؛ چون مشی مسلحانه در آزمون انقلاب خطا از کار درآمد تمامی اندیشه پیشینیان ما خطا و ضدارزش شد و مقاومت در مقابل بسیاری از آلودگیها که سازمان فدائیان بحق در اعتراض به آنها موجودیت یافته بود، نابود شد. چون اندیشه‌های ناسیونال کمونیستی در ارزیابی از جنبش جهانی کمونیستی و سوسیالیزم جهانی خطا تشخیص داده شد، وظایف مستقل کمونیستی در کار تئوریک و سیاسی و پراتیک انقلابی فراموش شد. چون به تناقض بین برخی چپ‌روها و واقعیت مبارزه مردم در بعد از انقلاب بهمن پی برده شد، ماهیت "انقلابی" رژیم خمینی نتیجه شد. و چون حزب توده پیشرو در خطاهای جدید بود تاریخ حزب توده تاریخ یکسره حساسه و قهرمانی طبقه کارگر ایران شد. این نوسانها که ریشه‌های عمیق خود را داشتند و بایره‌گیری از شیوه‌های تبلیغی و عوامفریبانه رواج و به فلج کردن عده بسیاری از فعالین منجر شدند، درواقع سرهم‌بندی شتابزده روندهای روزمره‌ای بودند که بعنوان تئوری ارائه میگشتند. امروزه که انحرافات استالینی از زوایای مختلف مورد گفتگو قرار میگردد، میتوان و باید به عناصر اساسی مشترک سبک کار تئوریک گذشته جنبش خود با سبک استالینی توجه و تامل کرد. در سبک کار تئوری گذشته ما فدائیان، بجای بررسی مستقل، بیواسطه و خلاق واقعیت مشخص و تجربه تاریخی با تمامی بفرنجی و پیچیدگی‌هایش، برخوردارهای ولنگارانه، پراگماتیستی و سطحی با کار تئوریک و سرهم‌بندی دست چینی از رسالات دیگران بعنوان تئوری ارائه میشد. این توجیهات مورد نیاز تصمیمات و تمایلات سیاسی از قبل موجود، بشیوه‌های تبلیغی و روانشناسانه در ذهن‌ها جانانداخته میشد. علیرغم مسئولیتهای متفاوت افراد مختلف جنبش فدائیان، آنها همگی تاریخ این جنبش را ساخته‌اند. با وجود رشد و بازآموزی عمیقی که کمونیستها به آن دست یافته‌اند بازهم ضعفهای مسلکی، برخوردارهای تبلیغی در رواج کار تئوریک و تمایلات معینی "قویا" عمل میکنند. چنین ضعفهایی میتوانند بر زمینه احساسات برانگیخته از تناقض میان آرمانهای انقلابی و دمکراتیک مارکسیسم لنینیسم با پراتیک چه در عرصه‌ایران و چه در حوزه بین‌المللی، تحقیق و

نقش و کارکرد دولت در جامعه طبقاتی و با تکرار ساده "سلطه طبقاتی" شکل دولت‌های بورژوازی را جز در شرایط "استثنائی" دمکراسی میدانند. این دمکراسی از نظر طرح تجدیدنظر، "عام" و "تجزیه‌ناپذیر" بوده و "مینا قراردادن" مبارزه طبقاتی در تشخیص جوهر صوری آزادی و برابری این دمکراسی را "ذهنی و سکترستی" میخوانند. بدین طریق آزاد و برابر نبودن استثمار شونده‌گان با استثمارگران برای به کرسی نشاندن اراده خود از طریق دمکراسی بورژوازی را نادیده میگیرد. بر پایه این درک، نظر مارکس، انگلس و لینن که به صوری بودن دمکراسی بورژوازی اصرار و امکان برابری واقعی تا حد کسب قدرت از طریق دمکراسی بورژوازی را "دام و فریب" این دمکراسی نامیده‌اند، رد میشود. طرح تجدید نظر از یکسو بنفع دمکراسی بورژوازی، با مطلق کردن شکل دمکراسی آن تا حد "دمکراسی ناب" بر کارکرد و رل دیکتاتوری آن تحت عنوان بی‌خاصیت شده "سلطه طبقاتی" پرده میکشد و از سوی دیگر با پوشانیدن آموزشهای مارکسیسم در مورد اشکال مختلف دیکتاتوری پرولتاریا، و با برخورد عوامانه با امر دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا، دیکتاتوری را "مضمون و شکل" قدرت دولتی پرولتاریا از نظر سوسیالیسم علمی اعلام میکند. در این طرح دیکتاتوری پرولتاریا شکلا و مضمونا "قدرتی نامحدود، غیر متکی به قانون، غیر متکی به انتخابات و ابزار قبلی اراده مردم و متکی به اعمال قهر مستقیم" معرفی میشود. در نظریه ارائه شده، "علا" در دمکراسی بورژوازی، دمکراسی ناب و در نظریه مارکسیسم راجع به دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری ناب مشاهده و تعریف میشود. این نظریه در مورد قوانین انقلاب اجتماعی به نتایجی التقاطی رسیده که در صورت اصرار، ناگزیرا" بایستی یکدست شوند و مرزهای خود را در زمینه گذار قهرآمیز نیز با مارکسیسم انقلابی بیان نموده و به عمده بودن مبارزه پارلمنتاریستی برسد. بر پایه چنین برداشتهای سطحی از مارکسیسم لیننیم و با ادعاهای قشنگ ولی متاسفانه ساده‌انگارانه راجع به تکامل تئوری، استالینیزم و جنایات دوره او و پیامدهای آن بعنوان نتیجه اجتناب‌ناپذیر آموزشهای سوسیالیسم علمی اعلام میشوند.

بنابراین لازمست توضیح داده شود که "سلطه طبقاتی" یعنی چه و دیالکتیک دولت، دمکراسی و دیکتاتوری در جامعه طبقاتی کدامست؟ چرا سلطه طبقاتی الزاما" به دیکتاتوری طبقاتی این یا آن طبقه میرسد؟ تفاوت دیکتاتوری طبقاتی با درک عوامانه دیکتاتوری چیست؟ شکل دولت چیست و با چه عواملی تعیین میشود؟ آیا مارکسیسم لیننیم در مورد اشکال دولت بورژوازی همه را دیکتاتوری خوانده است؟ اشکال دیکتاتوری پرولتاریا کدامست و آیا همه دیکتاتوری ناب هستند؟ آیا دمکراسی بورژوازی در شرایط "عادی" دمکراسی خالص و آزادی و برابری برای همه است؟ ما ضمن بررسی این سئوالات نشان خواهیم داد: مارکسیسم لیننیم با وسواس علمی پیوند دیالکتیکی و وحدت و تضاد سلطه طبقاتی، دولت، دمکراسی و دیکتاتوری را توضیح داده است. نقش و عملکرد دولت در جامعه طبقاتی (تیپ دولت) و امر سازماندهی سلطه طبقاتی (یا شکل دولت) و تاثیر عوامل مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و... در شکل دولت بنحو روشنی توضیح داده شده‌است. تئوری مارکسیستی دولت و انقلاب اجتماعی با تحلیل از تیپ‌های تاریخی دولت، به ارزیابی مشخص از تیپ دولت بورژوازی جنبه علمی داده وظایف پرولتاریا و انقلاب اجتماعی را در مواجهه با آن توضیح و ضرورت و ناگزیری "دیکتاتوری پرولتاریا" بعنوان دولتی که وجه تشابه‌اش باتمام دولتها در نقش و عملکرد آن در جامعه طبقاتی و وجه تمایزش در "زوال" یابندگی آن است کشف کرده‌است. "دیکتاتوری پرولتاریا" تیپ تاریخی جدیدی از دولت است که مثل تمام دولت‌ها برای امر سازماندهی سلطه طبقاتی اشکال دمکراتیک متنوعی میتواند داشته باشد و مارکس برای کشف اساسی‌ترین خصوصیات این اشکال بیست و سه سال ضمن کار تئوریک و رهبری مبارزه انقلابی انتظار کشید تانوسنه‌ای مشخص را در "کمون پاریس" که دمکراسی پرولتری را به نمایش گذاشت، مطالعه نمود. دیکتاتوری پرولتاریا "هیچگاه" شکل و مضمون "سلطه طبقه کارگر در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را قدرتی دیکتاتوری و غیردموکراتیک تعریف نمیکند. "دیکتاتوری پرولتاریا" در واقع امری صرفا" مربوط به وظایف سیاسی در فرای انقلاب سوسیالیستی نیست. این تئوری شالوده‌هایی را طرح میکند که در این یا آن کشور، در مراحل مختلف دمکراتیک یا سوسیالیستی انقلاب، در دوره‌های مختلف مبارزه در شرایط مبارزه آرام و کارهای آگاهانه و سازمان‌گرا و در دوره‌هایی که کسب قدرت در دستور روز است و بالاخره در مسائل مربوط به حفظ قدرت و سازماندهی دمکراتیک و جدید جامعه، سیاست کمونیستی را چشم‌انداز داده و از کورمال کشیده شدن به دنبال حوادث نجات میدهد. نظریه مارکسیستی دولت چه قبل از انقلاب اکتبر و چه در پس آن هیچگاه توسط مارکس و انگلس و لینن به درهم ریزی مفاهیم تیپ دولت و شکل آن نیانجامید. در عمل و در نظر نقش و عملکرد دولت با اشکال آن در هم ریخته نشد و تیپ دولت چه بورژوازی چه پرولتری به شکل آن تعمیم و سرایت نکرد. این مقاله در بخش اول که در این شماره منتشر میشود، به طرح دیدگاه

شالوده‌هایی است که مارکس و انگلس برای دوران وجود و سقوط سرمایه‌داری تعیین نموده‌اند. شالوده‌هایی که مربوط به تئوری مارکسیستی دولت و انقلاب اجتماعی است.

شالوده‌هایی که نه تنها ادعای پاسخ به سئوالات مشخص در مورد تحولات آتی را نداشته بلکه بیش از همه خود بنیانگذاران آنها دائما" بر ضرورت تحلیل و تبیین تغییراتی که بوجود خواهد آمد تاکید کرده‌اند. این "نظریه" و این شیوه برخورد با مسائلی که امروز مقابل کمونیستهای جهان است همانطوریکه بوضوح خود نشان میدهد پاسخی روشن برای آن مسائل ندارد. اما صدمه‌ای که میزند تلاش در پوشانیدن این واقعیت است. این "نظریه" با ادعای کاذب تحقیق، روح گاوشرایانه و حقیقت جویانه را ضعیف می‌کند. این "نظریه" بخشی از حقایق انکارناپذیر علمی را منکر شده و نه تنها راهی به جلو در پیش نمیگیرد بلکه به عقب باز میگردد. این "نظریه" نه تنها تلاشی بر مهار احساسات برانگیخته از طریق تسلط تعقل و تفکر دیالکتیکی نداشته بلکه خود با تحریف حقایق و با عوامانه کردن شالوده‌های مارکسیستی لیننیمیستی، برانگیختگی احساسات را هدف قرار داده است. جای تاسف است که چنین نظریاتی ارائه میشود. باید امیدوار بود زندگی و مبارزه در زمانی نه چندان دور درسهای لازم را به این نوع نظریه پردازان بدهد. جنبش ما آن شایستگی را دارد تا دیگر در این زمانه شاهد هرز رفتن انرژیها به سبک و سیاق گذشته نباشد. به صدای زمانه باید گوش داد و برخوردهای ولنگارانه و پراگماتیستی با تئوری و پراتیک را رها ساخت.

کمونیستها بایستی بیوشانند که در توضیح علمی جهان معاصر، در توضیح علمی علل تناقضات میان آرمانهای دمکراتیک و هومانیمیستی کمونیستی و برخی جلوه‌های زشت در پراتیک کار زیادی باید صورت گیرد. ما کمونیستهای ایرانی از توان قابل توجهی در غنی کردن و تکامل تئوری برخورداریم و البته پیش از هر امری این توان را با آغاز از اینکه ملت ما و جنبش کمونیستی ما چیزی به تئوری اضافه کند بکار خواهیم گرفت. با این وجود بنا به پشتوانه تئوریک مارکسیستی لیننیمیستی و در سایه پراتیک و تجربه انقلابی انباشته شده قادریم و مصمانه با هرگونه تحریف حقایق علمی اثبات شده و انحراف از شالوده‌های مارکسیسم لیننیم مبارزه میکنیم. در اینجا به دفاع از تئوری مارکسیستی دولت و انقلاب اجتماعی در مقابل تجدیدنظرطلبی که در نوشته ریژن رضایی تحت عنوان "دولت، دموکراسی، دیکتاتوری" انشریه "در راه کنگره" شماره‌های ۵ و ۴ پرداخته میشود. از نوشته رضایی از این به بعد با عنوان "نوشته" نام

میبریم.

موضوع مورد بحث در یک نگاه

هرگاه از مباحث فرعی متعدد عنوان شده در "نوشته" که بعضا مورد اختلاف نبوده و در مواردی نیز فعلا مورد بحث نمی باشند، بگذریم و بدین ترتیب آگاهانه توجه خود را بر مسئله اصلی که ذهن رضایی را مشغول کرده‌است، متمرکز کنیم، آنگاه موضوع محوری مورد بحث "نوشته" را باید دولت، نقش و کارکرد آن در جامعه طبقاتی و اشکال آن بطور اعم و در جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی بطور اخص بدانیم. در این "نوشته" ظاهرا از لزوم تجدید نظر در "مارکسیسم لیننیم رایج" سخن گفته میشود، اما در حقیقت به تجدیدنظر در برخی از شالوده‌های مارکسیسم که بقول خود مارکس جوهره آموزش و کشفیات وی را تشکیل میدهند، اقدام شده‌است. متاسفانه "نوشته" بجای مرزبندی با برخوردهای غیرمسئولانه و از موضع راستی که با مارکسیسم لیننیم در اینجا و آنجا صورت میگیرد، خود تا آنجا پیش میرود که بمقایسه مارکسیسم لیننیم با مذهب خمینی میپردازد و بازمه متاسفانه این برخوردهای غیرمسئولانه تا آن حد ادامه مییابد که صراحتا اهداف استراتژیک سازمان از زبان سازمان مورد نقد قرار گرفته و بایک نیش قلم جدید جانشین آن میگردد. گویا که اصلا نه روند تدارک کنگره‌ای در سازمان جریان دارد و نه حل اختلافات به گونه‌ای دموکراتیک در دستور کار کنگره قرار دارد! از این گونه موارد اغتشاش آفرین و تاسف‌بار در "نوشته" فراوان وجود دارند. اما بحث اصلی حاضر نه پرداختن به این موارد، بلکه نقد مسئله محوری مطرح شده از جانب رضایی یعنی دولت، نقش و کارکرد اصلی آن در جامعه طبقاتی و مسئله اشکال حاکمیت بطور اعم و همین موضوع در جامعه سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی بطور اخص میباشد.

"نوشته" ادعا دارد درک مارکسیستی لیننیمیستی از سلطه، دولت، دیکتاتوری و دمکراسی، "عمدتا" پس از انقلاب اکتبر، "سلطه سرمایه‌داری و اشکال مختلف دولت و غیره" را "قاطی" کرده و بین آنها یعنی سلطه، دولت، دیکتاتوری و دمکراسی "علامت تساوی" گذاشته است. طرح تجدیدنظر معتقد است که "سلطه طبقاتی" ارتباط تنگاتنگی با رل و عملکرد دولت یعنی دیکتاتوری طبقاتی که به اشکال مختلف میتواند اعمال شود، ندارد و خطای مارکسیسم لیننیم آنست که با تحلیل دولت بورژوازی بعنوان "دیکتاتوری بورژوازی"، "اشکال مختلف دولت را یک کاسه و همه را دیکتاتوری میخواند". این طرح با چشم‌پوشی از

مارکسیسم لنینیسم راجع به تیپ و شکل دولت می‌پردازد و اغتشاشات این عرصه را توضیح می‌دهد. در بخش دوم بر پایه این توضیحات به قوانین انقلاب اجتماعی و تئوری دیکتاتوری پرولتاریا پرداخته و ضمن طرح برخی تحریفات استالینی و بررسی علل انحطاط بوروکراتیک دولتهای سوسیالیستی و صدمات بوروکراسی در تحریف دموکراسی سوسیالیستی، رد تجدیدنظرطلبی مستند می‌شود.

کارکرد و نقش دولت در جامعه طبقاتی

بورژوازی دولت، نقش و کارکرد آن را چون دستگاهی که مجری اراده اکثریت آحاد جامعه است معرفی می‌کند. شعار "حکومت مردم بر مردم" یکی از مهمترین شعارهای بورژوازی بوده است. در متکامل‌ترین جمهوری‌های دمکراتیک شرایط لازم اجرای شعار مورد ادعای بورژوازی فراهم و دمکراسی سیاسی در جامعه در شرایط تحول صلح‌آمیز آن تأمین می‌شود. در تعریف بورژوازی از دولت، با ساختار جمهوری دمکراتیک و تفکیک قوای سه‌گانه ظاهر دستگاه اجرایی بودن دولت نیز فراهم می‌شود. دولت بنا به تعریف بورژوازی از طرف جامعه نماینده اداره امور و رعایت نظم است. جامعه نیز با انتخاب نمایندگان خود در پارلمان، اراده خود را از طریق دمکراسی غیر مستقیم یا انتخابی اعمال می‌کنند. در این سیستم سیاسی ظاهر "هر گروهی از مردم حق دارد با کسب اکثریت آراء جامعه تسلط سیاسی خود را بر جامعه اعمال نماید. نه دولت، نه دمکراسی، هیچیک در ارتباط با طبقات قرار نمی‌گیرند و فراطبقاتی توضیح داده می‌شوند. هر سؤال جواب آماده‌ای در این سیستم دارد!

مارکس اما جایی که دیگران پاسخ می‌دیدند پرسش می‌دید. "اما باید به دولت‌ها چنین اعلام کنیم: ما می‌دانیم که شما قدرت مسلحی علیه پرولترها هستید، ما هر جاکه ممکن باشد از راه مسالمت آمیز علیه شما مبارزه خواهیم کرد و وقتی ضرورت پیدا کند، این مبارزه را به کمک اسلحه انجام خواهیم داد..." (مارکس و انگلس مجموعه آثار، جلد ۱۷، آلمانی: ص ۶۵۲ به نقل از "در باره انقلاب اجتماعی" فارسی) چرا در شرایط برقراری نظم که مبارزه "از راه مسالمت‌آمیز" جریان می‌یابد و این یکی از نشانه‌های دمکراسی بورژوازی می‌باشد دولت "قدرت مسلحی علیه پرولترها" است؟ بی تردید دیدگاه بورژوازی و یا دیدگاه اپورتونیستی "دمکراسی ناب" در اینجا تناقضی عجیب را مشاهده مینماید. امکان مبارزه در چارچوب قانون بورژوازی یعنی "دمکراسی سیاسی" و در عین حال "قدرت مسلحی علیه پرولترها" یعنی "دیکتاتوری بورژوازی"! هیچ طرفدار دمکراسی بورژوازی منکر قدرت مسلح نیست. اما آنها ضرورت قدرت مسلح را از نیازهای تأمین "نظم" و رعایت قانون استخراج می‌کنند. چرا مارکس در نظام عادی دمکراسی بورژوازی "قدرت مسلحی علیه پرولترها" می‌بیند؟ چرا این قدرت ابزار قهر را حفظ کرده است؟ چه نیازی به آن وجود دارد؟ مارکس در پاسخ به خبرنگاری انگلیسی که راجع به طریق انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از بورژوازی به طبقه کارگر در انگلستان پرسش کرده است به سؤالات ما نیز پاسخ می‌دهد: "بورژوازی انگلیس طی دورانی که انحصار حق رای را در دست داشته همیشه آمادگی خود را برای پذیرفتن تصمیم اکثریت ابراز کرده است. ولی باور کنید هر لحظه‌ای که این بورژوازی در مسائلی که برای آن اهمیت حیاتی قائل است، در اقلیت قرار گیرد، ما در اینجا با یک جنگ جدید برده‌داران روبرو خواهیم شد." (همان منبع، ص ۶۴۳، به نقل از "در باره انقلاب اجتماعی" فارسی). دولت قدرت مسلحی است تا هر گاه "بورژوازی در مسائلی که برای آن اهمیت حیاتی قائل است در اقلیت قرار گیرد" یعنی در مسئله حق مالکیت در استثمار کار بطور کلی، پرولترها را سرکوب کند. متقابلاً تا زمانی که کارگران به آن مسائلی که برای بورژوازی "اهمیت حیاتی دارد" دست دراز می‌نکردند، یعنی در شرایط پراکندگی، تسلیم، رضایت و ناتوانی کارگران که همگی به نحوی از انحاء نشانگر مغلوبیت کارگران است طرف فاتح با بهره‌مند از نظم مطلوب خود اهداف خود را برآورده می‌بیند. مبارزه طبقاتی مثل هر جنگ دیگر فرافراز و نشیبیایی دارد و حالت برقراری صلح هر چند نابرابر، غیر عادلانه و غیر دمکراتیک را می‌تواند و باید پیدا کند. طرف مغلوب به شرایط طرف فاتح تن می‌دهد و نظم و قانون او را می‌پذیرد. این صلح و سازش آشکارا در نتیجه تأثیر قدرت قهری یکی از طرفین است که برتری خود را اثبات نموده است. اساسی‌ترین عمل کرد دولت در جامعه طبقاتی تأمین این "صلح" و "سازش" بین طبقه ستگر و طبقه ستمکش است. سرنوشت مبارزه طبقاتی یکبار برای همیشه تعیین نمی‌شود، بنابراین ضرورت دولت نیز با استقرار سلطه طبقاتی یک بار برای همیشه تمام نمی‌شود. تا طبقات و مبارزه آنها ادامه دارد دولت نقش و کارکرد اصلی خود را حفظ مینماید. این نقش و کارکرد اصلی چیزی نیست جز اعمال دیکتاتوری طبقاتی طبقه معینی علیه طبقه دیگری.

چرا کارکرد و رل دولت طبقاتی را با مقوله دیکتاتوری طبقاتی تعریف مینمائیم؟ در توضیح نقش و عملکرد اصلی دولت اشاره شد که آن ابزاری است

برای اجبار و واداشتن طبقات ستمکش. این طبقات مجبور به اطاعت از نظمی میشوند که اساساً مطلوب و مطابق منافع طبقه حاکم است. اعمال قهرآمیز اراده یک طبقه به طبقه دیگر چیزی نیست جز اعمال دیکتاتوری طبقاتی طبقه‌ای بر طبقه دیگر. دولت ابزاری است که این دیکتاتوری را اعمال میکند. تمامی تجارب نشان داده‌اند که در نبردهای سرنوشت‌ساز میان طبقات آشتی‌ناپذیر، دولت طبقه حاکم در سرکوب طبقه زیر سلطه قوانین خود را نیز تحت عنوان شرایط ویژه، و گاه با اعلام قوانین ویژه زیر پا گذاشته است. در چنین اوضاعی عملکرد دولت به معنای دقیق و علمی کلمه "چیزی نیست جز قدرتی که هیچ محدودیت و هیچ قانونی را نمی‌شناسد، مطلقاً هیچ مقرراتی آن را محدود نمی‌کند و مستقیماً به قهر تکیه دارد." (لنین، مارکس پیش از لنین ضمن بررسی خود از پیدایش و تکامل دولت بورژوازی به نقش و عملکرد دولت بورژوازی در جامعه طبقاتی پرداخته و ظهور بیش از پیش واضح عملکرد دیکتاتوری طبقاتی آنرا در شرایط بحرانیها و درگیریهای طبقاتی خاطر نشان ساخته است: "بمرور که توسعه صنعت مدرن انجام می‌شود، آنتاگونیسم طبقاتی بین کار و سرمایه تشدید شده، قدرت دولتی هر چه بیشتر کارا کتر قدرت ملی سرمایه‌روی کار را پیدا می‌کند، یک نیروی اجتماعی ارگانیزه در نهایت امر کننده، یک دستگاه سلطه طبقاتی. بعد از هر انقلاب که پیشرفتی در مبارزه طبقاتی را مشخص می‌کند، کارا کتر خالصاً سرکوب کننده قدرت دولتی به شکلی بیش از پیش واضح ظاهر می‌شود..." (مارکس و انگلس منتخب سه جلدی فرانسه، جلد دوم، صفحه ۲۳۰).

عوامانه کردن مقوله دیکتاتوری طبقاتی از طرف بورژوازی و نیز از سوی اپورتونیسم چپ و راست صورت می‌گیرد. سراپای تبلیغات بورژوازی در آنست که هر انتقاد به حق یا ناحق به هر حرکت نظام سوسیالیستی را به دیکتاتوری پرولتاریا وصل می‌کند. آنها خرسند از باصلاح خطای مارکسیستها بهانه تبلیغاتی جاودانه‌ای بدست دارند. اپورتونیستها نیز با عوامانه کردن مقوله طبقاتی دیکتاتوری دنبال نتایج خود هستند. در رد تحریفات عوامانه دیکتاتوری طبقاتی دو شگرد اپورتونیستی را باید شناخت. شگرد اول: شرط دیکتاتوری طبقاتی را اعمال قهر مستقیم و بلا وقفه و غیر متکی به قانون میدانند. بعبارت دیگر وجود آنرا محدود به شرایط بروز رویارویی آشکار طبقاتی میکند. در شرایط مبارزه صلح‌آمیز طبقات، اپورتونیست به وجود دمکراسی ناب معتقد می‌شود. اما اگر به منشاء و ضرورت موجودیت دیکتاتوری طبقاتی توجه شود، آن نه بمنظور اعمال قهر بلکه از الزامات استقرار نظم و قانون مطلوب طبقه حاکم و در واقع از نیاز به اعمال اراده طبقه حاکم بر طبقات ستمکش و تابع نمودن آنها از نظم معینی پیدا شده‌است. در شرایط تأمین این نظم و تسلیم شدن طرف مغلوب به قانون طرف فاتح، دیکتاتوری طبقاتی هیچ نیازی به زیر پا گذاشتن قوانین مطلوب خود نداشته و به حفاظت از آنها می‌پردازد. اعمال قهر مستقیم که در سرکوب قهری طبقه تحت سلطه بمثابه یک طبقه از طرف دیکتاتوری طبقه حاکم بکار گرفته می‌شود، در شرایط ختم موقت جنگ آشکار طبقاتی و تن دادن طبقه تحت سلطه به قوانین طرف فاتح موقتاً ضرورت خود را از دست می‌دهد. در چنین شرایطی که اراده طبقه مسلط در اساسی‌ترین مناسبات اقتصادی و اجتماعی حاکم شده‌است، طبقه تحت سلطه در چارچوب قوانین و نظم موجود از حقوق معینی برخوردار است. اما این حقوق و قوانین به نقض اراده به قهر اعمال شده طبقه مسلط یعنی دیکتاتوری طبقاتی نمی‌انجامد. شگرد دوم اپورتونیستها در عوامانه کردن دیکتاتوری طبقاتی، دقیقاً تپی کردن جهت گیری طبقاتی و عام دیدن آنست.

در حالیکه دیکتاتوری طبقاتی در واقع وسیله اعمال اراده یک طبقه بر طبقه دیگر، تأمین آزادی و برابری یک طبقه به بهای محروم کردن طبقه دیگر از آزادی و برابری است. لنین در رد احتجاجات عوامانه در باره دیکتاتوری طبقاتی، ضمن بحث در باره حق انتخاب می‌گوید: "ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست (منظور لنین محروم کردن از حق انتخاب است) و علامت ضروری در مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمیده و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمی‌شود. علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استثمارگران بعنوان یک طبقه و بنابراین نقض "دمکراسی خالص" یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است." (لنین، منتخب آثار یک جلدی فارسی، ص ۶۳۸، تأکیدات از لنین است). در اینجا لنین هر دو شگرد اپورتونیستی، یعنی عوامانه کردن دیکتاتوری طبقاتی بعنوان قدرتی بلاوقفه متکی به قهر مستقیم و نیز ناب بودن دیکتاتوری و فراگیر بودن آن را رد میکند.

بورژوازی در توضیح مناسبات خود با کارگران از حق برابر بین سرمایه‌دار بعنوان خریدار کار و کارگر بعنوان فروشنده دم می‌زند. دولت بورژوازی از حق برابر بین آحاد جامعه که همه مطابق قانون رای میدهند و اراده اکثریت اعمال میشود سخن می‌گوید. هم در آن و هم در این، نقش اجباری که کارگر را وادار میکند به نظم نابرابر و جانبدارانه حاکم در نظام بورژوازی تن دهد پوشیده مینماید. این اجبار همان اراده بقهر اعمال شده و با نیروی خاص ارتش و پلیس و

خود و دیگران را از آنها برحذر داشته شرح داده میشوند، اما موضوع اصلی ترین انحراف در تئوری دولت مسکوت گذاشته شده است. بحث "نوشته" در رد نقش و کارکرد اصلی دولت بمثابة ابزار دیکتاتوری طبقاتی است. و گویی رد این آموزش شالوده‌های مارکس، انگلس، لنین نیازی به بحث نداشته است. پیداست تجدیدنظر در نقش و کارکرد اصلی دولت توسط "نوشته" به نقد استالینیزم، مربوط نیست، نمیتوان و نباید تحت پوشش انتقاد از استالینیزم و تحت پوشش نقد دیدگاههای انحرافی که اهمیت کلیدی دموکراسی در سوسیالیسم و رابطه تنگاتنگ میان دموکراسی و سوسیالیسم را درک نمیکنند، انحراف جدیدی را جانشین انحراف استالینی کرد. "نوشته" مسایل متنوعی در باره دولت تا حد داشتن یا نداشتن پستهای کلیدی توسط طبقه حاکم مورد بحث قرار میدهد، اما آنجا که بحث از روشن کردن نقش و کارکرد اصلی دولت است، حتی تعریف انگلس را نادرست نقل مینماید. "نوشته" درک مارکسیستی دولت راه با کمترین دقت علمی و از سر عدم تعقق "درکی دکماتیک و بسیار ساده شده" میپندارد، غافل از اینکه ارزیابی تئوریک مارکسیسم از دولت، حاصل خیالپردازیهای این و آن نیست، بلکه نتیجه و جمع بندی تجارب تاریخی متعددی است که توسط مارکس و انگلس تدوین شده و در انقلاب دوران سازا کتبر برهبری لنین عملا به اثبات رسیده است. باید از مارکس آموخت که به هنگام اعلام کهنگی بخش‌هایی از مانیفست، چگونه و به چه ترتیبی دلایل کهنگی این بخش‌ها را بر سر شد و پیشنهادات جدید و جانشین را با توضیحات علمی ارائه کرد. لنین وقتی به گونه‌ای انقلابی و خلاق دست بگامیشت و به نوآوری میپرداخت، نمونه‌های درخشانی از جسارت و صداقت علمی و برخوردارهای انقلابی باتئوری - نه آکادمیک و روشنفکرانه - ارائه داد. نوآوری و جسارت لازم و ملزوم یکدیگرند و بدون این دو هیچ کار علمی خلاقانه و مستقلانه‌ای امکانپذیر نمیشد. انگلس تعریف جامع خود را در باره نقش و عملکرد دولت که بر اساس بررسی مشخص و تاریخی ارائه داده است چنین طرح میکند: "...از آنجا که انگیزه‌ی پیدایش دولت لگام زدن بر تقابل طبقات بوده، از آنجا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات بوجود آمده است، لذا بر وفق قاعده کلی این دولت، دولت طبقه‌ایست که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه‌ی اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز میشود و بدین طریق وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ستکش بدست می‌آورد." (مارکس و انگلس، منتخب سه جلدی، فرانسه، جلد سوم، ص ۳۴۸) عبارتی که با خط تیره روی آن تاکید کرده‌ایم و انگلس توسط آن اصلی ترین عملکرد و نقش دولت را تعریف کرده توسط "نوشته" حذف شده است. انگلس با این تعریف بسیار موجز و بسیار رسا هیچ تلاشی برای رها کردن خود و پیروانش از انحرافات "ابزار گرایانه"، "تقلیل گرایانه" و چیزهای دیگر از این نوع نمیکند، او بخوبی میداند که در طرح ماهیت یک پدیده سر درگی در روابط و روندهای فرعی نظیر "تأثیری که سایر نیروهای اجتماعی و مبارزه اقتصادی و سیاسی آنها میتوانند در دولت و رفتار آن بگذارد" و... یا ناشی از ناآگاهی است و یا برای پوشانیدن مسئله اصلی است. "نوشته" تلاش دارد که ثابت کند کارکرد دولت در جامعه طبقاتی ربطی به دیکتاتوری طبقاتی یا دموکراسی ندارد و دولتهای سرمایه‌داری، در شرایط عادی "دیکتاتوری بورژوازی" نیستند، دموکراسی هستند. در اینجا انگلس بدون "فاصلی" کردن شکل و مضمون بحث خود را بر اصلی ترین خصائل دولت که از انگیزه پیدایش آن و جریان پیدایش دولت ریشه میگیرد، متمرکز مینماید. در تعریف فوق از دولت بروشنی میتوان نتیجه گرفت: دستگاهی که سلطه سیاسی طبقه نیرومندتر را با لگام زدن به تقابل طبقات و در جریان تصادم آنها ایجاد کرده و وسایل نوینی از طریق آن برای سرکوب و استثمار طبقه ستکش در اختیار طبقه مسلط گذاشته است در واقع اراده طبقه مسلط را بر جامعه مستقر و از آن نیز دفاع مینماید. اراده اعمال شده بقهر و تداوم آن در چارچوب قانونیت و نظم طبقه مسلط حتی با برخوردارای جامعه از دموکراسی سیاسی، همان دیکتاتوری طبقه مسلط بر طبقه ستکش است که توسط دولت اعمال میشود. "قدرت مسلح" اقلیتی علیه توده‌های میلیونی یعنی اکثریت جامعه، علیه کارگران و زحمتکشان، "وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار" اکثریت جامعه توسط اقلیت مسلط از کشفیات علمی مارکس و انگلس در جریان پیدایش و تکامل کمونیسم علمی است و نه بعد از انقلاب اکتبر.

جهان از زمان مارکس و انگلس تغییرات بسیاری کرده است. انگلس خود اهمیت انعکاس این تغییرات در تئوری را به حدی میدید که میگفت "با هر اکتشاف تاریخ ساز حتی در زمینه علوم طبیعی و تاریخ، ماتریالیسم باید در شکل تغییر یابد" (مارکس و انگلس آثار منتخب جلد اول ص ۳۷۳ به نقل از سوسیالیسم انقلاب ۴ دوره اول ص ۲۴). لنین در طرح و اهمیت بحساب آوردن رویدادهای جدید و تکامل مارکسیسم نظرا و عملا پای بند بود و نمونه‌های آموزنده‌ای که با جسارت نظرانی از مارکسیسم را کهنه شده تلقی

بورژوازی حفاظت شده است. این همان دیکتاتوری بورژوازی است. متأسفانه "نوشته" به درک عوامانه از دیکتاتوری طبقاتی آلوده شده است و نقش و رل دولت در شرایط مبارزه طبقاتی را نادیده میگیرد، ضمن تاکید و تشخیص درست انحراف "دموکراسی ناب" در شرایط انقلابی، از درک همین انحراف در اوضاع دیگر باز میماند. "نوشته" معتقد است: "در شرایط عادی مینا قرار دادن چنین روشی (یعنی طرح پرش "دموکراسی برای کی" و "دیکتاتوری علیه کی") ...افتادن در دام طرحی ذهنی و سکتاریستی که در نهایت آزادی و دموکراسی را برای خودش میخواهد" میباشد. (در راه کنگره ۴ صفحه ۳۰). "نوشته" این نتیجه را به این علت میگیرد که معتقد است در شرایط عادی و غیر استثنائی دولت ابزار اعمال دیکتاتوری طبقاتی نیست. بی توجهی و نشناختن رل و عملکرد دولت در جامعه طبقاتی که از کشفیات مارکس و انگلس است سبب درک عوامانه و صوری از دموکراسی و دیکتاتوری میشود که هم این و هم آنرا ناب و عام می‌بیند. بر خلاف این انحراف کمونیستها همواره در جامعه طبقاتی نسبت به نظم و قانون حتی در دکماتیک ترین نظامها، پرسیده‌اند "برای کی؟ علیه کی؟". مارکسیسم لنینیسم از این طریق به شناخت علمی از دیکتاتوری و دموکراسی دست یافته و دچار توهمات لیبرالیسم بورژوازی نگشته است. بلوغ سیاسی و تمایل برحق وحدت طلبانه جنبش ما حکم میکند که در گفتگو و مباحثه تئوریک، رفیقانه تلاش شود که مرزهای کاذب از بین روند. برای این منظور باید اذعان داشت آنچه که "نوشته" بعنوان دموکراسی و آزادی مورد نظر داشته و در شرایط "عادی"، طرح روش "دموکراسی برای کی؟ دیکتاتوری علیه کی؟" در باره آنرا نادرست دانسته، در واقع جزئی از دموکراسی است. منظور رضایی آزادیهای فردی و جمعی است. مارکسیسم در جامعه بورژوازی و در نظام سوسیالیستی اصولا به اهمیت این آزادیها تاکید داشته و در ادامه بحث این موضوع مورد اشاره قرار خواهد گرفت. روش مارکسیستی تشخیص جهت طبقاتی دیکتاتوری یا دموکراسی یعنی همان روش "برای کی؟ علیه کی؟" اساسا مربوط به آزادیهای سیاسی فردی و جمعی نیست. "نوشته" یا نخواسته و یا نتوانسته است این موضوع را مورد توجه قرار دهد. انحراف "نوشته" در این است که آزادیهای سیاسی را قرینه آموزشهای مارکسیسم راجع به دموکراسی قرار داده است و این اغتشاش است. دموکراسی در جامعه طبقاتی نه تنها محدود به آزادیهای سیاسی نیست بلکه اساسا به کارکرد و نقش دولت گره میخورد. همانطوریکه تا اینجا اشاره شده است کارکرد و نقش اصلی دولت در جامعه طبقاتی اعمال دیکتاتوری طبقاتی طبقه معینی است. اراده این طبقه مطابق مصالح اساسی آن از طریق قوانین در شرایط عادی بر جامعه حاکم است. بنابراین اگر مارکسیسم لنینیسم بر تشخیص ماهیت طبقاتی دیکتاتوری و دموکراسی (یعنی همان روش "برای کی؟ علیه کی؟") اصرار ورزیده، بر واقعیتی که در زندگی کاملا محسوس است، انگشت نهاده است. و این یکی از مهمترین اغتشاشات "نوشته" است. این انحراف است که نابرابری و آزاد نبودن کارگر و زحمتکش در جامعه بورژوازی در اعمال خواسته‌های اساسی را میپوشاند و بدیدگاه اپورتونیستی "دموکراسی ناب" میلفزد.

تعریف فشرده و جامع انگلس درباره دولت

رضایی برای اثبات نتیجه مورد نظر خویش به تعریف معروف انگلس از دولت اشاره داشته است. اما این تعریف نه کامل، بلکه ناقص و سرودم بریده آورده شده است. "دولت بر وفق قاعده عمومی، دولت طبقه‌ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز میشود." ("نوشته"، در راه کنگره ۴، ص ۱۷). ولی تعریف انگلس از دولت بدین ترتیب ختم نمیشود. انگلس تعریف خود را با عبارتی دیگر ادامه میدهد که توسط "نوشته" حذف شده و اتفاقا یکی از اصلی ترین مسایل مورد اختلاف به همین عبارت حذف شده بر میگردد! قبل از نقل تعریف کامل انگلس سؤال این است که طبقه دارای سلطه اقتصادی چرا به سلطه سیاسی نیاز دارد و این سلطه را از چه طریق - از راه اکثریت و اقلیت و یا بشیوه‌های دیگر - به چنگ می‌آورد و از آن دفاع میکند؟ در تعریف دولت نقش و کارکرد اصلی آن این مسئله یکی از مهمترین موارد اختلاف میان مارکسیسم انقلابی و اپورتونیسم بوده است. این از جمله مسایل شالوده‌ای مورد اختلافی است که مشاجرات زیادی را میان کمونیستها در جریان انقلاب کبیر اکتبر و در برخورد با مشکلات عدیده تولد اولین دولت کارگری، دامن زد. مشاجراتی که در یکطرف آن لنین و بلشویکها و تمامی معتقدین به مارکسیسم انقلابی و طرف دیگر آن کائوتسکی و پیروان انترناسیونال دوم قرار داشتند.

آیا بهتر این نبود که رضایی بعوض تشریح و توضیح مسایل مختلف و درهم آمیزی مسایل تئوریک و سیاسی و بر شردن لیستی از انحرافات "ابزار گرایانه" و "تقلیل گرایانه" و... بر مسئله گزهی مورد بحث، یعنی اصلی ترین نقش و کارکرد دولت در جامعه طبقاتی مکت میکرد و موارد اختلاف را بصراحت توضیح میداد؟ در "نوشته"، انواع و اقسام انحرافات که رضایی

کرده به ما ارائه داده است، او میگفت: "ما تئوری مارکس را کامل و لایتغیر نمیدانیم بلکه بر عکس معتقدیم این تئوری تنها شالوده علمی است که سوسیالیست‌ها باید آنرا در همه ابعاد توسعه و تکامل بخشد تا بتوانند با زندگی همگام شوند." (لنین مجموعه‌ی آثار، جلد ۴، ص ۲۱۲-۲۱۱، به نقل از سوسیالیسم انقلاب ۴- دوره اول ص ۸).

روش اصلی تکامل تئوری بطور کلی و تکامل تئوری مارکسیسم لنینیسم از طرف بنیانگذاران سوسیالیسم علمی که در حال حاضر نیز ضرورت آن احساس میشود چیست؟ این روش عبارت از عمیق‌ترین و جدی‌ترین برخورد تحقیقی به پدیده‌ها و واقعیت‌های نو در زندگی و فعالیت حزب، طبقه کارگر و جامعه بطور کلی است. لنین امکان پیروزی انقلاب در یک کشور را کشف نمود، کشف او بآنکه بر کشفیات قبلی مارکس و انگلس و مطالعه روندها و پدیده‌های نوین اجتماعی با بینش عمیق خود که بر پایه متدولوژی دیالکتیکی مارکسیستی بود امکانپذیر شد. مارکس و انگلس و لنین مفهوم رویدادها را در جریان پیدایش و تکامل آنها درک و از این طریق نظریات و اندیشه‌های سوسیالیسم علمی را تکامل میدادند. اصراری نباید داشت که بتوان بوسیله اکتشافاتی که توسط مارکسیسم لنینیسم صورت گرفته است، بر همه چیز شناخت و وقوف پیدا کرد. مارکسیسم لنینیسم شالوده‌هایی علمی در اختیار ما گذاشته تا به کمک آنها بتوانیم به برخورد فعال به تمام عناصر نوین زندگی و تحقیق خستگی‌ناپذیر بپردازیم. تحقیق خستگی‌ناپذیر در تئوری و همراه با آن جدی‌ترین و سازمان یافته‌ترین تلاش‌های جمعی و فردی برای تکامل خلاق آن در سایه پراتیک و تجارب آزموده شده، وظیفه‌ای است که بعهد مارکسیست لنینیست‌ها قرار دارد.

مارکس و انگلس تئوری انقلاب اجتماعی را در دوران ماقبل سرمایه انحصاری، در شرایطی که انقلاب بورژوا-دموکراتیک تنها در پاره‌ای از کشورها به پیروزی رسیده بود و هنگامیکه سرمایه‌داری جهانی در شرف شکل گرفتن بود تدوین نمودند. مارکسیسم نیاز اجتناب‌ناپذیر انقلاب، نیروهای محرکه آن، اهداف اولیه و روندهای عمومی این انقلاب را تعیین نمود. سؤالات مشخص در مورد استراتژی انقلابی و شیوه‌ها و اشکال مبارزه و برآمد انقلابی به شرایط مشخص و سریع‌التغییر در هر مرحله از توسعه سرمایه‌داری، در هر کشور و در هر مرحله از انقلاب بستگی دارد.

لنین بر اساس آموزش مارکس که "تحقیق حقیقت باید خود حقیقی باشد، تحقیق حقیقی همان حقیقت متکامل است" (ک مارکس، ف، انگلس مجموعه آثار، ج یک، ص ۱۱۳، به نقل از سوسیالیسم و انقلاب ۴ دوره اول ص ۵۶)، با تحقیق حقیقی، تئوری امپیریالیسم را ارائه داد. تا آنجا که بحث‌های لنین به تئوری مارکسیستی دولت مربوط بود او امپیریالیسم را بعنوان سلطه سرمایه مالی و دولت‌های سرمایه‌داری را بعنوان ارگان ارتجاع سیاسی که به تمرکز هر چه بیشتر ماشین دولتی (یعنی بوروکراسی، ارتش و پلیس) می‌انجامد و ستگری ملی را هر چه بیشتر تشدید مینمایند استنتاج نمود.

دولت‌های سرمایه‌داری عصر امپیریالیسم طی تاریخ خود دو جنگ جهانی را بر بشریت تحمیل کرده و در دوره مهمی از تکامل جهان معاصر با تکیه بر میلیتاریزه کردن اقتصاد و سیاست راهپایی برای تکامل سرمایه‌داری می‌جسته‌اند. دولت‌های امپیریالیستی امروز با تضادهایی در تداوم سیاست ستگری ملی و باتشنگات درونی که حاصل میلیتاریزه کردن اقتصاد میباشد روبرو هستند. اقتصاد امپیریالیستی از سویی با مشکل در بازگشت "تنزیل" صدور سرمایه خود به کشورهای جهان سوم و از سوی دیگر بادشواریهی ادامه حیات اقتصاد میلیتاریزه روبرو است. سقوط بازار بورس در اکتبر ۱۹۸۷، که در ۶۰ ساله اخیر بی سابقه بوده است بعنوان بارزترین نمود بحران اقتصادی خود را بروز داده است. راه‌حلهای موقتی منجمله تصویب کسری بودجه، نتیجه‌ای جز انتقال بار بحران بر دوش کارگران و زحمتکشان کشورهای سرمایه‌داری و خلق‌های تحت ستم ندارد. رشد جنبش‌گرگری و جنبش‌های دموکراتیک در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، و توسعه جنبش‌های انقلابی دموکراتیک و ضدامپیریالیستی در کشورهای تحت سلطه و وابسته، روند دمکراتیزاسیون، نوسازی و تلاش در کاربرد انقلاب تکنولوژیک و علمی در تولید در کشورهای سوسیالیستی امروزه مسائل مهمی را در باره چشم‌انداز تحولات آتی جهان سرمایه‌داری بوجود آورده است. سؤالات اساسی‌یی هم اکنون در باره اوضاع جهان در مقابل کمونیست‌های جهان وجود دارد. پاسخ به این سؤالات که بی تردید از عهده هر جمع کمونیست‌های جهان بر می‌آید آنچنان اهمیتی دارد که سرنوشت بشریت در دهه‌های آینده را تعیین خواهد نمود.

اما، با فوسوس کسانی میان ما یافت میشوند که ادعای تکامل و تجدیدنظر در مارکسیسم لنینیسم را طرح میکنند، با ادعایی برای نجات جنبش از "درگی دکماتیک و بسیار ساده شده" در جنبش جهانی کمونیستی و برای نجات جنبش کمونیستی ایران از این درگه که بحث‌هایش تا حد "گاریگاتورگونه" ساده هستند وارد میشوند ولی واقعیاتی را که جهان معاصر را میسازند اصلاً مورد

توجه قرارنمیدهند. برابستی "نوشته" با بررسی و تحقیق روی کدام واقعیات تردید ناپذیر جهان معاصر ضرورت تجدیدنظر در ماهیت دیکتاتوری طبقاتی دولتهای بورژوازی را تشخیص داده است؟ باورنکردنی است ولی واقعییتی است که اساسی‌ترین دلایل برای تجدیدنظر در نظریه مارکسیستی دولت دو مورد زیر است:

۱- "در غرب، کار روی تئوری دولت و تلاش برای تبیین تئوریک دولت‌های معاصر در حالیکه در دوره‌های قبل از جنگ جهانی دوم عمدتاً" به کارگراسی و تروتسکی در تبعید و برخی مارکسیست‌های منفرد محدود میشد، بعد از جنگ و بویژه از اوائل دهه ۱۹۶۰ به بعد رونق یافته و هم مارکسیست‌های منفرد و هم برخی احزاب کمونیست برای تحلیل دولت‌های سرمایه‌داری معاصر که بسیار پیچیده‌تر شده است و نیز دولت‌های پرولتری کار وسیعی انجام داده‌اند."

۲- علت فرمولبندی فوق یعنی تبیین کارکرد و نقش دولتها بعنوان دیکتاتوری طبقاتی و در مورد دولت بورژوازی "دیکتاتوری بورژوازی"، آن بوده "که مبدا ماهیت طبقاتی دولت سرمایه‌داری و امکان واقعی توسل آن به سرکوب از انظار توده‌ها پوشیده بماند و مبدا از قاطعیت و برابری فعالیت سیاسی و افشاگرانه‌ی کمونیست‌ها گاسته شود." (تاکید از ما)

تمام "نوشته" را زیر و رو کنیم، با اشتیاق و علاقه کمونیسم انقلابی و خلاق دنبال آن واقعیات دنیای معاصر که کهنگی کارکرد و نقش دولت در جامعه طبقاتی را نشان دهد جستجو کنیم، در نوشته‌های دیگر تجدیدنظرطلبان راست که خود را مبشر نوآوری میدانند سراغ واقعیات نو و نتیجه‌گیری‌های نو بگردیم، اگر از پزهای نوآورانه و طرفداریهایی میان تپی تجدد فاکتور بگیریم، آنچه در دست میماند دلایل بالاست: "در غرب، کار روی تئوری دولت" شده است، "دیکتاتوری بورژوازی" ابتکاری تبلیغی بوده است که نتایج منفی داشته‌است. این "واقعیت" و "کشفای" مربوطه آنچنان "تردید" ناپذیرند که ما هیچ صحبتی در باره آنها را ضروری نمیدانیم! چقدر تاریخ به جنبش ما ظلم کرده است که این "کشفیات" را تاکنون از آنها پنهان داشته است. تنها خواننده به یک نکته در این "کشفیات" باید توجه کند. دولت سرمایه‌داری تنها "امکان" توسل به سرکوب دارد. در غیاب این "امکان" دولت سرمایه‌داری، "نیروی مسلحی علیه پرولترها"، "دستگاه خاص سرکوب"، "وسایل نوین استثمار و سرکوب" اکثریت جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان بوسیله اقلیت جامعه نیست، دولت سرمایه‌داری ابزار حفظ‌نظمی که به اجبار به طبقه ستکس تحمیل شده است نیست. در شرایط "عادی" که "امکان" توسل به سرکوب نیست دولت سرمایه‌داری وظایف اجتماعاً لازم را انجام میدهد و آنهم از طریق دمکراسی عملی میشود.

از تعریف انگلس که در بالا آورده شد چه فاکتورهایی اساسی را باید برداشت کرد و تجربه تاریخی در صحت آنها چه قضاوتی دارد؟ سه عنصر اصلی در تعریف انگلس وجود دارد: "...بر وفق قاعده کلی این دولت، دولت طبقه‌ایست که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز میشود و بدین طریق وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ستکس بدست می‌آورد." در این تعریف:

اولاً "نقش دولت در تأمین سلطه سیاسی طبقه مسلط اقتصادی روشن میشود، ثانیاً" نقش دولت در سرکوب و استثمار طبقه ستکس توضیح داده میشود.

ثالثاً "خصلت طبقاتی و تأویل درونی دولت، بعنوان ابزار طبقه مسلط آشکار میشود.

این عناصر در تعریف انگلس که پایه توضیح و روش انقلاب اجتماعی نسبت به دولت رامیاسازند، بنابر تجربه مشخص و شرکت مستقیم مارکس و انگلس در جنبش‌ها و انقلابات عصر خود حاصل و با بررسی تاریخ دولتها از شالوده‌ای علمی برخوردار شدند. نتایجی که تئوری مارکسیستی انقلاب از عناصر فوق بر میگردد، در قسمت دوم این مقاله مورد بحث خواهند بود. در اینجا اشاره وار کارکرد این قوانین عینی را در جریان انقلاب بهمین یادآوری کنیم.

بحث در باره اشکال حاکمیت سیاسی و نحوه برخورد با شکل دیکتاتوری و دمکراسی قدرت در اینجا مورد نظر نیست. باید نقش و کارکرد دولت که به اشکال مختلف میتواند بروز نماید روشن گردد. همه بر شکل دیکتاتوری فردی حاکمیت سیاسی در دوران سلطنت پهلوی وقوف داریم. در جریان انقلاب بهمین طبقه حاکم و کارگران و زحمتکشان تحت ستم و استثمار در رویارویی مستقیم و آشکار قرار گرفتند. رژیم سلطنتی از طرف توده‌هایی که به موجودیت او تعدی و نظم و قانون آنرا زیر پا گذاشته بودند مورد تهدید قرار گرفت. دستگاه سرکوب رژیم سلطنتی تا قبل از این وقایع علیرغم "خصلت فاشیستی سلطنتی (مونارکوفاشیستی)" دیکتاتوری (بقول ربیژن جزنی)، خود راقید به رعایت هر چند ظاهری قوانین خودمیدانست و نهایت تلاش را میکرد تا فساد و جنایات خود را از چشم مردم پوشیده دارد. تاپیش از خیزش توده‌ای، رژیم دیکتاتوری شاه تاحدی قوانین خود را رعایت و در زمانیکه قوانین ناکافی

مارکسیسم لنینیسم از کشف رابطه اقتصاد و سیاست یعنی مناسبات طبقاتی و دولت حافظ این مناسبات، دادخواستی انقلابی راعلیه دولت بورژوازی در مقابل اکثریت ستمکش و سرکوب شده قرار میدهد. اما طرح تجدیدنظر با ادعای ساده‌انگارانه تکامل مارکسیسم، تحت پوشش مبارزه با استالینیزم، عملاً علیه مارکس و انگلس و بویژه لنین دادخواست میدهد و بدافع از ناب بودن دمکراسی بورژوازی میپردازد. تا آنجا که به متد برخورد بر میگذرد، این اسکولاستیک و متد شناخت تجربی و جامد است که در مقابل دیالکتیک مارکسیستی به مشاجره میپردازد. "نوشته" در تعریف خود از انگلس، ادعا مینماید آنچه که مورد تأیید همه کلاسیکها و تقریباً تمام نظریه‌پردازان مارکسیست بوده آنست که "دولت بعنوان (دستگاه) سلطه طبقاتی" است. این البته مورد تأیید همه کلاسیکها بوده است. ولی کلاسیکها و مارکسیست‌ها بر اساس دیالکتیک مارکسیستی که هر پدیده منجمله "دستگاه سلطه طبقاتی" را در پیوندهای متقابلش مورد بررسی قرار داده، به عملکرد این دستگاه سلطه پرداخته‌اند. "دستگاه سلطه طبقاتی" انواع مختلف دارد یا بعبارت دیگر از دستگاههای مختلفی تشکیل میشود. "رادیو و تلویزیون" نیز دستگاهی برای اعمال سلطه طبقاتی است. کلیسا نیز دستگاهی برای سلطه طبقاتی است، پلیس و ارتش نیز دستگاهی برای اعمال سلطه طبقاتی است. همه دستگاههای موجود دستگاه دولتی را میسازند. متد اسکولاستیک "نوشته" در آنست که این "دستگاه سلطه طبقاتی" را در چارچوب "شرایط عادی" که "هژمونی بورژوازی پایدار و مطمئن است" و "بحران"، "رویارویی جدی طبقاتی" و "دوره جنگ داخلی" نیست، دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی نینداند، و در عوض معتقد میشود "دمکراسی عام"، "تجزیه‌ناپذیر" و غیر "ذهنی و سنکریستی" بر جامعه حاکم است. در چنین صورتی ضرورت دولت مادیت ندارد مگر بعنوان دستگاه اجتماعاً لازم. این متد از جامعه دو شا میسازد. یا "عادی" یعنی تا حد از بین رفتن طبقات یا "استثنائی" یعنی جنگ داخلی.

اگر عادی است، اگر همه چیز با توافق عمومی اکثریت و اقلیت است، "قدرت از طریق پایدار و قابل پیش بینی" منتقل میشود پس دیگر نه از امتیازاتی ویژه و نه از مبارزهای روبه‌توسعه از طرف اکثریت ستمکش چیزی هست و نه از نقشی دیکتاتورانه برای دولت اثری میماند، هر گاه هم شرایط "استثنائی" شده، مثل طوفانی که گناهکار و بیگناه را از بین میبرد، دیکتاتوری است دیگر، خشک و تر رامیسوزاند و آن "نهادهای نمایندگی دمکراتیک" را نیز از بین میبرد. در این درک از دولت، اسکولاستیک به جای مطالعه سلطه طبقاتی در پراتیک، یعنی منشاء پیدایش این دولت، کارکرد آن، و جریان واقعی مبارزه طبقاتی، به مفهوم و مقوله‌ای بی‌خاصیت شده تحت عنوان "دستگاه سلطه طبقاتی" جنگ میزند. این شیوه کسانی است که میخواهند امتیاز مارکسیست بودن را حفظ کنند تا به‌تبی کردن مارکسیسم انقلابی بپردازند. متأسفانه رضایی بعوض مبارزه با این شیوهها خود با آنها آلوده شده‌است. مطابق این درک از دولت، هر بلایی که این "دستگاه سلطه طبقاتی" بر سر اکثریت تحت ستم جامعه وارد کند تا منافع قلیلی استشارگر را محفوظ دارد، هنگی در شرایطی عادی و وجود دمکراسی "تجزیه‌ناپذیر" و غیر "ذهنی و سنکریستی" توجیه شوند. حق "دستگاه سلطه طبقاتی" است که راه کسب قدرت اکثریت جامعه را به بندد و از پذیرش اصلاحاتی در قوانین و بهبود شرایط زندگی زحمتکشان و حتی دستزد آنها جلوگیری کند و با تصویب قوانین ضد کارگری در اشکال مختلف، کارگران و زحمتکشان را بیشتر استشار کند، این دیکتاتوری نیست و هیچ معنا و ربطی به اعمال اراده و تایل اقلیت حاکم ندارد. چرا؟ چون نهادهای نمایندگی دمکراتیک هست. اینگونه تحلیل از "دستگاه سلطه طبقاتی"، هیچ قرابتی با مارکسیسم ندارد و آن نظریه‌پردازانی که این برداشت را دارند یا مارکسیسم را نفهمیده یا مارکسیست نیستند. این فرمول بی‌خاصیت بسیار شبیه همان تحلیلی است که از دولت جمهوری اسلامی بعمل آمد. دولت جمهوری اسلامی چون "خرده بورژوازی" تلقی شد پس شایسته حمایت و پشتیبانی بود و چون خرده بورژوازی بود پس حق داشت هر جنایتی را بکند، "اگر نکند که خرده بورژوازی نیست"، چه انتظاری از دولت خرده بورژوازی دارید؟ میخواهید مثل دولت پرولتری باشد؟ و دیگر توجیهات که تنها یک گرایش و تایل خرده بورژوازی میتوانست بکند. نه آن و نه این، دیالکتیک مارکسیستی بررسی دولت نیست. که دیالکتیک دولت را در مناسبات واقعی‌اش با طبقات و تأثیرش در روندهای عینی اجتماعی اقتصادی تحلیل میکند. اینگونه برداشت از "سلطه طبقاتی" مثل تحلیل راست از جمهوری اسلامی بر پایه اسکولاستیک است که با برخوردی کلی و مجرد از واقعیت، چشم را بر عملکردهای واقعی می‌بندد تا ارتجاع را بنام "بیشرفت اجتماعی" در دوره‌ای یا "دمکراسی ناب" این دوره معرفی نماید. این همان متد برخورد کهنه بانثوری است که نتایج سوء آن برای بسیاری شناخته شده‌است.

اما مارکس ۷۰ سال قبل از انقلاب اکثریت با بررسی پراتیک واقعی و ژرف بینی فلسفی خود در دمکراسی‌های بورژوازی، به کارکرد و نقش دولت بورژوازی

بودند قوانین جدیدی که راه اعمال ستمگری بیشتر را هموار سازد تصویب و رعایت مینموند. کسی نمیتواند ادعا کند که رژیم سلطنتی، یعنی رژیمی که در شکل دیکتاتوری بوده‌است، عمدتاً رژیمی بوده است متکی به قهر مستقیم و بهیچ قانونی پای بند نبوده است. همین رژیم در جریان جنبش و اعتلاء انقلابی در جامعه ما، سرکوب قهرآمیز توده‌های تحت ستم بمشابه طبقات خلقی را در دستور قرار میدهد و تحت عنوان قوانین حکومت نظامی، تکیه مستقیم بقهر را ظاهر میسازد. رژیم سلطنتی بدینطریق نشان داد که دولت او که در شرایطی میتواند حافظ نظم مطلوبش باشد، در شرایط دیگر برای لگام زدن به تقابل طبقات عملکرد قدرتی نامحدود و غیر متکی به قانون را بروز میدهد. عملکرد اصلی دولت یعنی سرکوب قهرآمیز طبقه تحت سلطه بمشابه یک طبقه که در شرایط همزیستی صلح آمیز طبقات پوشیده میماند بوضوح خود را در جریان تقابل طبقاتی در جامعه ما آشکار نمود. رژیم شاه با اقدامات جنایتکارانه‌ای نظیر کشتار ۱۷ شهریور، به‌اعمالی دست‌زد که در طول تاریخ کم نظیر و بی‌سابقه بود. تا پیش از این علی‌رغم اینکه شکل حاکمیت شاه دیکتاتوری بود، لیکن "گاراگر خالصا سرکوب‌کننده" دولت شاه کاملاً ظاهر نمیشد. این کارکرد و نقش دولت که به اشکال مختلف مطابق شرایط میتواند انجام شود در شرایط رویارویی آشکار طبقات واضح میشود. رژیم شاه تا پیش از رویدادهای خیزش توده‌ای، بقهر مستقیم علیه توده‌ها بمشابه یک گل دست نبرده بود. چون بدون اینکار نظم و قانون مطلوب و منطبق بر منافع طبقه حاکم مستقر بود. همانطوریکه تاریخ جهان نشان داده‌است بین دموکراتیک‌ترین دولت‌های بورژوازی و دولت و رژیم سرنگون شده شاه تفاوتی در نحوه عمل در هنگامیکه طبقات خلق به خیزش انقلابی دست میزنند، نیست. این عملکرد و نقش دولت هیچ چیزی جز اعمال قهرمستقیم برای دفاع از تسلط اراده و قانون اقلیتی محدود بر اکثریت جامعه نیست. بعبارتی اعمال قهرمستقیم برای بقای دیکتاتوری آنها بر اکثریت جامعه یعنی توده‌های کارگر و رنجبر! اما در چنین شرایطی از سوی دیگر گفتگوها و مشورتها و بده و بستانهای اقلیت حاکم یا بعبارتی طبقه مسلط از دیکتاتوری گزندی ندید. دیدگاه عوامانه از دیکتاتوری که آنرا عام یعنی قدرتی قهری علیه همه آحاد ملت میداند، نمیتواند توضیح دهد که چگونه در شرایط آشکارترین اعمال دیکتاتوری علیه توده‌های بپاخاسته، نمایندگان اقشار مختلف بورژوازی انحصاری و غیر انحصاری در مجلس و در ارگانهای دیگر رژیم سلطنتی از زوایای مختلفی راه حل‌های خود را ارائه میکردند و توافقهایی نیز صورت میگرفت. در شرایط دیکتاتوری آشکار علیه توده‌های تحت ستم، لوله‌های توپها و تفنگها نه تنها اقلیت مسلط را تهدید نکرد بلکه آن اقلیت در آزادی بیشتر به گفتگو و اظهار نظر راجع به چگونگی خفه کردن توده‌های تحت ستم پرداخت. دیکتاتوری بورژوازی، مشروعیت و حق جناحهای مختلف طبقه حاکم و در واقع حق دمکراتیک آنها در حل معضلات حفظ سلطه‌اشان را از بین نبرد. تا اینجا ما دو عنصر از تعریف انگلس را در جریان انقلاب بهمین به کک اشارات مختصر فوق محقق شده می‌بینیم. اولاً دولت وسیله سلطه طبقاتی است و ثانیاً عملکرد آن اعمال دیکتاتوری طبقه مسلط بر طبقه ستمکش است. در حین اعمال دیکتاتوری علیه طبقه ستمکش، در سلطه طبقه مسلط از طرف دولت مورد تجاوز قرار نمیگیرد و حق دمکراتیک در مناسبات این طبقه یا دمکراسی برای این طبقه قاعدتاً خدشه‌دار نمیشود.

نتیجه بسیار مهم دیگری که خصلمت و تعلق طبقاتی دولت را در تعریف انگلس مورد تأکید قرار میدهد در جریان انقلاب بهمین بارها و بارها با مقاومت ارتجاعی و تا پای جان قسستها و بخشهای مهمی از دستگاه دولت رژیم سلطنتی ظاهر شد. یکی از این مقاومتها جریان موسوم چهارشنبه سیاه در شهرهای مختلفی از ایران است. چهارشنبه سیاه واکنش وحشیانه و جنایتکارانه قسمت‌هایی از سر سپردگان رژیم بود که از فرار شاه و از پائین کشیدن شدن مجسمه‌های او برانگیخته و به‌عمیان پرداختند. ۲۹ دیماه ۱۳۵۷ در صبحگاههای مرسوم در یادگانه‌های ارتش، برخی از فرماندهان ضمن اجرای مراسم صبحگاه گریسته و به تحریک زیردستان خود میپردازند. لحظاتی بعد دستجات نظامی با حمایت وابستگی از رژیم باتانکها و تجهیزات خود سرازیر و از تمامی رهگذران و ساکنین مناطقی که به تصرف خود در می‌آوردند خواستار همراهی شده و هر کس را که مقاومتی مینماید با شلیک و آتش جواب میدهند. گوئی اتوموبیل‌های خالی کنار خیابانهای بیابست مکافات عدم‌همراهی صاحبین خود با سر سپردگان رژیم را بکشند. آنها بسیاری از اتوموبیلهایی که کنار خیابانها پارک شده بودند با شهنی‌های خود صاف نمودند و به رهگذران و ساکنین مناطق شلیک و به شکاندن درب منازل مردم برای کشاندن آنها به خیابانها و دادن شعار "جاوید شاه" میادرت‌کردند. حاجتی به ذکر نمونه بیشتر ندارد تا خصلمت و تعلق طبقاتی دستگاه دولت سلطنتی را به طبقه حاکم نشان دهیم. این دستگاه بنا به امتیازات ویژه‌ای که از "سرکوب و استشار" توده‌ها یعنی اکثریت جامعه میبرد، در کارکرد خود حتی بنحوی، با ایمان و ایدئولوژی طبقه حاکم است.

کننده در تامین دمکراسی و تغییر و تحول آن، سبب بروز راست روی یا چپ روی در سیاست شده و از این طریق زیان و صدمه به مبارزه طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش وارد میشوند.

“نوشته” راجع به اشکال دولت چه میگوید؟

در آغاز بحث راجع به اشکال دولت، با توجه باینکه “نوشته” بحث خود را عمدتاً بحثی راجع به اشکال دولت و اهمیت اساسی آنها معرفی کرده‌است، جا دارد لحظه‌ای تامل تا درک جدید آن روشن شود. هر کسی انتظار دارد مسئله اصلی‌یی که “نوشته” ادعای طرح و توضیح نوآورانه آنرا کرده‌است، روشن و صریح تشریح شود. “نوشته” به ما نمیگوید مارکس و انگلس و بخصوص لنین که در این باره خطا رفتند چه گفتند، و خطای آنها در این مسئله مشخص چیست؟ اما دست کم “نوشته” خود باید در باره اشکال دولت نظری معینی داشته باشد. نگاه کنیم:

“درکی ساده‌گرایانه، مکانیکی و شدیداً یکجانبه به جای آن (یعنی بجای درک لنین قبل از اکتبر در سال ۱۹۰۵) نشست که همه چیز را با دیدی شدیداً تقلیل‌گرایانه در سلطه اقتصادی و طبقاتی بورژوازی خلاصه میکند و مسائل بسیار مهم دیگری مانند اشکال حاکمیت را که نقشی عظیم در مبارزه ایفا میکند از نظر دور میدارد.” (“نوشته”، در راه‌کنگره ۴، ص ۱۸). درک مارکسیستی لنینیستی مورد نقد “نوشته”، همان تشخیص کارکرد دولت است که در مورد دولت بورژوازی “دیکتاتوری بورژوازی” است. بنابراین تا اینجا “نوشته”، تعریفی مشخص از اشکال نمیدهد ولی به خواننده میگوید کارکرد دولت بورژوازی را نباید دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی دانست و علت آن نیز “مسائل بسیار مهم دیگری مانند اشکال حاکمیت” است. “نوشته” را ادامه دهیم:

“سازمان راه کارگر نیز وقتی که میگوید: “دمکراسی بورژوازی فریبی بیش نیست” همان دگم کهنه را تکرار میکند و هنگامیکه در بحث از اشکال دولت به مضمون میپردازد و با گفتن اینکه “دولت یا مضمون بورژوازی دارد یا مضمون پرولتری”، سه ساله مهم اشکال اعمال حاکمیت را لوٹ میکند و همه‌ی دولت‌ها را در دو مقوله‌ی “دیکتاتوری بورژوازی” و “دیکتاتوری پرولتاریا” قرار میدهد علاوه بر تقلیل‌گرایی و تفکر قالبی، خواه ناخواه همان سفسطه “شکل و مضمونی” را تجدید میکند.” (همان، ص ۱۹).

باز هم در باره “مساله مهم اشکال اعمال حاکمیت”. در اینجا آموزش لنین را در مورد فریبکاری دمکراسی بورژوازی و مقوله‌های “دیکتاتوری بورژوازی” و “دیکتاتوری پرولتاریا” یعنی مسائل مربوط به کارکرد و رل دولت طبقاتی “دگم کهنه”، “سفسطه شکل و مضمون” و غیره نامیده میشوند. ادامه دهیم:

پس از کنگره هفتم “... بویژه آنچه از زاویه بحث ما مهم‌تر است شالوده تحلیل از اشکال مختلف دولتهای سرمایه‌داری مورد بررسی انتقادی قرار نگرفت.” (همان، ص ۱۹). پس زاویه بحث “نوشته” شالوده تحلیل از اشکال دولت سرمایه‌داری نیز هست. بنابراین سئوالات دو تاست: شکل دولت چیست؟ “شالوده”‌های تحلیل آن کدامست؟ جلوتر برویم:

“... دیدگاهی که اشکال مختلف دولت را یک کاسه میکند و همه را دیکتاتوری میخواند...” (همان، ص ۱۹). مورد نقد “نوشته” قرار میگیرد، پس یکی از “شالوده”‌های، “ساده‌گرایانه” و “مکانیکی” تحلیل شکل‌های دولت این است که همه را دیکتاتوری میخواند. این دیدگاه در مارکسیسم لنینیسم و بویژه در نوشتجات لنین وجود نداشته و بحث لنین مربوط به کارکرد و رل دولت در جامعه طبقاتی که اصلاً “کشف مارکس و انگلس هست”، میباشد. در هر صورت “شالوده تحلیل” اشکال که باید عوض شود مربوط به کارکرد دولت است نه شکل آن و انتقاد “نوشته” اگر از سربو توجهی نباشد، متأسفانه ریاکارانه است. کارکرد دولت بعنوان دیکتاتوری طبقاتی، ربطی به استالینیزم ندارد، کشف مارکس است. اما “نوشته” چه شالوده‌هایی برای تحلیل اشکال دولت میدهد. ادامه دهیم:

رضایی “اشکال گوناگون دولت را در دو گروه بزرگ “دولت عادی” و “دولت‌های استثنائی” که هر کدام ضناً طبقه‌بندی درونی خود را دارد، تقسیم بندی” میکند. “دولت‌های عادی منطبق با دوره‌هایی هستند که همزونی بورژوازی پایدار و مطمئن است، ولی دولت استثنائی در پاسخ به بحران همزونی بوجود می‌آید. بنابراین در حالیکه در دولت‌های عادی عنصر رضایت بر عنصر قهر نهادی شده تسلط دارد، دولت‌های استثنائی با توسل فزونتر به سرکوب فیزیکی و “جنگ علنی” علیه طبقات تحت سلطه مشخص میشوند، در دولت عادی “نهادهای نمایندگی دمکراتیک همراه با مراجعه به آرای عمومی و احزاب سیاسی رقیب”، انتقال “قدرت از طریق پایدار و قابل پیش بینی”، “استقلال و خارج از کنترل بودن” دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی “تا حد چشمگیر” و تقسیم صوری قدرت وجود دارد اما در دولت‌های استثنائی چنین نیست. (تماماً نقل از همان، ص ۱۹). بنابراین دوانتها در تمام طول تاریخ برای

پرداخت، او، بدون اینکه “علامت تساوی” بین دیکتاتوری و دمکراسی بگذارد، دولت بورژوازی را بعنوان دیکتاتوری استشارگرانی علیه طبقه کارگر نامید. او این دیکتاتوری طبقاتی را علیه کارگران و دهقانان، نه بر علیه بورژوازی حاکم که آزاد و مسلط بود، تعریف کرد.

“فقط سقوط سرمایه میتواند موجب برپایی دهقانان گردد، فقط دولت پرولتری ضد سرمایه‌داری میتواند به فقر اقتصادی و انحطاط اجتماعی دهقان پایان دهد. جمهوری قانون اساسی، عبارتست از دیکتاتوری استشارگران متحد دهقان و جمهوری سوسیال دمکراتیک یا سرخ عبارتست از دیکتاتوری متحدین دهقان...” (مارکس و انگلس، کلیات، جلد ۷، چاپ روسی، صفحه ۹۱ به نقل از “صحفاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی” - فارسی).

مارکسیست لنینیست‌ها با بررسی دیالکتیکی سلطه، دولت، دمکراسی و دیکتاتوری مناسبات این مقولات را تشخیص داده‌اند و هیچگاه نه آنها را معادل یا “ساوازی” گرفته‌اند و نه به نحو دلخواه در شرایط “عادی” یا استثنائی دیکتاتوری یا دمکراسی را عام و همه‌گیر کرده‌اند. دمکراسی - اگر تنها بمعنای آزادی سیاسی تعریف نشود، که نباید بشود - اساساً یعنی برابری و آزادی تا حد اعمال اراده طبقاتی در جامعه طبقاتی نقض میشود و طبقه‌ای، طبقه دیگر را از آن محروم مینماید. آن طبقه ستمگر خود دمکراسی را در چنگ دارد و از آن برخوردار است. بر طبقه ستمکش دیکتاتوری طبقه مسلط اعمال میشود. دولت ابزار این دیکتاتوری است. از این جهت دولت هر طبقه‌ای را میتوان و باید در کارکرد اصلی بعنوان دیکتاتوری طبقاتی طبقه‌ای معین دانست. این دیالکتیک، با مسائل مربوط به اشکال حاکمیت و مثلاً “دمکراسی سیاسی تناقضی ندارد. انگلس در توضیح این مسئله یعنی تیپ دولت هیچ تفاوتی در کارکرد جمهوری دمکراتیک و سلطنت موروثی قائل نبود: “افراد تصور میکنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها میسازند و هوادار جمهوری دمکراتیک میگردند، یک گام فوق‌العاده جسورانه‌ای به پیش بر میدارند. و حال آنکه در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و جمهوری دمکراتیک هم از این حیث بهیچوجه دست کمی از سلطنت ندارد...” (از مقدمه انگلس بر کتاب “جنگ داخلی در فرانسه” مارکس، به نقل از لنین، منتخب آثار ۵۴۵). آیا بنابراین اسکولاستیکی “نوشته”، نباید در این تعریف انگلس تناقض دید و او را متهم بعدم درک تفاوت جدی میان این و آن شکل از دولت بورژوازی نمود؟ آیا انگلس با تاکید بر فصل مشترک اصلی جمهوری دمکراتیک و سلطنت موروثی به انحراف “ابزارگرایانه”، “تقلیل‌گرایانه” و امثالهم در غلطیده‌است؟! تاکید بر آموزش‌های مارکسیستی لنینیستی راجع به کارکرد و رل دولت بعنوان دیکتاتوری طبقاتی علیه طبقه دیگر و دمکراسی برای آن دیگران، از آن جهت ضروری است که ما از سوئی با انحراف به چپیی که با درک عوامانه از دیکتاتوری طبقاتی به‌خنده‌دار کردن قانونیت سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری فردی و بوروکراتیک انجامید و از سوی دیگر با انحراف به راستی که با همان درک عوامانه از دیکتاتوری به انحرافات از مارکسیسم لنینیسم پرده میکشد و آنها را عین مارکسیسم لنینیسم میداند تا شالوده‌های تحلیل مارکسیستی از دولت را نقض و به ستایش دمکراسی ناب بپردازد مواجه‌ایم. در بحث مشخص خود راجع به دیکتاتوری پرولتاریا ما به برداشتهای یکسان و تحریف آمیز این دو انحراف از مارکسیسم لنینیسم و ذکر نمونه‌هایی از این تحریفات که به توقف روند توسعه دمکراسی در جامعه شوروی، نفی قانونیت و علنیت و غلبه بوروکراتیسم انجامید خواهیم پرداخت.

اشکال دیکتاتوری و دمکراسی دولت

شناخت دیالکتیک سلطه، دولت، دمکراسی و دیکتاتوری، کارکرد و نقش دولت در جامعه طبقاتی و توضیح تیپهای مختلف دولت در تحلیل از گرایش و ماهیت اصلی روندها و رویدادهای سیاسی اقتصادی و اجتماعی در دوران مربوط به پیدایش، تکامل و نابودی یک نظام معین امری ضروریست. اما اشکالی که سازماندهی دولت بخود میگیرد، در روندهای مبارزه طبقاتی و تکامل اجتماعی مسائلی کم اهمیت و قابل اغماض نیستند. در مواجهه با مسئله اشکال دولت و عوامل تعیین کننده آن و تحلیل واقعیت‌های اجتماعی مربوط به تکامل آن نیز برخوردارهای آنارشیستی و اپورتونیستی زیانناهی به جنبش کارگری و کمونیستی وارد ساخته و میسازند. انحرافات در بررسی اشکال قدرت از سوئی با سرایت مکانیکی کارکرد و رل دولت بعنوان دیکتاتوری طبقه حاکم به اشکال آن و ناچیز شمردن اهمیت اشکال دمکراتیک قدرت سیاسی، از طرف مقابل با سرایت اشکال دمکراتیک به رل و کارکرد دولت و ارگان همگانی و “رفاه عامه” معرفی نمودن آن و بالاخره در شکل پوشیده و غیر صریح‌تر در برخورد‌های قالبی و غیر خلاق از عوامل متغییر سازنده اشکال دولت خود را بروز میدهند. با توجه به اهمیت دمکراسی و منجمله شکل دمکراتیک دولتها در رشد و توسعه مبارزه طبقاتی، بی‌توجهی و انحراف در تحلیل از عوامل تعیین

باتکامل سرمایه‌داری همخوانی داشت، امروز که نزدیک به یک قرن از پیدایش سرمایه‌داری انحصاری و سلطه سرمایه مالی و تلفیق سرمایه‌های انحصاری با دولت میگذرد، اساساً دگرگونی‌های زیادی در آن (لیبرالیسم بورژوازی) بوقوع پیوسته است. در جریان تحولات و تکامل بورژوازی امپریالیستی بشریت شاهد اشکال دیگری از حاکمیت بورژوازی منجمله فاشیسم، توسعه زورافزون و جدید نقش دولت بورژوازی تاحد رهبر اقتصاد جامعه بوده است. اشکال دیکتاتوری حاکمیت بورژوازی در برخی جوامع سرمایه‌داری وابسته نیز شکل‌های دیگری بوده‌اند.

از این جهت برای کمونیستها قاعدتاً نه بحث درباره دموکراسی سیاسی بورژوازی در عصر آغازین بلکه سر در آوردن از ساختارهای سیاسی جدید سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته و یا سرمایه‌داریهای وابسته (به‌خصوص برای کمونیستهای ایرانی) اهمیت اساسی دارد. اما متأسفانه انحراف در ارزیابی و مند بررسی شکل دموکراسی بورژوازی که تحت عنوان تجدید نظر در مارکسیسم ارائه شده هر کمونیستی را وادار میسازد مند برخورد مارکسیستی لنینیستی با اشکال دولت بورژوازی را یادآوری و از آموزشهای سوسیالیزم علمی در این زمینه دفاع کند.

تحلیل و ستایش و مقدر دانستن اشکال دموکراتیک حاکمیت بورژوازی بهمان اندازه خطاست که نادیده گرفتن تفاوت اشکال دیکتاتوری و دموکراتیک حاکمیت بورژوازی، هر دو انحراف که سابقه در جنبش کمونیستی داشته و زیانهای جدی زده‌اند ناگزیراً از نوعی برخورد غیر خلاق با واقعیت‌های اجتماعی حکایت میکنند.

گفته شد که اشکال حاکمیت بورژوازی مانند اشکال هر حاکمیت دیگر از عوامل متغیر بسیاری تاثیر گرفته‌اند. مبارزه برای اشکال حاکمیت دموکراتیک که بی تردید مناسبترین شکل گسترش مبارزه طبقاتی در دوره سرمایه‌داری است بدون شناخت از این عوامل متغیر نمیتواند موفق باشد. مارکسیست لنینیست‌ها که اهداف انقلابی خود را در جریان مبارزات واقعی دنبال میکنند، طبیعتاً در مقابل مسئله استفاده موثر از شرایط فراهم آمده در دموکراسی بورژوازی و نیز در برابر پاسخ به سؤال حفظ و تامین دموکراسی بعنوان شکل دولت قرار میگیرند. تجارب تاریخی معینی نشان میدهند که دموکراسی سیاسی را سرنوشت شکل حاکمیت طبقاتی بورژوازی حتی در شرایط عادی دانستن خطای فاحشی است. درست است که در شرایط بحران و جنگ طبقاتی بورژوازی حاکم برای دفاع از سلطه خود به جنگ آشکار داخلی روی می‌آورد و تمام قوانین عادی خود را زیر پا میگذارد، اما نادرست است که تغییر و گوناگونی اشکال حاکمیت بورژوازی را صرفاً به شرایط بحران و "استثنائی" مربوط کنیم. از چنین تحلیل تقدیرگرایانه‌ای در رابطه با استراتژی انقلاب دموکراتیک نتایج رفرمیستی حاصل میشود که کمی دیرتر مورد بحث قرار میگیرند. در اینجا به نمونه‌هایی در باره بورژوازی و اشکال حاکمیت آن اشاره میشود.

مارکس بعد از شکست انقلابی که در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ شروع شد و توسط گاواریاک و با پشتیبانی همه احزاب بورژوازی فرانسه در ژوئن ۱۸۴۸ با قتل عام کارگران شکست خورد نوشت: "...آیا دموکراتها با ورطه‌های عمیقی که در برابرشان دهان باز کرده‌اند، گمراه خواهند شد؟ آیا به این نتیجه خواهیم رسید که مبارزه برای اشکال جدید دولت بی معنی و توهم آمیز است؟ یک رویاست؟ تنها افکار ضعیف و ترسو چنین سؤالی را میکنند. کشمکشهایی را که از تضادهای جامعه بورژوازی برمیخیزند، باید تا آخر ادامه داد، آنها را نمیتوان باتعقل مرتفع نمود. بهترین فرم دولت آنست که در آن بر تضادهای اجتماعی با زور، یا عبارت دیگر تنها توسط وسائل ساختگی و ظاهرنا، چیره نشوند. بهترین شکل دولت آن است که تضادها یا مبارزه‌ای باز و آشکار باهم تصادم نمایند و بدین ترتیب راه حلی بدست دهند." (مارکس، مجله جدید رن، فرانسه، جلد اول، ص ۱۸۴). مارکس و انگلس بروشنی اهمیت شکل دموکراتیک دولت بورژوازی را برای تکامل مبارزه طبقاتی تشریح و در عمل و هدایت‌های خویش در جریان پراتیک انقلابی نشان داده‌اند که چگونه با استفاده از دموکراسی سیاسی در جامعه بورژوازی به تکامل مبارزه طبقاتی میتوان و میباید خدمت نمود. با این وجود مارکس در جریان انقلاب مارس ۱۸۴۸ آلمان، که بورژوازی لیبرال آلمان سازشکار و تسلیم طلب عمل کرده و خواستار بقای دستگاه سلطنت مطلقه و استفاده از آنها برای سرکوب کارگران میباشد تحلیل بسیار روشنی از بورژوازی آلمان ارائه میدهد. د راین تحلیل بروشنی بر تاثیر عوامل اجتماعی متعدد روی ایدئولوژی لیبرالیسم انگشت گذاشته و متدولوژی برخورد با نیروی محرکه انقلاب دموکراتیک را در اختیار میگذارد. بورژوازی آلمان بر خلاف تایل انقلابی مردم که مطابق آن میبایست یک جمهوری غیر قابل تقسیم در آلمان و بدون توجه بقدرت سلطنتی اعلام میشد، در مجلس ملی آلمان بخاطر ترس از بریدن نهایی از سلطنت به موعظه خویش در مورد سازش ادامه داد تا مجلس منحل گردید. ارتجاع در سایه فرصتهایی که از سازشکاری بورژوازی آلمان بدست آورد، بمرور قدرت تهاجم پیدا کرد و مجلس ملی را منحل کرد و انقلاب

دولت بورژوازی باید قائل شد شکل دموکراتیک مبتنی بر نظام پارلمانی و شکل‌استثنائی یا دیکتاتوری برای دوره‌های کوتاه مبتنی بر قهر.

در "نوشته" دنبال این نمیتوان گشت که شکل دولت چیست؟ تحول تاریخی آن حتی در نظام بورژوازی کدامست؟ شالوده "دگماتیک، ساده‌انگارانه و مکانیکی" آن بوده است که سرنوشت مقدر! ابدی! و ازلی! دولت عادی بورژوازی را که دموکراسی مبتنی بر پارلمان است نمیدیده و همه را دیکتاتوری تشخیص میداده است. "فجایع" از این درک بوده است و برای اینکه درک "ساده"، "فشرده" و "شامتیک" انگلس را با دستاوردهای تئوریک جدید تکامل دهیم، به‌این گشفت باید مجهز شد که "دولت عادی" دموکراسی است و دولت استثنائی دیکتاتوری است. در شرایط عادی اولی، در شرایط "بحران"، "تشدید مبارزه طبقاتی"، "جنگ داخلی" دومی. خلاصه اینکه دولت بورژوازی، در شکل دموکراتیک، دموکراتیک است، در شکل دیکتاتوری دیکتاتوری است!

خواننده ممکن است بفکر فرورود که "نوشته" چه می‌خواهد بگوید، بارها هم "نوشته" را بگردیم، از تکاملی که اعلام میشود تا جلوی فجایع را بگیرد متأسفانه چیزی جز این دستگیر نمیشود: دولت دموکراتیک دموکراتیک است و دولت دیکتاتوری دیکتاتوری. نام اولی دولت عادی است و نام دومی دولت استثنائی. مقدر است که دولت بورژوازی در شرایط عادی که عمر بیشتر او را تشکیل میدهد دموکراسی باشد. کسانی که با این نتیجه‌گیریهای رضایی توافق نداشته باشند، مذهبی، متحجر، غیرامروزی، عقب‌مانده، استالینیست و... موافقین نیز مدرن، امروزی و... نامیده میشوند. متأسفانه "نوشته" نشان میدهد که در بهره‌برداری از اندوخته‌های اندیشه بشری و در تجربه‌اندوزی از تجارب مثبت و منفی بی‌تایل و ناشکیباست. این آموزشها و تجارب تا آنجا مورد توجه قرار گرفته‌اند که بتوانند احساس برانگیخته از دیکتاتوری عوامانه و تحلیل از دموکراسی ناب را توجیه کنند.

درباره اشکال دولت

هر تیپ دولت فرمهای حاکمیت یا اشکال خود را دارد. فرم یا شکل حاکمیت عبارتست از سازماندهی سلطه طبقه در قدرت. اگر تیپ دولت بسته به نظام اقتصادی تاریخی معین شده جامعه و بسته به طبقه در قدرت میباشد، فرمهای حاکمیت به شرایط تاریخی مشخص توسعه کشور، سطح توسعه اجتماعی - اقتصادی جامعه، عمق و حدت تضادهای طبقاتی، رابطه نیروهای طبقاتی و غیره بستگی دارد. همانطوریکه مشاهده میکنیم عوامل بر شمرده در بالا ضمن اینکه ویژگی‌های متعددی از یک جامعه مشخص را در بر میگیرد در عین حال در تاثیر از عوامل ملی و بین‌المللی میتوانند تغییر کرده و شکل دولت را دستخوش تغییرات قرار دهند. بنابراین در قیاس با تیپ دولت، شکل دولت عامل متغییرتر و طبعاً در تحلیل آن با عناصر متعدد و متغیر دائمی روبرو بوده و دشواریهای افزونتر میگذرد. با توجه به تاثیر مهم و مستقیم شکل دولت در جریان واقعی مبارزه به‌این دلیل ساده که مبارزه در شرایط معین و در چارچوب اشکال مشخص از حاکمیت‌های سیاسی صورت میگیرد، خطای کم توجهی به‌این عامل به صرف شناخت از شکلی ثابت از حاکمیت یا با اطلاع از تیپ دولت روشنتر میشود. مطالعه تاریخ نشان میدهد که تیپ‌های تاریخی دولت یعنی دولت برده‌داران، دیکتاتوری فئودالها و دیکتاتوری بورژوازی محدود به اشکال یگانه‌ای نبوده‌اند. متأثر از عوامل خاص محلی و منطقه اقتصادی و اجتماعی در هر نوع دولت تاریخی اشکال گوناگونی از حاکمیت مشاهده شده‌است. جامعه برده‌داری، اشکال مختلفی از حاکمیت را می‌شناخته است: موناشری (قدرت فردی شاه)، جمهوری (قدرت انتخابی)، اریستوکراسی (قدرت یک‌اکثلیت محدود)، دموکراسی (قدرت تصمیم‌گیرنده دولتی بر اساس اکثریت شهروندان آزاد)، فرمهای دولت فئودالیه و سوراژ نیز مختلف بوده‌اند؛ غالباً موناشری، ندرتاً جمهوری (شهرهای خودگردان عصر فئودالیسم بر اساس اکثریت سینیورها و اداره شهر بوسیله ارگانهای انتخابی).

در مورد دولت‌های پیشرفته بورژوازی نیز اشکال حاکمیت متفاوت بوده است. غالباً "جمهوری و ندرنا" موناشری که بوسیله مجلس قدرت، شاه محدود میشود. متکاملترین شکل دولت بورژوازی که ایده‌آلهای لیبرالیسم بورژوازی را تا حدی برآورده ساخته جمهوری دموکراتیک میباشد. لیبرالیسم بورژوازی، برای "رهایی بشر" آزادی و برابری افراد را اعلام و همه را بعنوان شهروند می‌پذیرد. انقلاب بورژوازی محدودیت‌های طبیعی جوامع ماقبل را در هم می‌شکند و بسیاری از امتیازات موروثی را از بین میبرد. لیبرالیسم بورژوازی به این دلیل که "رهایی بشر" را تنها در یک عرصه، عرصه سیاسی اعلام میکند و نمیتواند به عرصه شالوده‌های اسارت انسان دست دراز کند، به تناقض می‌افتد. در حقیقت این رهائی انسان شکل نهایی آن نبوده و نمیتواند باشد، ولی رهائی سیاسی پدید آمده توسط انقلابات بورژوازی کام تاریخی بسیار عظیمی نسبت به نظامات تاریخی ماقبل سرمایه‌داری بود.

لیبرالیسم بورژوازی که در شرایط اولیه پیدایش نظام سرمایه‌داری در کل

را شکست داد. بورژوازی آلمان بجای نشان دادن مقاومت واقعی، نگران برقراری هماهنگی بین مردم و حکومت پادشاه بود. مارکس نوشت: "بورژوازی آلمان چنان بطور آهسته و بی جرئت و سنت تکامل یافته بود که آنگاه که خواست خطری برای فئودالیسم و حکومت مطلقه بشود، در جهت مقابل خود پرولتاریا و کلیه اقشار شهری که منافع و عقایدشان با پرولتاریا مطابقت داشت مشاهده کرد. دشمنان وی را نه تنها طبقه پشت سر، بلکه تمام اروپا در پیشاپیش وی تشکیل میدادند. بر خلاف بورژوازی فرانسه ۱۷۸۹، بورژوازی پروس طبقه‌ای نبود که از تمام جامعه معاصر خویش در برابر نمایندگان نظام کهنه، سلطنت و اشرافیت دفاع نماید. به سطح طبقه‌ای نزول کرده بود که هم با سلطنت و هم با مردم در مخالفت قرار داشت و در رابطه‌اش با هر دو دشمنش غیر قاطع بود زیرا که همواره هر دو آنها را یا در پشت سر و یا در برابرش میدید. از همان آغاز کار به این گرایش داشت که مردم خیانت نماید و با نمایندگان تاجدار جامعه کهنه سازش کند. زیرا که بورژوازی آلمان خود به جامعه کهنه تعلق داشت. بدون اعتماد به نفس، بدون اعتقاد ب مردم، فرغ‌رکنان نسبت به طبقات بالاتر، لرزان در برابر طبقات پائین‌تر، خودخواه در برخوردش نسبت به هر دو، و آگاه به خودخواهی‌اش، انقلابی نسبت به محافظه‌کاران، و محافظه‌کار نسبت بانقلابیون، بی اعتماد نسبت به شعارهای خود، که صرفاً عباراتی بودند و نه ایده‌هایی، ترسان از طوفان جهانی، با وجود این در حال بهره‌کشی از همان طوفان، فاقد نیرو در هیچ جهت معینا دست‌اندرکار چپاول از همه‌ی جهات، مبتذل بخاطر نداشتن اصلت، لکن اصل در ابتذال محض، سازشکار نسبت به خواستهای خویش، بی ابتکار، بدون اعتماد بنفس، بدون اعتقاد ب مردم، بدون یک نقش تاریخی جهانشمول، یک مخلوق سالخورده محکوم، مصمم به انجام کار غیر ممکن، هدایت و اداره آمل جوان ونیرومند مردمی جدید در جهت منافع سالخورده خویش، ... این چنین بود وضعیت بورژوازی پروس که از زمان انقلاب مارس، سرنوشت نظام پروس راه‌دایت میکرد. (مارکس و انگلس، منتخب آثار سه‌جلدی فرانسه، جلد اول ص ۱۴۶).

فاکتورهایی که سبب تغییر تمایلات بورژوازی آلمان شده بود و دیگر او را ناتوان از ایفای نقش بورژوازی در انقلابات ۱۶۴۸ انگلیس و ۱۷۸۹ فرانسه کرده بود از نقش آن در نظام سرمایه‌داری ریشه نگرفته بودند. تغییر مناسبات نیروهای طبقاتی و عمیق و شدید شدن تضادهای طبقاتی در نظام سرمایه‌داری در اروپا بعنوان یکی از مهمترین عوامل، بورژوازی آلمان را طبقه محافظه‌کار در آورده بود. آنچه که در میان مارکسیستها گفته شده که بورژوازی به آلمانهای خود خیانت میکند ناشی از تاثیر و تحول مواضع آن در قبال دموکراسی در نتیجه تغییر شرایط بخصوص تشدید و تعقیق مبارزه طبقاتی است. از این جهت به‌غایت اشتباه خواهد بود که لیبرالیسم بورژوازی و دموکراسی سیاسی مورد ادعای این طبقه را بعنوان موجودی ثابت برای تمام شرایط عادی جز مقاطعی کوتاه بنام شرایط استثنائی تصور کنیم. بررسی مشخص مارکس از بورژوازی سبب آن شد که او به جای تکرار شیفته‌وار "جمهوری دموکراتیک" و ... به راه حل جدید برای انقلاب دموکراتیک آلمان بپردازد.

"... بورژوازی آلمان ۱۸۴۸، بدون هیچ نگرانی دهقانان را ترک میکند ... دهقانانی که بدون آنها، بورژوازی از مقابله با فئودالها ناتوان است." (ک. مارکس، ف. انگلس، مجله جدید رن، فرانسه، ص ۳۴۹). مارکس با این تحلیل خود، ضمن توضیح علل شکست انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، چشم‌اندازهای آتی را نیز نشان میدهد. مبارزه مستقیم بین مردم انقلابی، کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی انقلابی و ضد انقلاب فئودال یگانه راه مبارزه برای پیشرفت اجتماعی در آلمان معرفی میشود. طبیعتاً اگر کمونیستها خود را از دیالکتیک مارکسیستی در بررسی مداوم واقعیات جدید اجتماعی محروم نکرده باشند و اسکولاستیک را به جای دیالکتیک نگیرند، ناپیستی در روزگار ما به عصر اولیه پیدایش بورژوازی مراجعه کنند و ادعا کنند بورژوازی دولت خود را در شرایط عادی بشکل دموکراتیک و در شرایط استثنائی بشکل دیکتاتوری درمی آورد. هیچ تقدیر الهی برای اشکال حاکمیت بورژوازی نوشته شده نیست. ما باید خود را از تکامل مارکسیسم از طریق "اندیشه خالص" رها و از اتقاهای در بسته بیرون و بیان مناسبات واقعی و پراتیک اجتماعی برویم. در اینصورت در جوامع سرمایه‌داری مشاهده خواهیم نمود که بورژوازی بسیار زنگ تر، هوشمندتر و خلاقت‌تر از آنست که خود را با قسم خوردن به لیبرالیسم بورژوازی محدود و به اکثریت توده‌های زحمتکش دمکرات‌مابانه اجازه تعدی به موجودیت نظام را بدهد. درک خلاق لنین از نقش بورژوازی در انقلاب دموکراتیک

انقلاب روسیه" خاطرنشان ساخته‌نشده، بلکه رضایی را به نتایج نادرست رسانده‌است. ابتدا لازمست به برخی از آموزشهای لنین در باره این انقلاب اشاره کرد تا برداشت نادرست "نوشته" گوشزد شود.

توجه لنین به اهمیت اساسی شکل دموکراتیک حاکمیت برای انکشاف مبارزه طبقاتی و نیز برخورد خلاق او با تحولات شکل حاکمیت بورژوازی در آستانه قرن بیستم به تدوین استراتژی "کامل" نوآورانه و خلاق انجامید. لنین در حالیکه در مقابل جامعه روسیه وظایف انجام انقلاب بورژوا دموکراتیک را میدید، با ارزیابی از رشد سرمایه‌داری در سطح جهانی و تمایلات محافظه‌کارانه آن، به طرح جدیدی برای جمهوری دموکراتیک پرداخت. هر جمهوری دموکراتیکی، (که البته بورژوازی آن زمان روسیه نیز شعار جمهوری را نداد) نمیتوانست بصرف اسم آن دموکراسی و آزادی را برای روسیه به ارمغان آورد. لنین هیچگاه از انقلاب بورژوازی و یا جمهوری و بدست آوردن آزادی بطور کلی صحبت ننمود. این گونه برداشت از آموزش لنین، از بین بردن روح خلاق لنینیسم است. "آیا سخن بر سر انقلاب از طراز انقلاب ۱۷۸۹ و یا از طراز سال ۱۸۴۸ است؟ جواب او به این سؤال چنین بود: سخن بر سر انقلاب از طراز کلا نوبینی است. و... لنین تفاوت اصلی این انقلاب را با انقلاب‌های پیشین در این میدید که انقلاب روسیه ضمن آنکه از نظر خصیلت اجتماعی - اقتصادی بورژوازی بوده، از نقطه نظر نیروهای محرکه انقلابی خلقی، پرولتاری و یا پرولتاری-دهقانی بود. و... لنین نوشت: "جنبش‌های بخش از نظر مضمون اجتماعی - اقتصادی بورژوازی است، از لحاظ نیروهای محرکه‌اش چنین نیست. نیروهای محرکه این جنبش میتوانند نه بورژوازی که پرولتاریا و دهقانان باشند. چگونه چنین امری امکان پذیر است؟ به آن علت که پرولتاریا و دهقانان بیشتر از بورژوازی از بقایای سرواژ رنج می‌برند و نیاز بیشتری به آزادی و نابودی ستم ملاکین دارند. بالعکس خطر پیروزی کامل، بورژوازی را تهدید میکند، یعنی پرولتاریا از آزادی کامل علیه بورژوازی بهره میجوید و هر چه این آزادی کامل‌تر باشد، هر چه نابودی حکومت ملاکین کاملتر باشد، استفاده از آن آسانتر خواهد بود." (وزاگلدین - انقلاب و سوسیالیسم اسفند ۶۵ ص ۱۱). لنین بر اساس تحلیل خود از دوران جدیدی که سرمایه‌داری در آستانه آن قرار داشت و با توجه به شرایط مشخص روسیه در جهت مبارزه با ناپیگیری دموکراسی بورژوازی، شعار جمهوری را طرح کرد. البته لنین و بلشویکها در آن زمان نیز وقتی از دولت صحبت میکردند تیپ دولت و شکل آنرا درهم نمیریختند. همه میدانند لنین و بلشویکها که برای وسیع‌ترین دموکراسی و آزادی در جامعه روسیه آن زمان استراتژی خود را تدوین کرده بودند، آنرا از طریق جمهوری کارگران و دهقانان یا دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان عملی میدانستند. و البته بر خلاف درکی که "نوشته" از دیکتاتوری دارد "شعار کمونیستهای روسیه و لنین مبنی بر استقرار جمهوری دموکراتیک بعنوان هدف انقلاب دموکراتیک مفهوم و مضمون خود را از دست" نمیداد. چون دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان با هدف مقدم مبارزه بلشویکها یعنی انجام انقلاب دموکراتیک و تأمین آزادیهای سیاسی وسیع انطباق کامل داشت. "نوشته" لنین را در قبل از انقلاب اکثر سایشگر بی پرنسیپ شکل دموکراتیک حاکمیت بورژوازی و طرفدار شیفته لیبرالیسم تصور کرده‌است. "نوشته" میگوید: "کمونیستهای روسیه از زمان تشکیل حزب خود تا انقلاب فوریه" به کف آوردن آزادی سیاسی و "برقراری جمهوری دموکراتیک" را مشی خود قرار داده بودند. "نوشته" از کتاب دو تاکتیک نقل میکند که لنین تأکید کرده است "فعلاً مسئله به کف آوردن قدرت" بطور کلی مطرح نیست. "نوشته" اضافه میکند: "در دوره پس از انقلاب و دوران کمینترن، بتدریج درکی شکل گرفته و مسلط شده است که این تمایزات را نادیده میگیرد و تمام دولت‌های بورژوازی را تحت عنوان واحد "دیکتاتوری بورژوازی" یک کاسه میکند. "بوضوح از این شکایات از لنین "بد"، در برابر لنین "خوب" این درک استنباط میشود که شرایط عادی یعنی در شرایط غیر جنگ شدید طبقاتی، حاکمیت بورژوازی از شکل دموکراتیک برخوردار است و این تاحد قانونی جهانشمول گسترش داده میشود و کمونیستها را از تحلیل عوامل متعدد در شکل حاکمیت بورژوازی معاف میدارد. این درک در واقع برای اصلاح برداشتی نادرست که اهمیت اشکال مختلف حاکمیت را نادیده میگرفت خود به این خطا دچار میاید که شکل دموکراسی حاکمیت بورژوازی را بعنوان یک قانون و مستقل از شرایط تاریخی تکامل و حد تکامل اجتماعی - اقتصادی و حدت و شدت مبارزه نیروهای طبقاتی و مناسبات نیروهای طبقاتی در هر کشور مقرر میداند. این درک چون به برخورد دیالکتیکی - ماتریالیستی لنین در باره دموکراسی و مبارزه طبقاتی توجه ندارد هر جا که لنین منظور خود را از جمهوری دموکراتیک و دموکراسی و آزادی توضیح داده است، آنرا تناقض و غیر قابل ذکر دانسته‌است. درست است و هیچ جای شکی نیست که لنین گفته است "... کسی که بخواهد از راهی سواي دموکراسی سیاسی به سوی سوسیالیزم گام بردارد، ناگزیر به نتایجی میرسد که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی بوج و ارتجاعی هستند..." اما بدنال این لنین به راههای غیر ارتجاعی برای

"نوشته" برای پیدا کردن اختلاف لنین قبل از اکتبر و بعد از اکتبر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را نمونه گرفته است. متأسفانه این مراجعه نه تنها سبب تفکر عمیق در مورد آنچه لنین در اثر مشهور خود "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در

ندارد. اما "نوشته" ادعای آنرا کرده است که بی توجهی کمینترن به تفاوت اشکال دمکراتیک و دیکتاتوری حاکمیت بورژوازی و خطاهای کمونیستها و سوسیال دمکراتهای آلمان سبب فرصت یافتن نازیها برای کسب قدرت شد. برآستی چه عواملی در تغییر شکل حاکمیت بورژوازی در آلمان موثر بودند؟ پاسخی مختصر به این سؤال ضروری است تا اولاً نقش و تاثیر تعیین کننده عوامل مشخص اجتماعی سیاسی اقتصادی در اشکال حاکمیت بورژوازی هر کشور نشان داده شود و ثانیاً "مستدل شود که نتایج "نوشته" واقعا" پاسخ گوی معضلات و دشواریها نیست. در مطالعه فاشیسم در آلمان بی تردید مسائل متعددی مربوط به شرایط اجتماعی و نیازهای تکامل سرمایه انحصاری آلمان باید بررسی شود. آنچه قبل از هر چیزی اهمیت دارد آنست که ایدئولوژی فاشیسم دو ایده آل لیبرالیسم را آشکار نفی نمود: برابری و آزادی.

ایدئولوژی فاشیستی با توجیه حق ملت برتر و با بهانه اینکه در دمکراسی بورژوازی تنها گروههای خاصی حق استفاده از دمکراسی را دارند، در شعارها و برنامه های خود علناً" علیه برابری و علیه آزادی موضع گرفت. بورژوازی آلمان با پذیرش ایدئولوژی فاشیسم بطور مشخص و آشکار به ایدئالهای لیبرالیسم خیانت کرد و این در تاریخ مبارزات بورژوازی بروز آشکار عقب گردی بود که تا قبل از آن سابقه نداشت. در بررسی علل شکل گیری فاشیسم در کشورهای ایتالیا، اسپانیا، مجارستان، آلمان و ژاپن در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم و تحلیل این پدیده نو از طرف کمونیستها و جنبش جهانی هم خطا و هم دستاوردهایی وجود داشته است. بی تردید پایه های خطاها از عواملی منجمله از چشمانداز مربوط به ظرفیتهای رشد سرمایه داری ریشه گرفته اند. در بررسی پیروزی فاشیسم در آلمان، عامل اصلی درک حزب کمونیست آلمان از اشکال مختلف حاکمیت بورژوازی قلمداد میشود که مانع از آن شد تا با سوسیال دمکراتها وحدت کنند و جنبش کارگری را در مقابل فاشیسم قرار دهند. "نوشته" راه مقابله با فاشیسم در آلمان را وحدت و ائتلاف کمونیستهای آلمان با سوسیال دمکراسی اعلام کرده است. اطلاع مختصر از تاریخ و واقعیات اجازه چنین ساده انگارهایی را نمیدهد. برای نمونه علیرغم موجود ترور اوایل ۱۹۳۳ که کمونیستها را در هم کوبید و قربانی کرد، علیرغم موج ترور ماه مه ۱۹۳۳ که اتحادیه های کارگری را نابود و هزاران کارگر را زندانی و به قتل رساند، سوسیال دمکراسی آلمان و بخش مهمی از رهبران آن تا ماه ژوئیه ۱۹۳۳ خوشبینانانه معتقد بودند که ترور فاشیسم متوجه آنها نخواهد بود. این خوشبینداری تنها بعد از موج تروری که سوسیال دمکراتها را نابود ساخت از میان رفت. با چنین تصوراتی از سوی سوسیال دمکراسی برآستی کمونیستها حتی در صورت نداشتن زیانگهایی که دچار آن شدند، چگونه و حول چه چیزی میتوانند با سوسیال دمکراتها متحد شوند؟ آیا برنامه مشترکی که بتواند در شرایط آلمان جلوی نازیسم را بگیرد وجود داشت؟ طبقه کارگر چه آلترناتیوی را برای حل بحران اقتصادی آلمان بایست ارائه میکرد؟ مقدمات" باید حول چنین مسائلی صحبت شود، تا بتوان نتایج نسبتاً درستتری را ارائه داد. "نوشته" اعتقاد دارد که برای رشد سرمایه داری انحصاری و نجات آن از بحران، آلترناتیوهای دمکراتیک نیز وجود داشته است و طبقه کارگر بایستی در مقابل فاشیسم از آلترناتیوهای دمکراتیک دفاع نماید. برنامه ای که روزولت تحت عنوان برنامه "نیو دیل" اجرا کرد یکی از این طرحهاست. اینها حقایق شناخته شده ای هستند. اما برای اجتناب از خیال بافی باید به مشخصات رشد اقتصادی و اجتماعی هر کشور معین مراجعه کرد. همان خطایی که مدتی عده ای را واداشت که دیکتاتوری فاشیستی را یگانه شکل تکامل سرمایه انحصاری یا بعبارت صحیح تر یگانه شکل سلطه سرمایه مالی تلقی کنند، امروزه میتواند با مقدر دانستن شکل دمکراتیک حاکمیت بورژوازی به تعمیم و قابل حصول بودن این شکل در تمام کشورهای سرمایه داری جهانی برسد. اندکی بررسی در باره شرایط اجرای برنامه نیو دیل و بحران رشد سرمایه داری جهانی در آستانه جنگ دوم جهانی بخوبی نشان میدهد که "شیوه امریکائی" حل بحران تنها در سایه شرایطی برای امریکا میسر شد. جنگ دوم جهانی که آلمان فاشیستی آنرا آغاز کرد، سهم قابل توجهی در موفقیت جهت دمکراتیک در ایالات متحده امریکا و اجرای طرح نیو دیل داشت.

بی تردید بررسی علل شکل گیری فاشیسم نیاز به مطالعه اوضاع جهانی سرمایه داری و شرایط ویژه هر یک از کشورهای مختلف که فاشیسم را از سر گذرانده اند، دارد. پیچیدگی مسئله بخصوص با توجه باینکه دیکتاتوری فاشیستی بر جنبش توده های فاشیستی استوار بود بیشتر میشود. بررسی های محققین در این زمینه مرصه های متعدد از جمله اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و حتی روانی را در بر میگیرد.

در بررسی عوامل موثر در اشکال دولت بورژوازی خاطر نشان شد که بین شکل دولت و زیر بنای اقتصادی و طبقاتی رابطه مستقیم نمیتواند و نباید بر قرار شود. چه آنانی که دیکتاتوری طبقاتی را براحتی بشکل سرایت دهند و چه کسانی که دمکراسی سیاسی را تقدیرگرایانه مختص هر نظام سرمایه داری بدانند

دمکراسی سیاسی نیز اشاره میکند که متأسفانه "نوشته" به آنها دقت نکرده است: "برای آن که پرولتاریا در مبارزه علیه دمکراسی ناپیگیر بورژوازی دست بسته نماند، باید بقدر کافی کت و نیرومند باشد که دهقانان را به سطح خود کتاهی انقلابی برکشد، عملیات تعرضی آنان را رهبری کند و بدینسان دمکراسی پیگیر را به دست خویش تحقق بخشد..." (آثار منتخبه (در دو جلد) ترجمه فارسی، جلد اول، صفحه ۶۴). آیا بر داشتی از نوع "نوشته" از درک لنین راجع به انقلاب ۱۹۰۵-۷ روسیه، بیان کل حقایق آموزش لنین است؟ آیا این برخورد با آموزش لنین را میتوان سهل انگاری نامید؟ اینگونه شیوهها در سنن کمونیستی جای دارند؟

ادعاهای "نوشته" در نفی شالوده های "دمکراتیستی" تحلیل از اشکال حاکمیت یعنی رد کارکرد اصلی دولت بمثابه دیکتاتوری طبقاتی برای اثبات خویش به جستجوی تناقض در نظرات لنین پیش از اکتبر یا لنین بعد از اکتبر پرداخته است. اشارات کوتاه فوق روشن ساخته اند که مارکس، انگلس، و لنین ضمن ارزیابی علمی از کارکرد دولت بعنوان دستگاه سرکوب طبقه ای بدست طبقه دیگر، در تشخیص اهمیت اشکال دمکراتیک حاکمیت بورژوازی و در تحلیل خلاق از این موضوع نمونه های آموزنده فراوانی را ارائه کرده اند. این دو موضوع از نظر آنها تناقض نداشته است. حقیقتی است که لنین در ۱۹۱۸ یعنی بعد از انقلاب اکتبر، ضمن تأکید همیشگی بر مضمون دیکتاتوری قدرت دولتی بورژوازی، کمونیستهای چپ آلمان را که برخی تجارب و سنن مبارزات طبقه کارگر جهانی را نادیده و به اهمیت دمکراسی بورژوازی برای انکشاف مبارزه طبقاتی کمالتفات میگردند، مورد انتقاد رقیقانه قرار میدهد و آنها را به بکارگیری پارلماناریسم بعنوان تاکتیک مبارزاتی دعوت میکند. این حقایق را نمیتوان کتمان کرد. چشم بستن بر این حقایق، حتی بدلیل کم توجهی و شتابزدگی اقدامی قابل اغماض نیست. بی تردید این بی توجهی ها نه تنها راهی بجلو نیست، بلکه بخشی از دستاوردهای تجربی و تئوریک مبارزه دشوار کارگران و زحمتکشان جهان را بفراموشی میسپارد. توضیح حقایق جدید و حتی در مواردی اعلام کهنگی این یا آن اندیشه لنین بر پایه مطالعه جدی واقعیت های نو در زندگی، مورد استقبال قرار خواهد گرفت. ولی این امر نه تنها با کتمان حقایق قبلاً کشف شده صورت نمیگیرد، بلکه هر نوآوری در اندیشه و تمدن بشری بر پایه پیوستگی گذشته و نو پایه ریزی میشود. رضایی اگر بیشتر تامل کند زیاد دشوار نخواهد بود تا غیر محق بودن نوشته اش را در انتقاد از تئوری مارکسیستی دولت دریابد و بعمق و تازگی کنونی شالوده هایی که پیش از همه مارکس برای کشف آنها تلاشهای انقلابی نموده، پی ببرد. رضایی اگر کمی بیشتر تامل کند نیک در خواهد یافت که علل انحرافات فرمیستی گذشته در تحلیل از جمهوری اسلامی بیش از هر چیز در ناتوانی از بکارگیری خلاق آموزهای مارکسیسم درباره دولت و دموکراسی بوده است. تجارب تلخ گذشته حکم میکنند که دست کم خود را به آن آموزشهایی که جنبشهای دیگری با برخورداری از آنها خطاهای فاحش سازمان مارا نکردند مجهز سازیم، خود را کمی بالاتر بکشانیم و در پی آن از خطاهای جنبشهایی که در جریان فتوحات درخشان و بزرگ خود به اشتباهات و انحرافات نیز افتادند، رقیقانه انتقاد کنیم و در حد خود اثر بگذاریم. باید واقع بینی را حاکم کرد و در صعود دشوار خویش قاعده صعود را رعایت نمود، تا از کرداری شایسته و در خور برخوردار شد. نپایستی از اینکه در مقطعی کمونیستها بطور نادرست اهمیت بین اشکال مختلف حاکمیت بورژوازی را ندیده اند و بسادگی مضمون دیکتاتوری آنرا به شکل آن سرایت داده اند به این نتیجه رسید که مضمون قدرت دولتی دیکتاتوری طبقاتی نیست و شکل قانونمند حاکمیت بورژوازی دمکراتیک است. این نتیجه کاملاً نادرست و انحرافی است. این نتیجه گیری از یکسوی پناه خود را بر نفی بنیادهای تئوریک مارکسیستی انگیزه پیدایش رل و نقش دولت قرار داده و از طرف دیگر از واقعیات تاریخی نتایج نادرستی در باره استراتژی و تاکتیک انقلابی میگیرد.

فاشیسم هیترری و مسئله اشکال حاکمیت

در اینجا لازمست بدوره ای چندساله که شاهد انحرافی در میان بسیاری از کمونیستها بشکل بی توجهی به اهمیت فرم دمکراتیک حاکمیت بوده است، اشاره شود. این دوره مربوطست بشکل گیری دولت های فاشیستی بخصوص فاشیسم هیترری در آلمان در سالهای دهه سی قرن بیستم. لازم بتوضیح است که در همین دوره نیز، کمونیستهایی که این انحراف را تأیید نمیکردند، وجود داشتند. از جمله تروتسکی در این باره موضع روشنی داشت. کمینترن تا کنگره هفتم در سال ۱۹۳۵ نتوانست خود را از این انحراف رها سازد. رضایی اصلاح موضع کمینترن در کنگره هفتم را یادآوری ولی چون او با تئوری مارکسیستی دولت اختلاف جدی دارد، اقدام کمینترن را پراگماتیستی نامیده است. علت اصلی خطای کمونیستها در مواجه با فاشیسم چه بوده است؟ در اینکه بورژوازی آلمان ایدئولوژی فاشیسم را پذیرفت و اجازه داد هیتر به قدرت رسد هیچکس شکی

که ناپستی این تحول را بطور مکانیکی از طریق دمکراتیک یا فاشیستی عملی دید. در آمریکا که انتخاب روزولت در ۱۹۳۲ خود با بیان گرایش نیروی اجرایی مقتدر انجام شده بود، طرح نیودیل بر پایه نیروی اجتماعی مشخص و بانکیه به انباشت‌های سرمایه و سودهای انبوه از صدور سرمایه و غیره عملی شد. اما در آلمان علیرغم اینکه شرایط اقتصادی بنحوی نبود که الزاماً از راه فاشیسم این تحول صورت گیرد، با این وجود پیش شرطهای سیاسی بطریقی بودند که بورژوازی آلمان از حق حکومت مستقیم خود صرفنظر و قدرت را به هیتلر داد. اشاره به برخی از عوامل سیاسی در این زمینه میتوانستیم سهم خود را هنا در شناخت از عوامل شکل‌گیری ساختارهای سیاسی دولتی باشد.

بورژوازی آلمان خواستار دولت بعنوان دست آهنین بود تا بتواند به نیازهای سرمایه‌داری انحصاری پاسخ دهد. اما قانون اساسی وایمار که با ایدئالهای لیبرالیسم بورژوازی نزدیکی و همخوانی جدی داشت، حتی دمکراسی آلمان را از دمکراسی‌های بریتانیا و آمریکا که اقتدار لازم به دولت میداد متمایز مینمود. قانون اساسی وایمار حق آنرا میداد که اقلیت و طبقات مختلف احزاب خود را داشته و سیاست دولت از طریق گفتگوی این احزاب حاصل شود. رایش‌تاک (مجلس ملی آلمان) همواره از چنان موضعی برخوردار میشد که قدرت اجرایی متزلزل بود و تصمیمات دولت با مخالفت روبرو میشد. این سبب شده بود که در دوره‌های زیادی منجمده در فاصله ۳۲-۱۹۳۳ ریاست جمهور کابینه تشکیل داده و دولت بدون اینکه موافقت مجلس را داشته باشد، به فعالیت میپرداخت. سر سختترین مدافعین رایش‌تاک و قانون اساسی وایمار سوسیال دمکراتها بودند. بدین لحاظ بورژوازی آلمان که قانون اساسی وایمار را از ابتدا مورد نظر خود نیدانست و تاریخاً با لیبرالیسم بورژوازی پیوندی نداشت، در شرایط تکامل جدید سرمایه‌داری نازیست آسکار و علنی خود را از قانون اساسی وایمار و وجود رایش‌تاک اعلام مینمود.

دشمنی بورژوازی آلمان با کارگران و محافظه گاری آن نسبت به این جنبش نه تنها جنبش انقلابی کارگران یعنی جنبش کمونیستی، بلکه سوسیال دمکراسی آلمان که بخشی از نیروهای حاکم را میساخت نیز سابقه خود را داشت. بورژوازی آلمان بر خلاف بورژوازی بریتانیا از حداقل اعتماد بنفس در رام کردن قشر بالایی کارگران بر خوردار نبود. و از سوی دیگر سوسیال دمکراسی مدافع پروپا قرص و پایه‌گذار اصلی دمکراسی وایمار بود که از نظر بورژوازی قادر به عملکرد نبود. بورژوازی برای تغییر قانون اساسی و تأمین شرایط مورد نیاز برای قدرت اجرائی، روی توده دهقانان و اقلیت متوسط که در نتیجه بحران اقتصادی روز بروز وضع بدتر و مایوسانه‌تری را پیدا میکردند نتوانست و نمیتوانست حساب کند. ان امر مستلزم اصلاحات رادیکال و دمکراتیک منجمده در روستاها بود. اما بورژوازی با توجه به روحیه محافظه‌کارانه سنتا شکل‌گرفته‌اش از این اصلاحات خودداری نمود. بنابراین بورژوازی آلمان در پاسخ به نیازهای رشد خود و ایجاد قدرت مقتدر با توجه به صف آرائی که موجود بود تنها انتخاب ممکنش حزب نازی‌ها بود. حزب نازی‌ها در فاصله‌های در سال ۱۹۲۸ از ۲/۶ درصد رای به قدرتی معادل ۳۷ درصد رسید. پایه اصلی این حزب را جنبش خرده بورژوازی فاشیستی میساخت. واقعیت این است که فاشیسم نه برای سرکوب پرولتاریا انقلابی شده و برای بعقب انداختن سرنگونی سرمایه‌داری، بلکه بمنظور ایجاد شرایطی که سازماندهی جدید دولتی فراهم شود ضروری بود. بنابراین اساساً شرایط طوری نبود، که کمونیستها در مقابل انتخاب بین دمکراسی بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا قرار داشته باشند. در واقع کمونیستها با مسئله انتخابی بین دمکراسی وایمار یا دیکتاتوری فاشیستی نیز مسئله‌اشان حل نمیشد. و این موضوعی است که "نوشته" باید روی آن تأمل کند! مسئله اگر به این نحو می‌بود موضع سوسیال دمکراسی در آن شرایط کارگشا میشد. "نوشته" بر کارگشا بودن این موضع اصرار دارد. ولی سؤال واقعی این بوده است که آیا کارگران سوسیال دمکرات قادر بودند از دمکراسی وایمار صرفنظر کنند و برنامه‌ای را مبنای مبارزه با بورژوازی قرار دهند که آشکارا عقب نشینی از دمکراسی ولی برای مقاومت در مقابل فاشیسم باشد؟ آیا کمونیستها میتوانستند از شعارهای انقلابی خود صرفنظر و برای مقابله با فاشیسم، هر سازشی را انجام دهند و حتی از دمکراسی وایمار نیز عقب بنشینند و مبارزه مشترک را با سوسیال دمکراتها علیه بورژوازی سازمان دهند؟ پاسخ این سؤالات که زندگی‌اش دهه پیش طرح کرده است، نمیتوان با طرح ساده مسئله مربوط به درک تقدیرگرایانه از دمکراسی بورژوازی و ستایش و تحلیل دمکراسی بورژوازی داد. در مثال فوق بخوبی نقش تعیین کننده سطح تکامل اقتصادی، مناسبات طبقاتی وحدت تضادهای طبقاتی را در شکل‌گیری شکل دولت مشاهده مینمائیم. شکل دیکتاتوری یا فاشیستی حاکمیت بورژوازی الزاماً در مقاطع تشدید مبارزه طبقاتی و انفجاری شدن تضادهای طبقات بروز میکند. آنچه برای مدتی سبب خطای کمونیستها در رویارویی با فاشیسم بود به صورت کم توجهی به اشکال مختلف حاکمیت بورژوازی تظاهر کرد ولی بهیچوجه خطای اساسی این مورد نبوده است. خطای اساسی و آموزش از آن تجارب برای ما

از تحلیل رویدادها باز میمانند. هم خطاهایی که در گذشته بشکل کم توجهی و بی توجهی در دوره‌های از سوی کمترین به منشاء فاشیسم صورت گرفت و هم خطاهای کنونی "نوشته" که تقدیرگرایانه خواستار دمکراسی سیاسی در هر نظام سرمایه‌داری است نتوانسته و نمیتوانند مبنای تحلیل درستی باشند. در تحلیل فاشیسم، نظریاتی وجود داشته است که سعی کرده‌اند از تحلیل از تناقضات سرمایه‌داری شروع کنند. این گام اول بوده است. بحران سرمایه‌داری واقعی بوده است. اما این بحران، را به حساب بحران نابودی سرمایه‌داری گذاشتن، طبیعتاً نتایج خاص خود را دارد. در این حالت تضادهای مرحله حل نهایی می‌رسد. پرولتاریا انقلابی میشود. سرنگونی نظام سرمایه‌داری در دستور قرار میگیرد. بورژوازی برای بعقب انداختن موقت سرنگونی خود دست به سرکوب قهری طبقه کارگر از طریق دیکتاتوری فاشیستی میبرد. در واقع کمونیستها در دوره‌ای این تحلیل را میدادند. پیدایی فاشیسم را ناشی از بحران نابودی سرمایه‌داری انحصاری میدانستند. آنها طبیعتاً مشی خود را بر اساس این تحلیل قرار میدادند. یکی از مبنای مهم مرزبندی بین کمونیستها و سوسیال دمکراتهای آلمان همین مسئله بوده‌است. البته سوسیال دمکراتها با هرگونه مشی انقلابی کمونیستی اختلاف عمیق داشته و دارند. از سوی دیگر بین کمونیستها و سوسیال دمکراتها اختلافات گذشته که ریشه در نگرشهای متفاوت نسبت به پیروزی انقلاب اکثر و نیز مبارزات انقلابی طبقه کارگر در فاصله ۲۳-۱۹۱۸ در کشورهای دیگر سرمایه‌داری داشت جو روانی خاص و تا حدی دشمنانه‌ای را دامن زده بود. این جو روانی و مبتنی بر داوریهایی قبلی عملی بود تا در شرایط نوین که کمونیستها تا سال ۱۹۳۵ از پایه ریزی مشی اصولی ناتوان مانده بودند، بنا به تجارب قبلی نسبت به سوسیال دمکراتها قضاوت کنند. عملکرد راست سوسیال دمکراتها نیز زمینه چنین قضاوتهایی را فراهمتر میساخت. بر این زمینه‌ها سوسیال دمکراتها بنادرست "سوسیال- فاشیست"، "جناب میانه روفاشیسم" و یا "تکیه‌گاه اجتماعی عمده فاشیسم" معرفی شدند. این ارزیابی‌های نادرست را میتوان با توجه به تحلیل نادرست کمونیستها از تحولات و چشم‌انداز رویدادها، و نیز جو روانی نامبرده مورد بررسی قرارداد. لیکن نقد این اشتباهات با مسئله اهمیت اشکال دمکراتیک حاکمیت صرفنظر از جهت گیری غیرقابل تأیید بنفع موضع سوسیال دمکراتها، نمیتواند هیچ نتیجه آموزنده در برداشته باشد. واقعیت این است که تا زمان بقای تحلیل نادرست از تحولات سرمایه‌داری، تمامی تلاشهای دیگر در انتقاد از جو روانی و انتقاد از تأکیدات نادرست در یکسان دیدن اشکال مختلف حاکمیت بورژوازی، به‌تغییری اساسی منجر نمیشد. تغییر در تحلیل کنگره هفتم کمینترن نیز با موفقیت آن در تحلیل خلاق از بحران سرمایه‌داری امکانپذیر شد و امکان اتخاذ مشی صحیح منجمده مشی جبهه واحد فراهم شد. در اینجا نیز باید از اشتباه علت با معلول خودداری نمود. مناسبات و روشهای بغایت غلط بین سوسیال دمکراتها و کمونیستها تا آنجا که به کمونیستها مربوط بود معلول تحلیلی نادرست و مشی‌بی‌چپ‌روانه برای تحولات اجتماعی بود.

برخلاف ارزیابی‌های اولیه، در واقع در هیچیک از کشورهای فاشیسم حاکم شده، اوضاع انقلابی وجود نداشت. بحران و شتت عملکرد بورژوازی وجود داشته است؛ لیکن جهت سیر رویدادها سرنگونی نظام نبوده است. در هیچیک از کشورهای فاشیسم که در فاصله دو جنگ جهانی فاشیسم حاکم شده، بعد از فاشیسم نیز نظام سرمایه‌داری سرنگون نشد. پس ضرورت روی آوردن بورژوازی در این کشورها به شکل حکومت فاشیستی و طبیعتاً محروم شدن بورژوازی از حق مستقیم خویش در حکومت چه بوده‌است؟

سرمایه‌داری انحصاری که رشد خود را در بسیاری از جوامع پیشرفته انجام داده بود، بر خلاف تحلیل کائوتسکی یک ائتلاف بین المللی که ستمگری را به‌عرصه بین المللی میکشاند از کار در نیامد. سرمایه‌داری انحصاری برای رشد خود به نقش جدیدی از دولت نیازمند شد تا بتوان از طریق تابع کردن سرمایه‌های جداگانه از دولت و سیاست اقتصادی آن بحرانهای نظام را که در فاصله‌های کوتاه به دو جنگ جهانی انجامیده بود مهار و یا محو نماید. در جریان جنگ جهانی اول نیز تلاشهایی برای پیدا کردن نوعی هدایت برنامه‌ریزی جامعه سرمایه‌داری صورت گرفته بود لیکن هم میان مارکسیستها و هم بین نظریه‌پردازان بورژوازی این تلاشها غالباً بصورت اقدامات گذرایی تلقی شد که نمیتوانند مکانیزمهای رشد لیبرالی و باصلاح آزاد جامعه را تحت تأثیر قرار دهند. در جریان بحران سالها ۲۹-۳۳ سرمایه‌داری بیش از پیش برای شکل جدید دولتی که بتواند رشد سرمایه‌داری را تسهیل نماید تأمل نشان میداد. این دولت جدید، الزاماً میبایستی در عرصه‌های اقتصادی هر چه بیشتر نفوذ داشته و در پیوند با انحصارات نقش نفوذ رهبر و مدیر را مییافت. دولت سرمایه‌داری که قدرت اجرایی هر چه بیشتری داشته باشد و بتواند تصمیمات مقتضی رشد جامعه را اتخاذ و تا انتها اجرا کند، برای شکل‌گیری این دولت جدید، تشخیص اینکه چه اشکال انتقالی میتوانست وجود داشته باشد به بررسی شرایط مشخص اقتصادی اجتماعی هر جامعه مشخص بر میگردد؛ و طبیعتاً است

طرح "جمهوری دموکراتیک" و "بدست آوردن آزادی سیاسی" قرار دارد؟ متأسفانه از یکسال پیش تاکنون در مجامع مطالبی از طرف برخی رفقا چه در ارگانه‌های رسمی و چه در مباحث کنگره "چیزهایی" در این باره اعلام ولی از طرح صریح نظرات احتراز شده است. دیپلماسی محرمانه در مبارزه‌ایدئولوژیک را چه ممالحی می‌تواند توجیه نماید؟ بحث ما در اینجا نیست، ولی در سازمان ما، همزمان با مباحث مربوط به جنبه سایه روشنهایی از درک جدید راجع به برنامه‌های جدید برای انقلاب و برای جنبه‌های میانی مطرح شد. اکنون بعد از یکسال از آن مباحث بدون تلاشی جدی برای روشن کردن و توضیح دقیق آن سیاستها، "نوشته" با انطباق تقدیرگرایانه دموکراسی سیاسی بر حاکمیت بورژوازی، درکی "تئوریک" و قانونی جهانشمول از اشکال دموکراتیک حاکمیت بورژوازی صادر میکند و بر مسائل واقعی که مورد بحث بوده‌اند نیز لب بر می‌بندد. همانطوریکه در مقاله "آزموده‌های پراکنده گذشته و اساسنامه" در "درواه کنگره" شماره ۵ آمده است "مکانیزمهای دموکراسی در هر سازمان سیاسی جدی برای آنکه عقیم نباشند میباید حتی الامکان از مباحث کلی و انتزاعی دور شده و پایه پای هر مبحث تئوریک جستجوگر نتایج سیاسی و تشکیلاتی کوتاه مدت یا دراز مدت آن باشد. "آیا" نوشته" هیچ نتیجه سیاسی معینی از درک تقدیرگرایانه خود راجع به اشکال دموکراتیک حاکمیت بورژوازی در مورد تحولات آتی ایران و بورژوازی ایران نیخواید بگیرد؟ آیا از بین رفتن مرزها با بورژوازی در برنامه‌ای که "نوشته" از آن دفاع میکند، هیچ رابطه‌ای با "تئوری" اشکال دموکراتیک مقدر حاکمیت بورژوازی ندارد؟ آیا ارائه راه حل‌های سیاسی نظیر دموکراسی بورژوازی بعنوان هدف مورد تأیید "نوشته" نیست؟ بالاخره آیا "دموکراسی بورژوازی" در ایران بعنوان تحولی امکانپذیر از طرف "نوشته" تلقی میشود؟ تمام این سؤالات مسائلی واقعی هستند. جنبش ما و سازمان ما برای دموکراسی مبارزه میکند. در بحث راجع به دموکراسی از دموکراسی بورژوازی و "ناب بودن" آن دموکراسی در شرایط غیر استثنائی نیز "نوشته" تجلیل کرده‌است، اما نفی یا اثبات نتایج سیاسی این احکام اعلام نشده است. آنهم در شرایطی که در جاهای دیگر "جمهوری دموکراتیک" و "جمهوری طرفدار حقوق بشر"، "حکومتی دموکراتیک و مترقی" و... بعنوان اهداف سیاسی خود را نشان داده‌اند.

با بررسی پیدایش، تکامل و نقش بورژوازی در ایران از قبل از انقلاب مشروطیت تاکنون، و مطالعه و محاسبه کارکرد نظام جهانی سرمایه‌داری بوضوح نتیجه گرفته میشود که این طبقه چنان تحولاتی را پشت سر نهاده که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری وابسته ایران جذب و از این نظام در مقابل مردم دفاع مینماید. آیا در چنین شرایطی میتوان هدف مقدم و استراتژیک را "حاکمیتی مترقی و دموکراتیک" دانست؟ با توجه بواقعیات عینی جامعه ما یعنی شیوه سرمایه‌داری مسلط بر تولید و شدت و حدت استثمار و وابستگی ارگانیک نظام اقتصادی که راه چپاول و غارت منابع ملی و حاصل کار و دسترنج توده‌ها توسط انحصارات جهانی در همگاری با سرمایه‌داری داخلی را هموار میکند، قراردادن دموکراسی سرمایه‌داری بمنابۀ هدف مقدم و استراتژیک اساساً واقع‌بینانه‌است؟ تجارب تاریخ ما نشان میدهند که جز در مقاطع بحرانی و خاص، مقطعی که بدلیل رشد جنبش توده‌های از یکسو و شکاف و بحران در حکومت از طرف دیگر علائق امکان اعمال دیکتاتوری افسارگسیخته وجود نداشته‌است، در بخش اعظم تاریخ جامعه ما حاکمیت‌های دیکتاتوری تسلط داشته‌اند. این گونه مقاطع استثنائی را میتوان دوره سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، مقطع رشد جنبش ملی شدن نفت، دوران معروف به تنفس در سالهای ۱۳۳۹-۴۲ و بالاخره دوره مربوط به خیزشهای توده‌ای انقلاب بهمن نام برد. آیا بجز این دوره‌های خاص و بحرانی، شکل نگرش حاکمیت دموکراتیک بورژوازی در جامعه ایران تصادفی بوده‌است؟ بالاخره علت خاصی اکنون وجود دارد که برای ایران دوره طولانی رشد دموکراتیک و بورژوازی را بتوان ارائه کرد؟ کارگران، دهقانان و زحمتکشان در ایران در انقلاب دموکراتیک، برای دمکراتیزه کردن جامعه به پایه‌های نظامی حمله میکنند که بورژوازی در ایران نه تنها به آنها حمله نمیکند بلکه از آنها دفاع مینماید. آن جناح بی مقدار و بی شخصیت و مذهبی بورژوازی ایران، که از شکل دیکتاتوری حاکمیت سرمایه‌انحصاری در زمان شاه گله‌هایی داشته، در جریان انقلاب بهمن بوضوح برنامه‌هایی که از آن دفاع مینماید بروز داد. در این برنامه حفظ نظام وابسته اقتصادی موجود، حفظ دستگاه دولت بوروکراتیک و نظامی متمرکز و تأکید بر نقش آن با تکیه به درآمدهای نفت در اقتصاد اساس بوده است. بر خلاف بورژوازی در آغاز پیدایش سرمایه‌داری که با تکیه به کارگران و دهقانان بعنوان نماینده ملت به نظام فئودالی حمله و قدرت دولتی را بدست می‌آورد و از آزادیهای سیاسی تادتها با حفظ سلطه خود دفاع مینماید، و نیز برخلاف بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی که با جذب بوروکراسی کارگری و با خریدن بخشی از طبقه کارگر با نگاه به درآمدهای غارتگرانه از ملل دیگر از طریق پارلمان تادنتی سلطه خود را محفوظ میدارد، در ایران بورژوازی نه از

کونیستها، بهیچوجه با صرفنظر کردن از رل و عملکرد طبقاتی دولتها که "نوشته" اصرار میکند شناخته نمیشود. همانطوریکه اشارات مختصر فوق نشان میدهند، اشتباه در اساس به تحلیل از تحولات جدیدی که سرمایه‌داری جهانی از سر میگذراند و درک دیالکتیکی آن تحولات و بخصوص تکامل دولت سرمایه‌داری و نفوذ و رسوخ هر چه بیشتر آن در تمامی حیات جامعه و منجمله اقتصاد مربوط بوده است. اشتباه در آن بوده است که با نتیجه‌گیری سطحی از بحران اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، سرنگونی قریب الوقوع سرمایه‌داری نتیجه شده و فاشیسم بعنوان شکل دولت الیگارشی مالی که بدفاع مایوسانه از سرمایه‌داری در مقابل توده‌ها دست می‌زند نتیجه گرفته شده است. این تحلیل از برآورد واقع بینانه از نیروهای اجتماعی و چشم‌انداز واقعی تحول دور بوده و از این زاویه در مبارزه علیه فاشیسم، کونیستها و سوسیال دموکراتها در آلمان از ارائه آلترناتیو ضرور بازماندند.

مارکسیسم لنینیسم می‌آموزد که اشکال دولت را در ارتباط با اوضاع مشخص هر جامعه مورد بررسی و تحلیل عمیق قرار دهیم. هیچ راهی برای جنبش کونیستی وجود ندارد تا از این بررسی مشخص احتراز و با فرمولهایی سرنوشت روندهای سیاسی را که از فعالیت عوامل متغییر و بویژه از حرکات و مبارزات انسانها متأثر است، پیشاپیش تعیین نماید. کلاسیکهای مارکسیسم لنینیسم نه قبل از انقلاب اکتبر و نه بعد از آن راجع به اشکال دولت، همه را یک کاسه نکرده و برای تحلیل درست این اشکال نیز نیازی به انحراف از ارزیابی علمی نسبت به نتیجه‌های تاریخی دولت و رل و عملکرد آن در جوامع طبقاتی نبوده است. مارکسیسم لنینیسم می‌آموزد که تقدیر گزایی در تحلیل از اشکال دولت بورژوازی و برخورد شامتیک با آن هیچ کنکی به مبارزه انقلابی نکرده و راه انقلاب مردم را مسدود مینماید. مارکسیسم لنینیسم در سایه تحلیل‌های علمی از واقعیتهای اجتماعی، با ارائه طرحهای غیر ذهنی در رابطه با نیروهای محرکه انقلاب، از خرافات و خیالپردازیهای واهی نسبت به دموکراسی بورژوازی جلوگیری و راه شرمندی مبارزات کارگران و زحمتکشان را برای آزادی نشان داده است.

خلاف آموزش مارکسیسم لنینیسم، در تجارب گذشته انقلاب در ایران به صدماتی انجامیده است. آن تجارب ما را بر آن میدارد تا نتایج سیاسی که از نظریه ررضایی میتوانست در مورد انقلاب ایران حاصل شود انتقاد کنیم و تمام توجه و حساسیت رفقا را به تجارب جلب کنیم.

دموکراسی بورژوازی در ایران امکانپذیر است؟

مادر بحث راجع به اشکال حاکمیت بورژوازی بهیچوجه به محدودیتهای ناگزیر دموکراسی سیاسی در حاکمیت‌های بورژوازی برای اکثریت تحت ستم نپرداختیم. این محدودیتهای اموری نیستند که بطور روزانه احساس نشوند یا در واکنش توده‌های تحت ستم این جوامع مشاهده نگردند. بررسی وقایع مختلف، نحوه شرکت کارگران و زحمتکشان در انتخابات، کارکرد وسایل ارتباط جمعی و خدمت وسیع آنها به بورژوازی و علیه کارگران، بکارگیری تمامی وسایل برای برانگیختن احساسات افشار مختلف در هر حرکت اعتراضی کارگران برای ایزوله کردن کارگران، تصویب قوانین جدید برای محدودیت اعتراضات توده‌ها، توطئه‌های سکوت علیه جنایاتی که رژیمهای جنایتکاری نظیر جمهوری اسلامی مرتکب میشوند، بهره‌گیری از دادگاهها و نیروی سرکوب علیه مردم و... از چشم هر نیروی آگاهی پوشیده نمی‌ماند. اگر بحث دموکراسی دچار انحراف روشنگرانه ولیبرالیسم نگردد، این واقعیت بخوبی قابل درک است که در شرایط سرمایه‌داری حتی با وجود آزادیهای سیاسی، اراده توده‌ها در اصلی‌ترین مسائل زندگی جامعه نقض و نفی میشود. ریاکارانه بودن دموکراسی بورژوازی در همین واقعیت است. با اینهمه، چشم‌بستن بر آزادیهای حتی نیم‌بند جوامع پیشرفته سرمایه‌داری اشتباهی جدی است. کونیستها از دستاوردهای مبارزاتی توده‌ها در عرصه دموکراسی و در راه توسعه آن پاسداری و برای ارتقاء مبارزه طبقه‌کارگر و متحدین آن از آن بهره‌برداری میکنند. اما در اینجا هیچ ضرورتی در پرداخت مفصلتر به این مسائل در مقابل کسانی که معتقدند تغییرات جهان سبب کهنه شدن ارزیابی آموزگاران مارکسیسم لنینیسم راجع به نابرابری دموکراسی بورژوازی و پارلماناریسم بورژوازی گردیده، نیست. علاوه بر دلایل تئوریک و شواهد مشخص در رد چنین نظرانی علت مضاعف عدم گفتگوی بیشتر روی این ادعاها آن است که علیرغم هر محدودیتی که دموکراسی سیاسی بورژوازی داشته باشد، برای ایران نعمت است. ولی باید به این سؤال بدقت پرداخت که در ایران دموکراسی بورژوازی حتی ناپیگیر امکانپذیر است؟ ما در ایران با چه نوع انقلابی روبروئیم؟ آیا انقلاب بورژوا دموکراتیک اساساً در ایران موضوعیت دارد؟ در ایران بی تردید دموکراسی سیاسی یکی از مبرمترین خواسته‌های توده‌های تحت ستم است ولی چه نیروهایی برای دموکراسی در ایران میتوانند مبارزه کنند؟ آیا در مقابل ما

نیگیریم و میدانیم که یکسان گرفتن آنها یک چپ روی نابخردانه است. برای حزب طبقه کارگر در شرایط استبداد فاشیستی مانند کشور ما نبرد برای دموکراسی در گام بورژوازی آن نیز اهمیت حیاتی دارد، زیرا شرط مقدم حرکت جامعه به پیش است، البته کسانی سعی میکنند آنرا یعنی دموکراسی بمعنای بورژوازی راه، "غایت بالذاته" و بالاترین حد آرمان انسانی معرفی کنند. روشن است که باورمندان به سیستم بهره کشی سرمایه داری میتوانند عرصه آرمان انسانی را تا این حد تنگ سازند ولی برای ما دموکراسی بورژوازی تنها محل و پیش زمینه تکامل آتی جامعه در راه نیل به یک مرحله عالیتز از دموکراسی مضمونی است. بهمین جهت مبارزه در راه دموکراسی بورژوازی در کشورهایمانند کشور ما در آن دیکتاتوری علنی حکمرواست یک وظیفه مبرم است و این نکته ایست که لنین بارها تاکید کرده است و نبرد در راه دموکراسی بمعنای بورژوازی این گله از وظایف مهم جنبش کارگری شده است. "البته نویسنده این مقاله قدری از آنچه که "نوشته" عملاً منعکس میکند جلوتر می رود و به محافظه کاری بورژوازی ایران وهمچنین به "نقش حساس پرولتاریا و خرده بورژوازی شهر و ده" نیز اشاره میکند اما در حد همین "نقش حساس" میماند و آموزش صریح لنین در تعریف این نقش حساس را حذف میکند و نمیتواند نکند.

در دنیا شماره ۹ آذرماه ۵۶، ن. کیانوری ضمن بر شردن شهای از حرکات، چهارچوب مورد نظر حزب توده را راجع به دموکراسی و آزادی منعکس میکند: ".... باید از تاثیر مثبت چندین نامه از نویسندگان و هنرمندان آزادیخواه ایران، نامه گروه بزرگی از قضات دادگستری، نامه گروه بزرگی از وکلای دادگستری و حقوقدانان، نامه های شخصیت های سیاسی مانند دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، نوروزعلی آزاد، دکتر سنجابی، دکتر بختیار و فروهر نام برد.... در جریان این مبارزه آنچه بیش از هر چیز بچشم میخورد و برای همه مبارزان ضد استبداد شادی آور است سه نکته اساسی زیر است: یکی نزدیکی و در بسیاری موارد یگانگی هدفهای است که تقریباً اکثریت قریب باتفاق همه ی گروهها و شخصیتها در برابر خود نهاده اند و برای رسیدن به آن تلاش میکنند. تقریباً همه نامه های سرگشاده اعتراضات و نمایشات دارای سنگینی در جهت انداختن رژیم استبدادی شاه و بدست آوردن آزادیهای دموکراتیک است، آزادیهایی که در قانون اساسی ایران و در اعلامیه حقوق بشر ثبت شده است.... خواننده حتماً هم به نیروهای نام برده و هم به محدوده قانون اساسی توجه میکند و طرح خیالبافانه و رفرمیستی راجع به دموکراسی را متوجه میشود.

این نویسندگان که در شرایط دبیر کلی مرحوم اسکندری در چارچوب خط کلی حزب توده نظرات فوق را ارائه داده اند، خود را جناح باصلاح چپ حزب توده میدانسته اند. تغییر خط حزب توده در جریان پلنوم شانزدهم و انتخاب کیانوری به دبیر کلی آن حزب، قبل از هر چیز شکست خط مشی فوق الذکر بوده است. اما رفرمیسم ریشه دار حزب توده از این شکست تنها نتیجه ای که توانست بگیرد عوض کردن نیروی مورد حمایت خود بود و غیر از این نیز نمیتوانست باشد. بنا بر ملاحظات فوق نتیجه گیریهای "نوشته"، پیش از این در درون رهبری حزب توده و از سالها قبل شناخته شده بوده اند. "نوشته" بنا بر درست رفرمیسم عمیق حزب توده را نادیده و علل شکستهای آنرا خطاهای معرفتی مربوط به "سفسطه شکل و مضمون" میپندارد. امیداست با اطلاعی که به ررضایی راجع به نتیجه گیریهای ایشان پیش از این و مطلع بودن حزب توده از آنها میرسد، راجع به علل عمیق و ریشه دار شکستهای حزب توده نتایج لازم بدست آید. حاصل مشی حزب توده در رابطه با مبارزات و مطالبات مردم که هم به انقلاب عظیمی انجامید و هم نقش حاشیهای و سازشکارانه و خیانتکارانه بخش بی مقدار بورژوازی را نشان داده، نادرست بودن انتخاب دموکراسی بورژوازی بعنوان هدف انقلاب را گوشزد میکند.

گمونیستها باید برای دموکراسی در ایران مبارزه کنند. ولی برای دچار نیامدن به سرنوشت حزب توده، نایستی به تکرار کلیشهای جمهوری دموکراتیک و آزادی سیاسی اکتفا شود. باید متد لنین را یاد گرفته و آن چنان نیرویی را بنیانگذار دموکراسی در ایران دانست که واقعا قادر است ایجادگر این امر باشد. جنبش گمونیستی ایران بایه گیری از گنجینه های شوریک و تجارب فنی تاریخ خود و با تحلیل خلاق و مستقل اوضاع مشخص ایران میتواند و باید مشی اصولی و انقلابی مبارزه برای دموکراسی را تابع هدف استراتژیک و مقدم خویش یعنی جمهوری دموکراتیک خلق ایران قرار دهد و بر این مبنا راه وحدت نظر و عمل خود را فراهم سازد. بی شک مبارزات کارگران و زحمتکشان ایران با آگاهی و تشکل آنها بر اساس مشی انقلابی و اصولی مارکسیستی لنینیستی به پیروزی خواهد رسید و جامعه ما راه رشد مستقل و شکوفای دموکراتیک و آزاد خود را تا برپائی سوسیالیسم پیروزمند و دموکراسی کامل طی خواهد نمود. در این راه گمونیستها وظایف خویش را سرفرازانه انجام خواهند داد.

ادامه دارد

این و نه از آن برخوردار نیست. از این لحاظ جز در شرایط استثنائی از رشد مبارزه توده ها و تناقضات درون طبقه حاکم و در واقع جز در شرایط ناتوانی دولت برای اعمال شکل دیکتاتوری حاکمیت، در شرایط عادی قاعدتاً بورژوازی به قدرت متمرکز و دیکتاتوری تکیه مینماید. ۹۰ سال بعد از انقلاب مشروطه و نیز برنامه بورژوازی مذهبی در جریان انقلاب بهمن گویای این حقایق است.

سالها قبل از این در میان انقلابیون گمونیست مسئله نقش بورژوازی ایران در انقلاب دموکراتیک مورد گفتگو قرار گرفته و تجارب انقلاب بهمن ارزیابی های آنها را مورد تایید قرار داده است. از جمله رفیق علی اکبر صفائی فراهانی بعد از بررسی اجمالی از پروسه رشد بورژوازی در ایران و با مطالعه مرحله جهانی شدن سرمایه و نقش آن در بازارهای جهانی منجمله بازار ایران بر رشد خصوصیات اساسی وابستگی بورژوازی ایران تاکید و نتیجه میگیرد: "این خصوصیات بورژوازی که بر شردیم مبنا و پایه خصوصیات اجتماعی و سیاسی این طبقه است که بر جامعه ما اثر جدی میگذارد. بورژوازی فعلی ایران سخت منحنوبی و بی شخصیت است. برای گذراندن مراحل رشد نیاز بدموکراسی بورژوازی ندارد." (آنچه یک انقلابی باید بداند، ص ۲۸). ر. بیژن جزنی نیز با بررسی عمیق خود از تاریخ معاصر ایران، که بخوبی چگونگی جذب بورژوازی را به سیستم اقتصاد سرمایه داری وابسته نشان میدهد، به تکوین الزامات رشد بورژوازی در ایران با توجه به وجود نفوذ بورژوازی بیگانه در ایران اشاره و نتیجه بسیار درخشان زیر را اتخاذ میکند: "باید به حکومت خانخانی خاتمه داده شده و روبنای سیاسی فئودالی که در انقلاب مشروطیت ضربه مهلکی خورده بود جای خود را به یک روبنای بورژوا- فئودالی میداد. سرکوبی خوانین، تاسیس ارتش جدید و تجدید سازمان اداری و آموزشی همه در خدمت این هدف بود. بعبارت دیگر آنچه در صورت پیروزی انقلاب مشروطیت و تکامل بعد آن بصورت یک دموکراسی بورژوازی در جامعه مستقر میشد اینک بصورت مسخ شده ای توسط بورژوازی کپرادور بمنصه ظهور میرسد. حاجتی به یادآوری نیست که ر. بیژن در همین جمع بندی تحولات بعدی روبنای سیاسی را به روبنایی منطبق بر سرمایه داری وابسته که در پی رفرم ارضی شاهانه و در شرایط تسلط کامل سرمایه داری وابسته در شهر و روستا بوقوع می پیوندد مورد ارزیابی دقیق قرار میدهد و حقیقت دیکتاتوری روبنای سیاسی در ایران را نتیجه میگیرد: "دیکتاتوری رژیم بمثابة یک حقیقت سیستم فئودال- کپرادور قلمی و سیستم سرمایه داری وابسته فعلی طی بیش از پنج دهه بر کشور ما با فاصله کوچکی از حالتی نیمه دموکراتیک، بر جامعه ما حاکم بوده است. بنا بر شواهد تاریخی این دوره های کوتاه که مهمترین آن در سالهای جنگ دوم و در سالهای جنبش ملی شدن نفت دیده شد نه یک حالت طبیعی برای روبنای سیاسی سیستم بلکه بمثابة موقعیت استثنائی و تحمیلی به سیستم بشمار می رود.... در این جا هر نهاد اجتماعی و سیاسی دموکراتیک، مثل انتخابات، پارلمان، انجینها و اتحادیه فقط ظاهری و بیان وسیله ای در دست دیکتاتوری بوده است. اگر در شرایطی، ظاهری دموکراتیک به حکومت داده شده و یا در شرایطی نیروهای واقعی رژیم را وادار به رعایت برخی از حقوق مردم ساخته است، این حالت در اولین فرصت از جانب ارتجاع داخلی بر هم خورده و دیکتاتوری، این چهره اساسی سیستم وابسته، از پس آن سر بیرون آورده است." (بیژن جزنی تاریخ مختصری ساله ایران، صفحه ۱۴۰).

این ارزیابی های خلاق و جسارت آمیز طبیعتاً وظایف معین سیاسی در برابر انقلابیون گمونیست برای تأمین دموکراسی در ایران قرار میداد. بورژوازی دیگر نه تنها بعنوان نیروی رهبری انقلاب دموکراتیک بحساب نمی آمد بلکه حتی جزء نیروهای محرکه آن نیز نمیتوانست قاعدتاً محسوب شود. مطالبه دموکراسی در ایران از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی خلقی یا کارگری دهقانی تحول یافته و تأمین آن نه از طریق انقلابی بورژوازی بلکه انقلابی توده ای یا کارگری دهقانی ناگزیر گشته بود. هیچ جایی برای توهم نمانده بود. واضح است که پیشرو انقلابی و جنبش گمونیستی اگر خود دچار توهم باشد و توده ها را برای مطالباتشان به راهی راهنمایی کند که بیهوده باشد نه تنها به لحاظ مسئولیت خود در بهرز کشیدن انرژی توده ها باید پاسخگو باشد، بلکه بیش از همه این خود مردم هستند که نسبت به چنین مدعیانی قضاوت های سختی را بعمل می آورند.

در مقابل درک و دیدگاههای انقلابیون گمونیست که نمونه هایی از آنها یادآوری شده، حزب توده، معتقد به امکان پذیر بودن استقرار دموکراسی بورژوازی در ایران بود. ذکر نمونه هایی از ادعاهای آنها بخصوص برای اینکه به "نوشته" داده شود که بیماری حزب توده و نیز سازمان اکثریت و سازمان ما در پشت کردن به دموکراسی و چشم بستن بر جنایات خمینی علیه آزادی در دوره ای ربطی به "سفسطه شکل و مضمون" نداشته و نتایج "نوشته" متأسفانه، نه جدیدند و نه راهگشا، مفید خواهد بود.

حزب توده در دنیا شماره ۸ آبان ماه ۵۶ در مقاله ای بقلم احسان طبری بنویسد: "با اینکه ما دموکراسی بورژوازی را با استبداد و فاشیسم یکسان

